

# اسعار و داشتن های طنز

سروده های  
مرتضی مدنی مراد

تخصص (پیر مرد)

(دفتر اول)

۱۳۹۰اد مرداد

لندن

چند سالی است که بنا چار در غربت بسر میبرم و هنوز بطور کامل پروانه‌ی صحت و عافیت خودم را از پزشکانی که در مان مرا بعهده گرفته اند دریافت نکرده‌ام.

در ابتدای ورودم به این کشور مشاهده‌ی برنامه‌های تلویزیونی این کشور و معاشرت با مردمش مرا که از سرزمین گریه و شیون بمیان آنان رفته بودم به تعجب و امیداشت. همه، خنده بر لب داشتند و اکثر برنامه‌های تلویزیون پرازشخی و بذله گوئی‌های مجریان آن بود. در ابتداء، از نظر من، بیشتر آن گفته‌ها عادی و خالی از طنزبود ولی هر چه بیشتر این برنامه‌هارا بحکم اجبار تماشا میکردم به آنها علاقمند میشدم و کم کم من هم تبسمی بر لبانم نقش می‌بست. هنوز یکسالی از اقامتم نگذشته بود که من هم همراه دیگران می‌خنیدم و همین امر در خلقیات من اثر می‌گذاشت. با اینکه در چنگال یکی از شومن ترین بیماری‌های عصر اسیر شده بودم ولی خنده، در روحیه‌ام مؤثربود و مرا از فکر مردن بازداشت‌بود. به مجریان این نوع برنامه‌ها فکر میکرم و در می‌یافتم که چه وظیفه‌ی سنگینی که خنداندن مردم است بر عهده دارند. اگر در کشور من جمع اینگونه افراد از مجموع انگشتان دست و پا فراتر نمی‌رود ولی در این دیار کمتر فردی پیدا می‌شود که الفبای بذله گوئی رانداند، یا آنرا نخوانده باشد. این گروه از افراد، مورد احترام و پرستش مردم اند و ملکه کشور از اینکه به آنان القاب تشریفاتی ببخشد دریغ ندارد.

تأثیر محیط، مرا که در کشورم دوستان و آشنا‌یان، لا یتجسد نامیده بودند تغییر داد تا آنجا که کوشیدم بذله گوئی پیشه کنم و همین امر مرا بر آن داشت اشعاری بصورت طنزبزایم. در کشور من طنزنویس وطنز سرایان بسیاری در گذشته و حال وجود داشته و دارند که من انگشت کوچک آنان نیز محسوب نمی‌شوم ولی اگر اشعاری را که در این جزوه می‌خوانید شمارا به تبسم و داشت، و بر آن شدید که آنرا برای دیگران باز گو کنید همان برای من کافی است. بعید بنظر میرسد که من بتوانم این سروده هارا در ایران بچاپ برسانم. حداقل می‌توانم آنرا به هم میهنانی که در خارج از کشور زندگی می‌کنند، تقدیم کنم.

لندن - مدنی نژاد

## مرغ سپا

مرد کی رانندگی میکرد و در دل خسته بود  
میدود همراه با او، گوئیا شرط بسته بود  
سرعت ماشین او پنجاه مایل، پیوسته بود  
تا بینم بازتابش چیست؟ موضوع جسته بود  
کرد آن هفتاد، مرغک باز، سبقت جسته بود  
دارد آن یک پا اضافه، دست، از جان شسته بود  
آمد از ماشین برون، تا پشت در، دربسته بود  
مرغ سه پادیدمشغول چرا و صاحبیش، بنشسته بود  
مرغ سه پاآولین بار است بینم، ظاهر انورسته بود  
من هم آنرا پرورش دادم چوبازارسکه بود  
مشتری از آسمان بارد گرم پیوسته بود  
گفت مالک من ندانم! معنی اش بنهفته بود  
در قفس آرد، بگیرد، بحث آن بیهوده بود

در یکی از جاده‌های پر تردد، شاهراه  
ناگهان دریافت مرغی خانگی در دست راست  
مرد راننده شکفتیش زد به دل احسنت گفت  
گفت با خود سرعت رامن کمی افزون کنم  
سرعتش را کرد شصت، آن مرغ هم سرعت گرفت  
ناگهان دریافت آن مرغ سریع و بی نظر  
کرد آن مرغ را تعقیب، وارد شد درون مزرعه  
بانگاهی بر درون مزرعه، نه بیست، صد، بل یک هزار  
سرسری پرسید از مالک چه باشد داستان؟  
گفت مالک چونکه مردم دوست دارند ران مرغ  
قصد دارم میلیونر گردم فروشم این متاع  
مرد پرسیدش زمالک مزه‌ی این مرغ چیست؟  
هیچ فردی تا کنون پیدا نگشته کو تواند مرغ را

پیر مو

لندن - ۱۰ مارس ۲۰۰۱

## صحبت د کوشی راهبه ها

کو بند از نوجوانی، دوستی بی شائبه  
در حقیقت، پیشان، رازی گرمه بسته نبود  
دراطاق «آتنونی»، آن اسقف والا تبار  
دیدم آنجا عکس های سکسی وزیبا کمی  
گفت: در سلط زباله، جایشان هموار شد  
جمع کردم از اطاق کاردینال، کاری سخیف!  
پیش از آن کاوش نمودم جمله جیب های او  
زرور ق پیچیده و آکبند، داشتند هارمونی  
گفت من یک حیله ئی بردم به کار خوب و نکو  
جملگی سوراخ کردم، هم درشت و هم ظریف  
شد و لواندر زمین، غش کرد، باقی خود بدان

صبح امروز در کلیسای بزرگ شهر ما، سه راهبه  
هر یک از آنان بنوعی سفره دل را گشود  
اولی گفتش که یکشنبه شدم من رهسپار  
تامربت سازمش دفتر، بر رون آیم همی  
کرد پرسش وان د گر عکس ها چه شد؟  
دیگری گفتش که من روزی لباسهای کثیف  
تافرستم رختشو خانه کنندش شستشو  
دیدم اندر جیب او «کندوم» سه بسته ژاپونی  
وای خدا! جدی میگی! آنها کجاست حالا؟ بگو  
با یکی سنجاق ریزی از روی میز حرف  
تا که گفتارش سرآمد سومین شان ناگهان

پیر مرد

تهران - ۱۳۸۷ خرداد

## سالروز مصادف تجین سال ازدواج

جفت پیری، درشب روزی که شد هفتاد و پنج  
دوستان واقربا هریک چومرغی نغمه خوان  
دروسط، آن دو، چودری قیمتی، یا چون پری  
خانه برندند و به تیمار هردوشان کردند قیام  
وقت آن گردیده تا من پرسم از تواین سؤال  
چون خوره، فرسوده کرده، عمر جانفرسای من  
نیست با هر نه نفر دیگر مشابه، کیست اوی؟  
بهترین ساعات عمرم بوده، تا من زنده ام  
چونکه تأثیری ندارد در خوشی ها، یاغم دیروز من  
شرمسارم، آنچه را گفتی حقیقت دارد دو دیگر نگفت  
شد روان از گوشه‌ی چشمش به بیرون بی حساب  
دست آخر کرد پرسش پس که بود اورا پدر؟  
عاقبت گفتا «تو» بودی نازنین! پرسش نداشت!

سالروز ازدواج خود علم کردند با شیپور و سنج ×  
مطرب و ساقی، درو همسایه و پیرو جوان  
جملگی چون حلقه ئی بر گرد یک انگشتی  
آخر شب آن دورا با ساز و ضرب و احترام  
مرد بازن گفت قبل از خواب بارنج و ملال  
چند سالی هست کاین اندیشه‌ی بیجای من  
آخرین فرزند ما از هر نظر، واژ خلق و خوی  
طی این هفتاد و پنج سالی که با تو بوده ام  
خواستم از تو شنیدن پاسخت امشب به من  
زن نگاهی کرد در چشمان شوهر سریز افکند و گفت  
اشک، از چشمان وی مانند یک در خوشاب  
اعتراف زن بـه او، زاندازه بیرون شد به در  
زن دوباره سریز انداخت چون جرأت نداشت

× اعراب خودشان این کلمه را با صادمی نویسنده

پیر مرد

لندن-۲۳ دسامبر ۲۰۰۰

## خانمی در داروخانه

حالتش چندان تکید معمولی و چشم‌مانش، نار  
کان بودنامش «سیناور» طبق تشخیص خودم  
«از چه رودنیال این سمی؟ بگو آنرا به من»  
مستحق باشد! بهانه، عذر و مستمسک نیار!!  
این بود جرمی جنائی، هم برای من و تو  
ورنه زندان، بستن دکان، شروطی حائز است  
داد وی آن را به دکتر، گفت: خود بینید آن  
بازن دکتر، هم آغوش و به خود مشغول سخت  
نسخه‌ی لازم برای کسب دارو، پس جایز است!

دوش وارد شد به داروخانه، یک خانم، نزار  
گفت برداروفروش، محتاج داروئی بُوم  
در عجب شد کترداروفروش و کرد این پرسش زدن  
گفت زن: خواهم که شویم را فرستم آن دیار  
دکترش گفتا که خانم! من نه بتوانم دهم این سم به تو  
نسخه گر داری، فروشش بهر ما ها جایز است  
زن گشودش کیف خود عکسی برون آورد از آن  
اندر آن تصویر، بودی شوهرش ببروی تخت  
گفت بزرن: تو نگفته قبل از آن داری بدست

پی‌مرد

تهران - ۳۰ خرداد ۱۳۸۷

بر روی سنگی نشست اصلاً بودش سرد ماغ  
بود مشغول و شد آگه زعلت، همچو من  
گفت با خالق بی خشم، دارمت پرسش دوچند  
تاجهان را آفرینم، بعد بنشینم به تخت  
از چه رو پر منحنی، هم پر لطافت بوده است؟  
بیشتر مدّ نظر بوده؟ دلم ریزد به هم  
عشق حواخانه سازد، او شود معشوق تو  
نرم وزیبا آفریدی؟ عکس آن من! عقل کل؟  
خواستم اورا پرستی بعد من! ای آدم نادان من  
نی برای آنکه من اورا پرستم، این درسته؟ باختی!  
تا که اودوستت بدارد، ورنه کارت ساخته است

روزی آدم از پس سیب خوردنش، بیرون زیاغ  
فکرا در باره خلقت، میان مردوzen  
سر به سوی آسمان کرد و بدون چون و چند  
گفت یالا! زود پرسش کن، بوم مشغول سخت  
گفت: اندر خلقت حوا که بعد از من ییده است  
لیک اندر خلقت من، ریش و پشم و صوت بیم  
گفت خالق: مصلحت آن بود تادر قلب تو  
گفت آدم بهر چه مویش بلند و ییکرش چون بر گک گل  
گفت خالق توندانی علتش خوانیم ما آن، فوت و فن  
خوب! اورا از چه رو آنقدر احمق ساختی?  
گفت خالق نه عزیزم! علتش آن بوده است

پیر مژ

تهران - ۱۴ خرداد ماه ۱۳۸۷

## کلاس دس بزرگ‌سالان

سوی مردم روید گردید به روز  
به افکار تو حرمت می‌گذارم  
به بحث آید به سبک شیخ سعدی  
بگفتا بر معلم بی کم و کاست  
بُوم بس مُنزجر، از روی حکمت  
که در گوشش بخوانم، آنچه دارم  
بیاد آوردم آن وضع جگرسوز،  
مُطْلُوْش دسخن، سرمست بودم  
برون شد از دل هردو، سیه چهر  
بُشد درین مازان پس، به غایت  
چه شش سالی! که هر یک بود صد سال  
شدم کوشما به رفع قهر دیرین  
دلش باید به دست آرم، می‌آرم!  
вшدم زنگ در بش، با دو صد بیم  
پریدم من توی دالان، چه گویم?  
تورا من دوست دارم می‌پرستم  
رگهای گردن و صورت پراز خون  
سرشگ از دیده جاری کرد بس سخت  
منم مهرت به دل دارم بدان آن  
نمود او سکته و بربست خود لب  
بپیچد، چیره گردد برماتش!  
بُسود تعجیل درفع کدورت  
نیوشید این سخن زاین مرشد پیر

به شاگردان بگفتم من یکی روز  
بگوئیدش، تورامن دوست دارم  
نتیجه در کلاس درس بعدی  
چوروزش شد، یکی از جای برخاست  
که از موضوع صحبت من به جرأت  
سبب آن است، من، فردی ندارم  
به راه خانه رفت، عصر آن روز  
که روزی با پدر در بحث بودم  
توافق بدمحال ولا جرم، مهر  
نه دیدارونه صحبت، بل خصوصت  
میان ما جدائی بود، شش سال  
پس از بحث شما در درس پیشین  
بخود گفتم پدر را دوست دارم  
به فردایش که شد ساعت، شش و نیم  
چوبگشودش در خانه به رویم  
بگفتم آمدم تا بر تو گویم  
چو بشنید این سخن، شد وی دگر گون  
خطوط چهره اش گوئی تو، وارفت  
در آغوشم کشید گفتا پسر جان  
دوروزی بعد از این دیدار، در شب  
بس این سکته طومار حیاتش  
پیام برشما یاران ز حکمت  
زمان تنگ است و فرصت همچواکسیر

پیر مرد

لندن-۹ فروردین ۱۳۸۹

## پنپیر استاد

هنوزم نغمه‌ی پیر به گوش است  
خودش یک مکتب تعلیم هوش است  
نشان بی قراری‌های خویش است  
«توروز من بنا کردی»، به تمجید،  
بسازد روز من، از بس قشنگ است  
از این احساس آرامش و تسليم،  
من آن آموختم، عین اليقین است  
مهنم ترباشد از حرفی که حق است  
برایم هدیه‌ئی آورد و خندید،  
اگر جز آن کنم، رنجش به جان است  
رهانم فرد محتاجی ز گرداب،  
شاروی کنم، انسان همین است  
فشاردتا ره سختی پیویم،  
مرا یاری سبک دل، بس نیاز است  
به دست و قلب دیگر پر نیاز است  
طپد آن قلب بهرش، عشق، این است  
که اغلب با پدر گرددش بر قتیم،  
ولی بنیان رشد من از آن است  
 بشکل لوله از ماشین درآید!  
در آخر کار، با سرعت قرین است  
ندادم هر چه‌ها زاو خواستم! انصاف این است  
نیارد بهر من عزت، عجیب است!  
اگر برهم نهی کوهی بلند است  
تماشاخانه است دنیا، عزیز است  
وجود دیگری تشه، به عشقی راستین است  
نشد پیدا! چرا فکرم جزا این است?  
ندارد ذره‌ئی تأثیر، حق، همواره حق است  
حسابم را رسَم بامردی از صدق،  
همه بد طینتان راسیره این است  
مُودت، دوستی، عشق و یقین است  
چویک انسان لایق، کو عزیز است،  
چنان همچون نگینی شرط عقل است  
حق از بهر لبخندی ملیح است  
کنار کود ک دلند خویشم  
همان دم، از عسل شیرین ترین است

من آن آموختم از عهد خردی  
که بنشستن حضور پیر دانا  
سپس آموختم «رخسار عاشق»  
من آمختم که گر شخصی بمن گفت  
همان گفتار پر مهرش دوچندان  
اگر طفلی در آغوشم رود خواب  
نديدم لذتی برتر به دنيا  
من آمختم که رافت بالخليق  
چنين آموختم گر طفلی از شوق  
پذيرم هدیه را بوسم لبیش را  
چنين آموختم گر قدرتم نیست  
اَقْلَابَادِعَائِي مهر خود را  
من آمختم که گر جبر زمانه  
بس از بهر در ددل، شکایت  
چنين آموختم هر کس به دنيا  
نوازددست دیگر، پیکرش را  
من آن آموختم شبهای پائیز  
اگر چه ساده بدان گشت و تفریح  
شمادانید کاغذ های تنظیف!  
من آمختم که عمرم همچواین «رول»  
چنين آموختم یزدان کنم شکر  
چنين آموختم ثروت، زر و مال  
زمانهای خوش روزانه از عمر  
من این آموختم از پیر استاد  
بیامختم که در زیر نقابم بی کم و کاست  
اگر دنیا ای خلقت ظرف یک روز  
چنين آموختم «قلب حقیقت»  
چنين آموختم آنگه که از مهر  
کنم تفیذ حکم زجر خود را  
زمان نبود، که مرهم به رز خم است  
چنين آموختم کز بهر رشد  
حضور نخبگان گرد وجودم  
بگفتاه ر که رایینی تو در روز  
زمانی را که من درستی نرم  
نفس هایش خورد بر گونه‌ی من

کسی کامل نیابی، رسم این است  
 هم او کامل ترین مرد زمین است  
 من از آن سخت ترباشم، بپهین است  
 نصیب دیگری گردد، همین است  
 مسرت از سرایت رخت برپست  
 به مامم گفته بودم بار دیگر  
 ولی افسوسی چشمش را فرو بست  
 اگر شیرین بود، فردا، لذید است  
 بود لازم! بخر، هر قدر گران است!  
 گزینم آنچه را کان چاره ساز است  
 که فرزندی زفرزندت زند چنگ،  
 ولی آن دم، تورا پایان عمر است  
 همه خواهان سکنارأس کوهند  
 که مغز توهمه فکرش صعود است  
 دخالت، یا نصیحت، ناصواب است  
 ویا فردی کنار پرتگاه است  
 بسا ناکرده کاری، کان توان کرد

بیامختم که در اقطار گیتی  
 ولی آن دم که مهرش در دل افتاد  
 من آن آموختم گر عمر، سخت است  
 بیامختم که گرفrst هدرفت  
 اگر تلخی و محنت پیشه سازی  
 به خود گوییم به صد افسوس، ای کاش  
 که مادر! من وجودت می پرستم  
 بیامختم زیان نرم با خلق  
 بگفت از برای جلوه ات، نیمی تبسم  
 اگر نتوان که احساسم گزینم  
 زمانی رابخاطر آر آنگاه  
 یکی انگشت کوچک راز دست  
 بگفتاهیچ دانی خلق دنیا،  
 ولی خوشحالی ولذت زمانی است  
 بیامختم که اندر کار مردم  
 مگر وقتی که این را از تو خواهند  
 بیامختم که گر کمتر کنم کار

پیر مرد

نمن - ۱۲ آوریل ۲۰۰۱

در سر میز غذا

روی کردش بر پدر کوبد خموش  
بازتابش چیست ناگه در تنم؟  
من نگفتم برشما صدبار بیش!  
نیست شایسته، به بندش آن صدات  
 طفلکی فارغ بُد از جنگ وستیز  
از چه رو کردی تو امروز این سوال؟  
بود کرمی! نیست دیگر، رفت دَر

در سر میز غذا پرویز دوش  
گفت گرمن کرم ابریشم خورم  
والدش گفتامگر یک ماه پیش  
در سر میز غذا این ترهات  
گشت خامش کودک ما پشت میز  
مادرش پرسید، قلبش پر ملال  
گفت هیچی! روی کاهوی پدر

پیر مرد - هر ان

۲۰۰۷

## برزخ

معنی برزخ تفاوت دارد از بعضی جهات  
منتظر باید بمانم تا بگیرم حکم خود را اهل فن  
داستان زیر مطرح شدمیان زید و نصر  
لیک آنروز، آندو در صفحه، در میان دسته بود  
نصر بر گفتش همین دیشب! و با وضع بدی  
با یکی همبستر است، خونابه جوشید از سرمه  
من ورا تعقیب کردم تا بیندازم بخاک  
تارسیدم آن محل، من سکته کردم بی گمان  
اندراینجاهستم و در انتظار نوبت  
خب! چه میشد گرتود رآن حال قهر  
یخ نمی زد توی آن، ارفاق میکردی به من  
هردو باهم بعد از این، این راه را پوئیم، هم

یاددارم من که در مجموعه فرهنگ لغات  
فرض ما این است برزخ دوره ئی باشد که من  
الغرض، در آسمان هفتمین آن روز عصر  
روح آنان مد تی اندر ره — و اسرگشته بود  
آن یکی از دیگری پرسید تو کنی زه زدی؟  
اول شب راهی خانه شدم دیدم زنم  
لحظه ئی نگذشت، یارو زد به چاک  
شد درون در مطبخ و من هم بدن بالش روان  
چون دگر چیزی بیاد نیست، پس من مرده ام  
زید چون این راشنید گفت اباه نصر  
آن فریزر می گشودی و تن رنجور من  
من هم از دیشب که یخ بستم به این جا آمدم

پیر مرد  
لندن - ۲۱ ژانویه ۲۰۰۱

## مکالمات قبل از ازدواج

مرد- آری ای جان بس بوم من زنده حال

زن- سچ خواهی من پیش تو برم؟

مرد- نه عزیزم! بخوب آن اصلاح کن

زن- دوکم داری؟ بخوب! ای دلبرم

مرد- حتم دار! صد بار و صد ها بار، افزون از هزار

زن- سچ بخوب! فیضم بوده‌ام؟

مرد- نه عزیزم! از چه پرسی این سوال؟

زن- به میلت هست یک بوسه زنی پر پیکرم؟

مرد- آری ای مهیکرم! هر فرصتی آرم به دست

زن- گویی من: آیا دلت آید که پسیم کنی؟

مرد- خل شدی؟ من از آن مردان که نیشتم

زن- میتوانم بخوب من اعتماد؟

مرد- بد جام!

زن- ای عزیزم

پس از ازدواج- کافی است که آنرا از پائین به بالا بخوانید

پیر مرد

تهران- ۱۵ خرداد ۱۳۸۷

## کمدایان هر م

می نشیند گوشه ئی ساکت، مزاحم کم شود  
می نهد تانیکمردان سکه ریزند بهراو  
دونفرسائل، بشد پیدا به ظاهر آس پاس  
روبروبنها، درآن یک صلیب نقره ئی  
اختردادداشت درپیش رو، از جنس یشم<sup>(۱)</sup>  
این دومی دیدند و مايل بر کمک، براين و آن  
سکه درانبان آن مرد مسیحی شد فقط  
وان دگر، از بیخ وین، اصلاح دکانش تخته بود  
سوختش اولد برای دومی، باور نداشت  
ملک ترسا مسلکان است، نی یهودیت به دین  
ورشناسد، وی نبخشد سکه ئی بر تو به ذوق  
گوی سبقت می برد از تو ولو نبود درست !  
کوز ملايان برآيد، وعظ گويند، جمله را  
آی «شمعون» گوش کن! يارو مرار ارشاد کرد  
بربرادرهای «مارکت یاب» آقا،..... گشاد

درارو پا گر گدائی در محل پیدا شود  
کاسه ئی، سینی، کلاهی، طشتکی در پیش رو  
از قضا در شهرم یکشنبه ئی در ماه مارس  
اولی در زیر پافرشی گشود و کاسه ئی  
در کنارش، آنطرف، مردی دگرباریش و پشم  
رهگذر، توریست، مردو زن، همه، پیرو جوان  
لیک نوبت برسربخشش که می شد از غلط  
الغرض آن سائل ترسا، دکانش سکه بود  
ناگهان فرد کشیشی کو نظر بر آن دو داشت  
شد به او نزدیک و گفتا جان من! این سرزمین  
تونمی دانی کسی داود نشناشد به شوق؟  
بالا خص و قتی که فردی عیسوی همکارتست  
مرد دوم خوب بشنید این حدیث کهنه را  
ناگهان رو کرد بر آن دیگری فریاد کرد  
در صدد باشد بیاموزد حساب و اقتصاد

(۱) سنگی است شبیه عقیق یا زبرجد، بر نگهای مختلف سفید، کبود، سبز تیره. یَشْ هم گفته شده است.

پیر مردم لندن  
۲۰۰۸ فوریه ۱۳

## پشت دروازه هشت

«سنت پیتر»، در دم دروازه، داد او را سلام خود شما هستید، لیکن باید آن تأیید گردد با کلام با کلک خود را به باغ انداخته اند با قلب نام «پس بگید آرند یک تابلو سیاه و گچ برآم» «انشن» مشغول شد، پر کرد تابلو گام گام خیر مقدم عرض شد، داخل شوونیکو خرام شخص پیکاسور سید، باز هم بداد او را سلام با همان گچ - تابلو، ثابت کنم خود، بی کلام رسم کرد بروی تابلو، زنده کرد خود را به نام «واردش کن» ساز کرد و خود بداد او را سلام «جورج بوش» استاده است آنجا بداد او را سلام کرد ثابت، با پیکاسو، اصل خود در چند کلام من خوش آمد گوییم، تعظیم گوییم، ای گرام من چه باید رو کنم؟ تا تو دهی برم من سلام؟ جورج بوشی! مرحبا! داخل بشوای خوش خرام

از پس مرگش «انشن» رفت خود سوی بهشت بعد گفتا ظاهرا «آلبرت» معروف زمان با اسف این روزها افراد رند و حقه باز «انشن» فکری نمود و بعد چندی زود گفت «سنت پیتر»، بشکنی زده ردو حاضر شد براش گفت بروی «سنت پیتر، که الحق نخبه ئی بعد از آن نوبت به خالق یا علمدار کوییسم گفت پیکاسو که من هم گر مجازم بشمرید بعد فورا بادو سه ضربه به گچ نقشی بدیع «سنت پیتر» کف زد و احسنت گفت و مرحبا بعد از آن کردش نگاهی سوی چپ دردم بدید گفت باوی، انشن، آن مرد نسبیت کنون ممکن است دانم چگونه اصل خود ثابت کنید؟ «جورج بوش» در هم شد و گفتان دانم آن دورا گفت لازم نیست گوئی تو که هستی؟ یا چه ئی؟

پیر مرد

لندن - ۲۹ مارس ۲۰۰۱

## دختر موبور و ملوون

رفت در کایین یک بنشست، کارش ساده شد  
بگفت: باید عازم شوی کایین ۲، باید شفعت  
شغل خوبی دارم و مانم در اینجاتا سویس  
شد روان سوی رئیش، گفت ای استاد پیر:  
من خودم یک تازه کارم، دختر ک بس ناقلاست  
بالسف باید روی کایین ۲، بی حقه و دوزو کلک  
شغل من خوبست و میمانم در اینجا تاسویس  
ماست خود، چون نشد پیروز او در آن نبرد  
چاره جوئی کرد، چون تأخیر، نی بودی روا  
باید او پایان دهد، یا فیصله بخشد به کار  
گفت یک جمله به گوشش، شد زجا چون قاصد ک  
بعد از آن طیاره شد عازم سوی پرواز خود  
بارفیق «پیلوت» خود از شکرگذش شمه ئی  
کو شدا و عازم سوی کایین ۲ همچون صفیر  
هست عازم برسویس نی اولین» مانی تو، جا

دختری موبورو خوشگل وارد طیاره شد  
خانم خدمتگزار آمد برش چک کرد اوراقش  
گفت من، هم خوشگلم، بورم، بوم پرباد و فیس  
با جواب دختر ک ناچار آن مهمان پذیر  
مشکلی دارم در آن کایین، گشودن با شماست  
سرپرست آمد به کایین، گفت وی با دختر ک  
گفت من هم خوشگلم، بورم، بوم پرباد و فیس  
از پس این گفته، مهماندار ارشد کیسه کرد  
رفت سوی «پیلوت» و گفتیش به او خود ماجرا  
وقت پرواز است و مردم جملگی در انتظار  
«پیلوت» از جا خاست شد عازم بسوی دختر ک  
رفت در کایین ۲ بنشست دختر جای خود  
گفت مهمان دار ارشد بعد آن در گوشه ئی  
تو چه وردی خواندی اندر گوش دختر ای خبیر  
گفت: «خواندم من بگوشش دومین کایین ما

پیر مژ

تهران- ۱۵ خرداد ۱۳۸۷

## گردن خون

بکرد تأکید شاگردان کنند گوش  
باين معنى که پاهادر هواروی سرايستم  
دوچشم سرخ و گوشم هم شود سرخ  
چرا خون مثل سرگردش ندارد؟  
نمی باشد تهی چون سر! فدایت

دیبری در کلاس درس خود دوش  
بگفت گرمن به روی سر بايستم  
سرم پرخون شود، چهره شود سرخ  
سؤال اين است: «گرسپا بمانم،  
يکي گفت از ته دفتر که پايت

پيرمر

تهران-۵ خرداد ماه ۱۳۸۷

## مادر! بمن پول قرض میدی؟

سوی منزل، تا دهد تیمار، جسمش، بعد کار  
پنج سالش بود، طفلک، منظر، از بهرام  
گرا جازت میدهی مطرح کنم الساعه من  
هم بیفزا ید به فهمت، هم شوی صاحب کمال  
خواهم آن را من بدانم نیست عار!  
نیست این مربوط بر تواشت خود دندان گرفت  
باشدش پنجاه تومان ساعتی، محظوظ من  
میتوانم نصف این مبلغ بگیرم قرض من؟  
گفت پس اصل سؤالت قرض پول است از مامان؟  
بهتر است سوی اطاق خود کنی فوراً تو کوچ  
تابرآرم آرزوهاست خودم گردم ولو  
رفت ساکت سوی بستر، در به پشت خود بیست  
از چه رو او پول خواهد تابرآرد خواهشش؟  
از پس تحلیل آمد تجزیه، خود جان گرفت  
گفت شاید کود کم جدأیازش عرضه کرد!  
خواب هستی؟ میتوانم من شوم داخل؟ عزیزم پسرم؟  
مقدمت باشد گرامی، پابنه تو برسم  
خود سبب شد بر تو گیرم عرصه تنگ  
من بپردازم به تو، لابد، نیازت و فراست  
اکبر از جایش بلند شد، خنده زد، بر شانس و بخت  
اسکناس هائی مچاله، در یادش آمد پدید  
گفت با خود، ظاهراً وارستم از رنج و تعب  
از چه رو، اندر دل من، تخم نفرت کاشتی؟  
لیک اکنون می توانم خواهشی رسمی نمود  
هدهیه گردانی بمن، صرفًا به من، نه کم، نه بیش  
آرزو دارم، خورم شامم، شبی با مادرم!!

عصرِ روزِ شنبه اقدس، خسته و وامانده، رفت  
چون درون خانه شد، اکبر، به او گفت شسلام  
گفت برا اقدس، مامان! دارم سؤالی از تون من  
گفت حتماً! اون چیه؟ امیدوارم آن سؤال  
گفت مادر! مزد تو چند است هر ساعت بکار؟  
مادرش اندوهگین شد، در دلش آتش گرفت  
بعد گفت الازم است این را بدانی؟ مزد من  
در همین اثنا پسر، سر را به زیرافکند و گفت  
مادرش بار دگر شد خشمگین از دست آن  
پول میخواهی خری آشغال و خرت و پرت پوچ؟  
من نه آن باشم کنم جان روز و شب از بهر تو  
از پس این جمله‌ی آخر، پسر آزرده گشت  
بعد از آن اقدس، فروشد در خودش  
بعد چندی فکروی جولان گرفت  
چون کمی آرام شد، منطق به مغزش رخنه کرد  
شد روانه، کم کمک، تا پشت در گفت اکبرم!  
دادا کبر خود جوابش: نه! بیدارم مادرم  
گفت اقدس: خستگی، یا وقت تنگ  
فکر کردم شاید آن مبلغ که گفته لازم است  
ضمن صحبت پول را بهناد اقدس روی تخت  
دست بُرد بزرگ بالش، بعد، آن بیرون کشید  
کرد آنها را شمارش عاقبت خنده به لب  
مادرش گفت اتو گر خود پول نقدی داشتی!  
گفت مادر! داشتم من! ولی کافی نبود  
خواهشم این است تا تو ساعتی از وقت خویش  
از تو خواهم عصر فردا، زود تر آئی برم

پیر مرد

لندن-۱۲ دسامبر ۲۰۰۹

## دختران یخی کاتویک

زد قطاری بر «اتوبوس»، پُر زد خترهای دِیز  
جملگی قالب تهی کردند و رفتند تو هوا  
آن چنان بدهر کسی باید رود در صرف به حتم  
بود حاضر در محل تابر دهد اذن دخول  
نام بودش وی «جیسیکا»، داشت بر لب پوز خند  
سنت پیتر، طبق معمولش سوالی باب او  
هیچ توبا آلت مردان سرو کارت فتاد؟  
رفت تا وچ فلک، لرزید از ذوق پیکرش  
لمس کردم تار کش آثار آن شوراست و شوق  
در مقدس آب پاک آنجا، بیا بی آبرو  
روسی پا کان، نجیبان، پند گیراز این گروه  
رفت پیش و گفت بر «پیتر»، مؤدب یک الو  
با ذکر محشور و همدم بوده ئی، بر حسب عهد؟  
بر سرا حلیل «یارش»، لیک عابد سررسید!  
در همان آب مقدس، رو درون، پرهیز کن  
دختری کوشید تا آید جلو در صرف، زبخت!  
عاقبت هر یک روید داخل ولی توفیر هست!  
بایدم من حلق شویم با مقدس آب، زود  
تاشود طاهر سرا پا طبق حکم مستطاب

سال پیشین ضمن گردش در مسیر و خط سیر  
ضریتش بودی چنان مهلك که در این ماجرا  
منزل بعدی بُدش دروازه فردوس و رسم،  
«سُنْتْ پیتر» کو بود مأمور یزدان در دخول  
اولین دختر به صرف، زیبا، پری روی ولوند  
چون بشد نزدیک دروازه به پرسیدش ازاو  
«گوبه من آیا در آن دنیا به رسم اعتیاد  
خنده بر لبهای دختر نقش بست و هر هر ش  
گفت من یکبار با انگشت خود از روی ذوق  
گفت برد ختر بروانگشت خود را کن فرو  
بعد از آن داخل شو، اندرباغ رضوان باشکوه  
دختر بعدی که نامش «کاترین» بُند زد جلو  
گفت پیتر هیچ تو، اندراحیات خود به جهد  
با تأثی گفت بر پیتر شبی دست نوازش میکشد  
سنت پیتر، گفت دردم کن فرو دستت زُین  
در همین اثنا صداهائی زصف برخاست سخت  
سنت پیتر گفت ویرا از چه رو تعجیل هست؟  
گفت این دختر که بد نامش «سرود»  
پیش از آن وقتی که «تیفانی» نهاد کونش به آب

پیر مرد - هران

۲۰۰۷ ۳۱

## پارک نیویورک

سبزه و گلها، درختش، بیش، ازاندازه است  
اندر آن پارک مصفاًبَد، هوايش بس تمیز  
در عجب شد، زود، بد غیرت خود را بست  
«کود کی دردام یک سگ‌بُد اسیر»، باید شتافت  
سگ پریدی بر سر ش، مهلت تُبد بهرش همی  
دخل من آرد، ولی من نیستم اهل گریز  
سخت بفسرداش که تاجان شد رها از پیکرش  
رفت نزدش، گفت تبریکی به او، در حال درد  
گفته خواهد شد که یک همشهری ما، شیرنر  
لا یق نام است و عنوان، قهرمان است چون «پتن»<sup>(۱)</sup>  
من دلم سوزید برد ختر! نه کم! بل بس شدید  
اهل این کشور، خبر پیچد، رود هر انجمن  
دوست دارم دست گیرم بی پناهان، حامی ام  
«شد شهیدِ یک مسلمان، یک سگ زیبا و نر»

«ستراال پارک» نیویورک در جهان آوازه است  
صبح شنبه، مردِ ما، مشغول ورزش جست و خیز  
ناگهان فریاد یک کود ک بگوشش خورد سخت  
شد بدن بال صداتا آنکه مشکل راییافت  
تابه سگ نزدیک شد، کود ک رها شد، دردمی  
پیش خود گفتا اگر کاهل بوم این نره شیر  
الغرض، با هردو دستش چنگ زد بر گردنش  
یک پلیسی کوییدش مقتون صحنه، و آن نبرد  
گفت: تو یک قهرمانی! صبح فرداد رخبار  
جان یک دختر رهانیداز گزند سگ به فن  
گفت مردِ ما، نیم من اهل این «یورک» جدید  
گفت فرقی نیست در معنا تو هم باشی چو من  
گفت من همشهریت نبوم، خودم ایرانیم  
گفت میدانی چه خواهند گفت فرداد رخبار؟

(۱) مارشال فرانسوی در چنگ بین الملل دوم که با تسلیم خود به آلمان نازی، پاریس را از انهدام نجات داد

پیر مژ  
تهران - ۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷

## آزمایش پرشنی

تا «چک آپ» اجرا شود در باره اش طبق قرار  
بعد آن نوبت به ام. آر. آی رسید. گفتند بیا  
گفت برآود دختر ک: بندت نبستی تنگ تنگ  
آنچنان کو خواست بگریزد ز صحنه وی به قهر  
یک خبر خوب است و آن دیگر بود بد، در خفا  
گفت من بدتر پسندم، جون بکن، عشهه میار  
عنقریب عمرت سرآید، نیست چاره، مردنت  
بهترینش چیست یارب؟ من چه کردم؟ نازنین!  
این بود هر چیز بدل یادت رود ای نو جوان

مرد پیری شدروان سوی پزشگش با قطار  
 ساعتی بگذشت و مرد ما زاسکن شد رها  
 رفت در سوراخ تنگی چون تونل پردنگ و فنگ  
 الغرض یک ساعتی دیگر چزاندنش به جبر  
 دکترش آمد درون، گفتش خبردارم دوتا  
 تو کدامین را پسندی تا بگویم رأس کار  
 گفت دکتر با اسف «کنسِر» شده پُردرنت  
 گفت مرد ما اگر این بوده باشد بد ترین  
 گفت مغزت هم ز «الزیمر» شده پُر حسن آن

پیروز

تهران - ۱۳۸۷ خرداد ماه

## ارزیابی کودکانه

شد درون، رفتش سراغ تلفون، آن طفلکی  
رفت روی جعبه ئی، گوشی گرفت بی قال و قیل  
تا شنیدش صحبتیش با خانمی، مجذوب شد!  
خود دهم انجام و کمتر مزدگیرم از شما  
فرش می سازم از آن، گوئی حریر است سوروم  
هم امین است، هم که عادت کرده ام برخوی او  
آنچنان آن رایا رایم که مردم بشنوند آوازو صیت  
من به اودل داده ام، کارش برایم عالی است  
شد که بیرون گرددازد کان، بِگفتیش صاحب شش  
حاضریم کارت دهم، در حدیجه، داشت  
کوُبُود محبوب و من بر عرش علیّین رسم!

دوش، دردار و فروش شهر بودم، کودکی  
چون قدش کوتاه بود بود، خرما بر نخیل  
صاحب دکان که بُدناظر، سراپا گوش شد  
گفت برخانم که من آماده ام، کارشما  
من بُوم ماهر دراین کار و چمن می پرورم  
زن جوابش گفت زان سو، من بُوم راضی زاو  
گفت برخانم: دوباره، حاضرم بیرون بیت  
گفت زن: افسوس، معدورم، جوابت منفی است  
آن پس بنهاد گوشی را بجا یش، یک تبسیم بر لبیش  
من خوشم آمد زرفتارت، شنیدم صحبت  
گفت کودک: از تو ممنونم، ولی من آن کَم

پیر مژد

تهران-۲۵-تیرماه ۱۳۸۷

## نامه‌ی پچه‌له به خدا

ای خدا!

در خلق زرافه دلت میخواست این حیوان چنان،

گردنی را داشته باشد! یا تصادف بود آن؟

ای خدا!

خود قادری! اما بجای موت مردم، بعْد، تولید دگر

بهتر آن نبود نمیرانی تو آنان را که اکنون زنده‌اند؟

ای خدا!

آن کیه میش بود بردور کشورها کشد؟

یک خط گنده، که مانع می‌شود برگشت ورفت؟

ای خدا!

دیدم به چشم خود در آن جشن عروسی توی «چرچ»

مرد، ناگه سخت بوسید آن زنک، اشکال نیست؟

ای خدا!

دارم تشکراز تو فرسادی برادر کوچکی از بهر من

لیک من از تو سگی کوچک طلب کردم نه کوچکتر زمن

ای خدا!

بفرست تو یک اسب کوچک یا «پونی» از بهر من

اولین بار است این خواهش نمایم، میشوم ممنون من

ای خدا!

گر لازم افتاد من دوباره باز گردم این جهان

لطف کن من رانکن «جورج بوش»، بدم آیدازا و

ای خدا!

وقتی که من گنده شدم، خواهم شوم همچون پدر

لیک نه با آنقدر موبر سوریش، میان پا، و کمر

ای خدا!

اندر تماام روزوش با وقتات بسیاری بود

کوبوم در فکر تو، حتی اگر باری بدوش من بود

ای خدا!

من خود همی دانم که بهرت مشکل است

تا همه خلق جهان را دوست داری یک نواخت

چونکه تنها چهار تن هستند در فامیل ما

من نه بتوانم بدارم دوست آنان بی حساب و یک نواخت

پیر مرد

بور موت ۲۳-۲۰۰۱



## چیز شوکولاتی

کل دکترها ازاودست شسته بودند، ماهها  
داده بدلَم، چرت میزد، ولی او زنده بود  
عمر او سرآمدۀ باید رود، او مردنی است  
بوی «چاکلت» های پخته، کوبد آن، محظوظ او  
بهتر از «چاکلت» بُلد پیدا برایش، یا نهان  
خود کشاند از تخت بیرون تا کند جدانبرد  
زد بروون از آن اطراق و عازم راه پله شد  
گفت با خود همسرم مشغول پخت است بیگمان  
تا سرانجام از عقب، شاه قبّل همسر بید  
چیز های «چاکلتی» را توی بشقاب می نهفت  
همسرش محکم بزد برپشت دستش باشگفت  
آن برای مجلس ختم است، کم آید، بدون

مرد پیری کوبه شدت بُلد مریض وینوا  
روی تخت خود که نام مرگ بر آن داده بود  
لیک میدانست وی ساعات دیگر فتنی است  
ناگهان بوئی بهشتی خورد بربینی او  
از تمام خوردنی هادرجهان تاین زمان  
هر چه نیرو در بدن باقی بدش او جمع کرد  
نرم نرمک طول آن محنت سرا پیموده شد  
بوی عطر از آشپزخانه می تراویدی چنان  
پله ها را در نور دیدش زمانی بس بعيد  
حدس او بودش درست و، زن بُلد مشغول پخت  
رفت آهسته به پیش و دانه ئی را بر گرفت  
گفت بگذارش زمین، آن خوردنی نبود کنون

پیر مرد

لندن - ۲۹ شهریور ۱۴۰۱

## «س نېبى دلىسا

تاسروقت در کلاس مذهبی حاضر بود  
لیک آن روز آن پسراز درس غافل مانده بود  
علتش پرسید! شاید مشکلی شاگرد داشت!  
چون پدر گفت ابا من، این درس بر من فرض شد  
هیچ گفتاب علتش بر تو پدر؟ جان پسر؟

گفت: روتودر کلیسا، من روم تنها شکار!!

روز یکشنبه «فرد» تأخیر داشت  
بود شاگردی منظم، نمره هایش خوب بود  
چون معلم نیک او را می شناخت  
گفت نه!! امروز ماهی گیری من حذف شد  
شد معلم زاین سخن مغورو و پرسید از پسر  
گفت آری:

چون پدر طعمه برای هر دو مان با خود نداشت

پیر مرد

لندن - ۲۰۰۱م ۱۹

## ترک سیگار

عاقبت اندیش و دائم فکر آن دنیا و مرگ  
ناموفق مانده بود ولا جرم یائس ز خود  
بُرد، اور از زد کتربیژن نیکو سرشت  
همتش رادره اقدام بر ترکش ستود  
منتها سخت است این شیوه ولی ماراچه غم  
نام آن باشد «اوِرژن دوتراپی» گوییت من آن چه است  
خوی بیمار از سرشناسی بیرون رو دبا فوت و فن  
کار بیندم تا کنم این، ره آینده را  
بر بیگر سیگاری از جعبه بکن جلدش ز جا  
زود بیرون آر، پیچش مثل اول ده، خودت  
لابلای سایرین تا آنکه باشد همچو آن  
چون نمیدانی کدام آغشته است، نفرت کنی  
رفت تا دستور دکتر را کند اجرابه شب  
سوی دکتر تاسخن گویدز شیوه، کار آن  
من خودم دانم مسئو ثبوده است  
بوده اند افراد دیگر، تنها میریضم نیستی  
میدهد جرأت بتوات چیره گردی بر سیگار  
بی ثمر، غیر مسئو ثرهم نبوده به مرما  
عادت پیشین من را لازم اند اخته است  
خود فرو گردانم آن را در نشیمنگاه خود

بود یک مرد جوان معتاد بر سیگار برگ  
لیک با جهد و تلاش و سعی خود  
دوستی پیدا شد و بالطف خود دستش گرفت  
مدتی عمق گرفتاری های مرد ک راشنود  
گفت شاید من توانم ترک سیگارت دهم  
این روش یک شیوه غیر طبیعی، تازه است  
در حقیقت از طریق خلق ایجاد تنفس در بدن  
مرد گفت آماده ام کاین شیوه را  
گفت امشب قبل از آنکه پنهانی در خوابگاه  
بعد آرام و ملایم آن بنه در مقعدت  
کار بعدی آن بود کان را گذاری آن چنان  
حال اگر میلت کشد سیگار کی را دود کنی  
گفت ممنونم، حسابش داد و بیرون از مطب  
چهار هفته بعد، شد مرد ک روان  
گفت دکتر چه شد دستور؟ نیکوبوده است؟  
چون شما اول نظر در آزمون نیستی  
اند کی همت، کمی غیرت، کمی هم پشتکار  
گفت والا، چی بگم؟ این شیوه غیر طبیعی شما  
اولین تأثیر آن حداقل این بوده است  
حال، دیگر جای روش کردن سیگار خود

پیر مرد

لندن - ۱۰ اکتوبر ۲۰۰۱

## زنگی

شش نفر عازم بدنده، شرکت کنند در کنفرانس خود بدنده مأمور خدمت، لیک با هم مؤتلف سه بليط از بهر خود کردند تهيه، طبق معمول همه کان برای سه مهندس يك بليط تحصيل شد بهتر آن ديدند تا دانند نتيجه درقطار، از اين و آن شدمسافر هر چه بود داخل، قطار روز را هرسه بنشتند در جائی که بُلد تصريح، ببروي بليط مجتمع گشتند، بستندي درش تابگزدرا ايزتگاه تا کند تقتيش و برييند بليط هرجار سيد زد به دربادست خود گفتش «بليط» داد تحويل يك بليطي، برمييز، وي روان غرق تحسين گشته واحسن گفتند فكرشان تا کند تقليد کار آن مهندس جملگی آن حسابدار است کانرا معتبر، يابي اعتبارش ميکند يك بليط منحصر هرسه خريدند به راه هيچ يك دربنـد تحصيل بليط نبود گر شد معما بهـر آنان عاقبت عاجز شدن د ميرو يد تا شهر خود؟ دادش جواب داني توراز راهي بيت الخلاـ گشتند بازحمـت ورنـج هرسـه افرادـ مهندـس مجـتمع درـ توـي آـن يـك مـهـنـدـس شـدـ بـرـونـ اـزـ مـحـفـظـهـ تـاسـوـيـ آـنـ دـيـگـرـ روـدـ تـاـ گـرـفتـ آـنـ رـاـ بشـدـ درـ جـايـ خـودـ،ـ تـانـوبـتـشـ آـيـدـ پـدـيدـ

درقطار اـ كـسـپـرسـ،ـ رـوـزانـهـ لـنـدـنـ فـرـانـسـ سـهـ مـهـنـدـسـ،ـ سـهـ حـسـابـدارـ،ـ اـزـ دـوـ «ـفـرـمـ»ـ مـخـتـلـفـ درـ درـونـ اوـلـينـ اـيـسـتـگـاهـ،ـ درـ لـنـدـنـ حـسـابـدارـانـ هـمـهـ لـيـكـ نـاـگـهـ يـكـنـفـ آـنـانـ نـگـاهـشـ جـلـبـ شـدـ آـنـ نـفـرـ آـمـدـ بـگـفتـ آـنـ رـاـزـ رـاـبـاـدـيـگـرانـ درـ سـرـسـاعـتـ پـلـيـسـيـ بـرـ كـشـيدـشـ سـوتـ رـاـ درـ درـونـ كـوـپـهـيـ اوـلـ،ـ حـسـابـدارـانـ بـدـسـتـ خـودـ بـلـيـطـ لـيـكـ آـنـ هـرـسـهـ مـهـنـدـسـ،ـ جـمـلـهـ درـ آـبـرـيـزـ گـاهـ مـدـتـيـ كـوـتـاهـ بـعـدـازـ آـنـ مـمـيـزـ سـرـسـيـدـ چـونـ مـمـيـزـ بـرـ دـرـ آـبـرـيـزـ گـاهـ يـكـ رـسـيدـ لـايـ درـشـ بـازـ وـ يـكـ باـزوـاـزـ آـنـ آـمـدـ بـرـونـ آـنـ حـسـابـدارـانـ هـمـهـ اـزـ اـينـ شـكـرـ دـوـسـتـانـ بـعـدـ خـتـمـ كـنـفـرانـسـ تـصـمـيمـ آـنـانـ شـدـيـكـيـ گـرـكـهـ بـاـيـدـ اـرـزـشـ پـولـ رـاـ كـسـيـ تعـيـنـ کـنـدـ الغـرضـ،ـ بـعـدـ اـزـورـودـ جـمـلـگـيـ درـ اـيـسـتـگـاهـ بـاـتـعـجـبـ بـاـخـبـرـ گـشـتـنـدـ کـانـ قـومـ دـگـرـ آـنـکـهـ آـنـانـ بـاـ چـهـ حـيلـهـ رـاهـ مـقـصـدـ طـيـ کـنـنـدـ؟ـ کـرـدـ،ـ اـزـ آـنـانـ يـكـيـ پـرـسـشـ چـگـونـهـ بـيـ جـواـزـ باـورـودـ خـودـ بـهـ صـحـنـهـ،ـ آـنـ حـسـابـدارـانـ بـهـ جـمـعـ آـبـرـيـزـ دـيـگـرـيـ درـ رـاهـ رـوـبـودـيـ عـيـانـ تـاـقطـارـ اـزـ جـايـ خـودـ جـنـبـيدـ تـاـ عـازـمـ شـوـدـ زـدـ بـهـ دـرـبـادـسـتـ خـودـ گـفـتاـ «ـبـلـيـطـ»ـ لـطـفـادـهـيدـ

پـيـرـ موـ

لـنـدـنـ عـثـرونـ ۲۰۰۱ـ

گر به او دقت کنند، نویسندگان خواهند شفعت  
چونکه میدانیم عمران، رهگشای زندگی است  
با توجه بر محیط مسکن و مأوى خود  
می تواند چهره شهر را عوض سازد، به زور»  
گفت دخترها! تمنا می کنم مانید جا  
نی پسرها، چونکه آنان جملگی هستند فهیم  
«بس شکایت ها زمردم آمده ما را به دست»  
همکلاسی شما، فردی که از خود راضی است  
منقلب سازد، بهم ریزد، چرنده باشد به عمد  
جملگی دختران دردم، کلاس راترک کرد  
تا چه پیش آید به فردا، صحنه، گرگردید شوم  
کرده اید انشاء خود آماده تا خوانید آن؟  
جنبهی عمرانی اش ایجاد شغل و کاربود  
بر بخوانید آن مقاله تایاندیشیم ما  
«مارکتی» بسیار زیبا می شود آنجا پدید  
مادرم فرستنگ‌هاره رانپیماید، بسا یابد نجات  
از شما خواهیم سخن گوئیدمان از هر دری  
کار گاه چوب و نجاری کند ناگه به پا  
می شود مشغول در آن، چون بود نجار هم  
گفت استادش چیه؟ اخلال، تبوندی روا  
طرح زیائی پی افکنند تایک ساختمان  
«شهرنو» سازند، تایین عده را، اسکان دهند  
جملگی برپاشند تا رک گویند صحنه را  
نبود آماده هنوز! سال دگر، ماه آبان!!

در کلاس درس، استادی بشاغر دان بگفت  
«هر کجا اینروزها مابنگریم سازندگی است  
از شما خواهیم که هر یک بازیان غفران خود  
بهر من گوئید این عمران و آبادی چه جور؟  
قبل از آنکه زنگ ختم درس برگیرد صدا  
مطلوبی دارم فقط نسوان بوند در آن سهیم  
چونکه شد خلوت بگفت این جمله وبعد آن شست  
این شکایت ها همه درباره «برزویه» است  
ترس من آنست فردادرس انشاء را به عمد  
خواستم خواهش کنم گرفظ زشت ایراد کرد  
خواهش وی شد قبول دختران عندالزروع  
صبح فردا یش معلم گفت: اول دختران!  
جملگی گفتند آری! مبحثی پر باربود  
بعد از آن گفت معلم خوب! «نسرین» پس شما  
گفت نسرین در جوار منزلم، «کوی فرید»  
بعد از این به رخیدن و شیرو میوه جات  
کرد تحسیش معلم بعد از آن گفت «پری»  
گفت دولت، در حریم خانه مان این روزها  
حسن این تاسیس این باشد که زاین پس والدم  
ناگهان «برزویه» دستش را بلند کرد در هوا  
گفت میدانید آنها در محیط خانه مان؟  
بهرزن هائی که هرجایی بوند بر پا کنند  
با بیان این سخنها، دختران از روی خشم  
داد زد «برزویه» بر آنان، کجا؟ این ساختمان:

## اعتراف

تا کند وی اعتراض موسمی بر پیردیر  
بوده ام چندان بفهمی یا نفهمی مرتبط بیش و کمی  
معنی فهمی نفهمی گنگ باشد گوبدانم فعل تو  
او بمن مالید و من خود ایست دادم زان به بعد  
در گناهت شک نباشد، حال توانست بدان!  
رو بیندازش به صندوق اعانت نیست دیگر با تو کار  
کرد چند لحظه توقف، دست زد بر آن زعقل  
شد کشیش اندر پیش گفتاندادی سهم دیر  
دست مالیدم به صندوق شما داخل بشد یکصد دلار!

مرد زن داری روان شد سوی دیر  
گفت بر اسقف پدر من در گذشته بازنی  
گفت اسقف من نمیفهمم چه بوده ذنب تو  
گفت خب! اول خت شدم نهم شدم عربیان و بعد  
گفت اسقف مالش هم مثل دخول است ای جوان  
پنج دفعه ورد مریم خوان و بعد ۱۰۰۰ صد دلار  
کرد از اسقف تشكیر، شد روان وی سوی دخل  
راه خود بگرفت تا خارج شود از توی دیر  
گفت تفسیر شما نسبت به مالش را گرفتم من بکار

پیر مژ

تهران - ۱۰ تیر ماه ۱۳۸۷

## شرط بندی کا بوی

وارد یک بار شد زیبا و خوب  
پہلوی دیوار، بازنگیره ئی  
ریخت بالا، تاشود شاداب و سیر  
گفت با یاران که می پنداشت او،  
در حقیقت عاشق، بیماری اند  
صد دلار ش می دهم انعام من  
سوی یابو شد، دمش را راست کرد  
چیزهائی گفت، هیچ کس پی نبرد  
شیوه زد، در ریسه شد، خنديداو  
پیر مردم باشد شادان و رفت  
سوی بار آمد پی بخت و نصیب  
صد دلار ش می دهم انعام من  
رفت نزد اسب و افسار ش گرفت  
بعد چندی آمدش بیرون، تو بار  
همچو باران از کنار ناودان  
گفت: با پیر مغان، دارم سئوال  
کوشود رام تو و گیر دسخن؟  
مال من گنده تراست، آنرا شنفت  
صد دلار در جیب من شد الغرض  
خود نشان دادم به آن، اسباں من  
سرسری پنداشت، حرفم باخت مفت

«کابوئی» در راه خود سوی جنوب  
اسب خود را بست او بر میله ئی  
رفت داخل، یک، دو، سه، ماء الشعیر  
در میان بحث و فحص و گفتگو  
اھل شرط و حقه ولا تاری اند  
گفت هر کس اسب من خنداند، من  
مرد پیری زان میان قد راست کرد  
بعد تنگ گوش اسبش، سر ببرد  
نا گھان اسب از پس گفتار او  
صد دلار مرد ک نادان برفت  
هفته ی بعد اش همان مرد نجیب  
گفت هر کس اسب من گریاند، من  
باز هم آن پیر، کار از سر گرفت  
شد روانه سوی حمام، پشت بار،  
اسب در پشت سر اشکش روان  
مرد ما پرداخت، دینش عین حال  
تو چه می گوئی بگوش اسب من؟  
گفت من گفتم به آن بار نخست  
لیک خنديداش، به سخره، در عوض  
این دفعه در گوشه سی حمام، من  
گریه را سرداد چون بار نخست

پیر مرد  
لندن - ۲۰ مارس ۲۰۰۱

## حُفَّت حوا

خلق، او ز بهر آدم، کو بُد ش لخت و پتی  
گفت تصمیمش به او، آگه بشد آن مرد پیر  
لیک نا همسانِ وی، اصلًاً جدا از جنس مرد  
لذتش بخشد، برای مرد، یا اور باشدش  
زود کارت را شروع کن، اصل خلقت را بین  
تا شود مشغول، طیب خاطرش آرد بدست  
منتظر بودش که تا احضار گردد، شرح گوید کاررا  
گفت بازم دسته گل دادی به آب ای اوستاد  
حال باید مغزاً عصاپیش دهم، ارشاد خواهم از خودت  
کان بُود حساس و اصلًاً جزو برنامه نبود  
لیک باید مهریان، سیاس و احساسی بُود  
چون نمیدانست فی الواقع چه باشد حَدِ آن؟  
گفت بودش آن دویست تا، گفت عیناً مثل مرد  
گفت: مصرف کن همان مقداری هیچ درد ورنج  
شرمگاه او عصب خواهد؟ و یا اختی بود  
گفت جمعاً چار صد و بیست تا، و آن ابرام کرد  
تا کندا حساس لذت مرد، تا آخر زمان  
باشد آن کافی برای عضو مخصوصش، بفرد  
خواهم اور اوج لذت، نام من گوید هزار اندر هزار

«لُرد» روزی شد مصمم تا کند هم صحبتی  
امر بر احضار «سنٽ پیتر» نمود، آمد چوتیر  
گفت خواهم لعبتی سازی که باشد مثل مرد  
باید این مخلوق راحت جویدش، صحبت کند  
نام آن رامی نهم زن، یا که «حَوَا» بعد از این  
اذن رخصت او گرفت از «لُرد» ورفت  
بعد چندی کارش آمده و آگه نمود او «لُرد» را  
تا که چشم «لُرد» بر مخلوق دوم او فتاد  
گفت «سنٽ پیتر» سپاس من نثار در گهت  
مطلوب دیگر بُود احساس وی اندر وجود  
گفت مغزش باید از مغزد گر مخلوق کوچکتر بود  
کرد پرسش «سنٽ پیتر» از عصب، تعداد آن  
«لُرد» پرسید از عصب، تعداد آن در دست مرد  
از عصب در پای مرد پرسید، گفت هفتاد و پنج  
گفت سنٽ پیتر سؤال دیگر من آن بُود  
«لُرد» پرسید ش چه بُد تعداد آن از بهر مرد؟  
«لُرد» گفت آری درسته! بود ما منظور مان  
حال بَرَدَه، تو، به حَوَا، از عصب سهمی چو مرد  
ناگهان گفتیش که نه! برد ب او ده ها هزار

پیر مژ

تهران - ۱۰ تیر ماه ۱۳۸۷

## کالج کرویدون

هست نو، جامع، بدون لفت ولیس  
هست برخوردار، با سهم کمی  
دکتر «اسمیت» درس میداد آن نکات  
خواهشمند است توضیحی درست  
کان کند تغییر، گردد گنده تر  
شش برابر سایز قبلی هم رسد  
خانم «شرلی»، سپس توضیح داد  
می نباشد در خور فهم و کمال  
معترض خواهد شد از استاد آن  
در کنار دوستش «ژانتی» نشست  
بر کلاس و «شرلی» و، بعداً بگفت  
بردهید بر من، مطابق با کتاب  
مردمک در چشم، باشد آن سؤال  
گنده گردد، تنگ گردد، بی گمان  
در دلش، راضی ز وضعیت نبود  
بر شما گویم بدانید فصل فصل  
مثل خر، در فصل اول مانده اید  
هست فاسد میکند گمراحتان  
راهتان را سد کند، گردید پست

کالج شهر کرویدون، انگلیس  
از تمام رشته ها جز مذهبی  
در کلاس نکته‌ی «علم الحیات»  
کرد رو برخانم «شرلی» و گفت  
بردهید از عضو انسان مختصر  
با اشاره، تحت اوضاع بُلد  
آب دهان خویشتن را قورت داد  
من تصویر میکنم خود، این سؤال  
گرپ در جانم بفهمید عمق آن  
بعد از آن با حالتی سرد و پلشت  
کرد «اسمیت» نگاهی بس شگفت  
خانم «جانسون» شما لطفاً جواب  
خانم «جانسون» بگفتایی خیال  
تحت تأثیر محیط و نور، آن  
آفرین گفتا براو «اسمیت» - زود،  
بعد گفتاخانم «شرلی» سه اصل،  
اصل اول درس خود ناخوانده اید  
اصل دوم اینکه فکر و ذکرتان  
سوم اینکه ترسم آخر یک شکست

پیر مرد  
لندن - ۲۵ دسامبر ۲۰۰۰

## هُنْزِن

بیاید موقق شود درنبرد  
سپس جملگی رابه کارتون گذاشت  
همه پر زمبلوس شد، زیورو جامه ها  
دو تن بار بر تاکنند حمل بار  
نشست او کناری و خالی زدرد  
یکی ظرف «میگو»، یکی «خاویار»  
نهادش کمی آب اودر کنار  
سوی هر اطاقی، به، بدرود آن  
به معزش گذر کرد طرحی جدید  
تبسم کنان تا لب میزرفت  
زمیگوی آغشته با خاویار  
نهد میگوئی جوف آن چوب ها  
روان شد سوی چوب های دگر  
پراز میگو خاویار شد چه خوب!  
دهد صیقلش، آن زن نابکار  
درون شد ابا آن زن تازه اش  
همه چیز مطلوب و محبوب بود  
بُوی بد فضارا گل آلوه کرد  
نتیجه نبخشید، هر در زند!  
وی بادگیری در آن لانه بود  
مگر مانده باشد در آن دخمه ها؟  
بشد جابجا، مبل واشیاء نیز  
نماندند مستخدمینش مقیم  
گرفتند تصمیم برتر ک آن  
بگفتا خریدار ناید به بار  
ولی بوی بد، باشدی اصلی فصل  
کند قرض پولی و منزل خرد  
بزد زنگ بر مردم سرسی  
ز عشق جدیدش، زدل دادنش  
شب و روز من پُر غم و ماتم است  
ز بو و تعفن دل آزرده ام  
سپس داد پاسخ چنینش به علم  
به جان حاضرم دست گیرم زد وست  
کنم کم، خرم خانه ات، بی گمان  
بفکرت فرورفت، اما به جبر  
ندارد خبر، شد به جرأت جری  
به دفتر رویم، مشکل آسان شود  
سند گشت تنظیم و تحويل شد  
بشد بسته بنده برون رفت زود  
ببرد هر چه چوب پرده بود، آن خجل

پری، نقشه‌ی اولین طرح کرد  
همه خرت و پرتش کناری گذاشت  
سرانجام صندوق‌ها جعبه‌ها  
به روزد گر شد فراخوان به کار  
به روزد گر نقشه‌ئی طرح کرد  
دو تاشمع افروخت، گل در کنار  
بجای شراب و می خوشگوار  
نگاهی به آنها فکند، شد روان  
چواین بازدیدش پیایان رسید  
به سالن شد و سوی آن میزرفت  
به ظرفی درون، چید همچون منار  
روان شد سپس سوی چوب پرده‌ها  
چوشد راضی از نقشه، آن باهنر  
درون همه محفظه‌های چوب  
سوی مطبخ خانه شد، ختم کار  
به روزد گر شوهر سبقش  
سه، چار روزاول چقدر خوب بود  
ولی روز پنجم خطر جلوه کرد  
بشنستند، رفتند، پیف پاف زند  
به هر چه هوا کش توی خانه بود  
نظر کرد شوهر که موش مرده‌ها  
همه فرش‌های نفیس و عزیز  
سرانجام چون دفع بُوشد عقیم  
لذا شوهر و نشمه‌اش همچنان  
یکی ماه بگذشت و دلال کار  
اگرچه که قیمت بُود ثلث اصل  
نبد چاره‌ئی جز به بانکش رود  
قضا رادر آن روز عصرش پری  
پرسید از حال وی، مقصداش  
بگفت بربری! هر چه گویم کم است  
از این خانه‌ی لعنتی خسته ام  
پری، گوش کرد آن سخن‌ها به حلم  
تأسف خورم ز آچه گفتی چو دوست  
زمهریه‌ام حاضرم نصف آن  
شنید این سخن مرد ک ما به صیر  
می انگاشت کزبوی بد ها، پری  
بگفتا اگر میل توانیم بود  
همان روز در دفتری ثبت شد  
به روزد گر هر چه در خانه بود  
به سرداشت خالی کند دقّ دل



## دستوراتی از دالانی لاما

شخص را عاقل کند، دانشمن پر جوش است  
حاصل از خودکنثتن با و کار و کوش است  
گرنبازیم آنچه را آموصیم، زان پس خوش است  
ای بسا این دست نمایی، خودش یک بخش است  
دوستی محل نزاده، آن زیانش فاش است  
زود اصلاح نمای، اقرار کن، این سانش است  
مکرردن در مسائل، موجب آسیاش است  
نمک ارزش ها و معیارت بودخونظ آن آراش است  
بترین پاخ بودگاهی، خودش یک چاش است  
کر عقب را بخمری لذت بری، این باش است  
هست آن کنی از ارکان وجودت، این خوش است  
و صنع غلی را قطع تدیر کن، آنچه کنده خامش است  
این کنی از راه های زندگی با داش است  
تمایز این می ترن بر آن، ممکر، ناخوش است  
از نیار تو به معوقت کند افروزن، خودش آراش است  
در اموری ممکن باید بد ادبی تأکیری، چاش است

دمیر زندگی، آموختن، هر دم خوش است  
دوستی، فتح و ظفر از بر مردان سیر  
گردد ما اندر تمار زندگی مان یک دمی بازنده ایم  
آنچه را دنبال آنی دست یابی، مکل است  
سی کن بحث و جدل در دوستی بادیگران  
گردیدی و اتفک که سویی، اسبابی، کرده نی  
سی کن روزانه یک دم با خودت خلوت کنی  
با زلن آغوش خود بخول لاجم آگاه باش  
یاد باید باشدت دم بر بنیادردن، سکوت  
با شرافت نیست کن، تا در غروب زندگی  
گرمحیط خانواده دوست داری، راحت است!  
گردد بین دوستان با تو توافق مکل است  
سی کن تا داشت بادیگران قسمت کنی  
با زین، هرچه در آن سازی ویا جوئی، باز  
بترین رابط برایت آن بود، عنقرورا  
در مقام داوری نیست بد ستاره های خود

پیر مرد

لندن - ۱۷ مارس ۲۰۰۱

د. مطہب دکتر

خانم پیری که بدهفتاد و پنج رفت سوی دکترش، با آب و تاب باد پیچد در دلم، گوزم مدام نه دهدبو، نه صداداراست آن از همان آنی که من وارد شدم اندر مطب حتم دارم کوشما اصلاً از آن اگه نئید دکترش گفتا که دام مشکلت زیبای من هر شبی یک قرص مصرف کن شما هفته دیگر بیامد سوی دکتر با شتاب گرچه گوز من هنوز هم بی صداد است گفت دکتر مژده بی خوبی است این با یادم فکری کنم عاجل به حال گوش تو

پیر مرد - سر ان

۱۶ شرویہ ۲۰۰۷

## مرک بدون خطر

مشکلات طبی اش محدود نداشت کم نبود  
گویدش بروی نتیجه، منشأ بیماریش  
کنسیری باشد به روده یا که اندر معده است  
تا کمک باشد و را گرد کترش اعلام کرد  
چند ماهی بیش نبود مهلتش، درنوبت است  
خود تو خواهی کن تصور، یأس و حرمان و سرشگ  
بعد دادش وی تسلیا چاره نبود زاین محن  
روبه میخانه نهیم و غافل از دنیا به علم  
فکر «کنسیر» بگذرد، بیرون شود آن از سرم  
یک بیک از حال وی، بیماریش آگه بدنده  
گوئیا پیک اجل دریکرت ظاهر شده  
«ایدز» اندر بیکرم ریشه دوانده مرگ من حتمی بود  
رفت وی سوی پادر او را کناری بر کشید  
«ایدز» نبود علتی، شاید که الكل حاکم است  
باشد او محفوظ زاین دد سیرتان گر من نیم  
مادرت این بُود، ورنه بیا زد عفتیش

مصطفی این روزها حالت چنان میزان نبود  
عصر باید سوی دکتر می شد او تا دکترش  
ترس، از آن داشت دکتر گویدش بیماریت  
روی این مبنای پسر را با خودش همراه کرد  
بالاسف دکتر بیوی گفت که «کنسیر» در راه است  
من نگویم حالتش بعد از شنیدن از پژوهشگ  
گفت فرزندش به او زاین جا بروان باید شدن  
در ره خانه پدر گفتا به فرزندش به حلم  
آنقدر نوشم که غم زایل شود از یکرم  
اندر آن میخانه جمع دوستان حاضر بند  
زان میان یک تن بگفتا چهره ات در هم شده  
مصطفی گفتیش که حدست کاملاً صائب بود  
ناگهان فرزند وی کاین جمله را دردم شنید  
گفت با اود کترت گفتا که «کنسیر» علت است  
گفت دانم من پسر علت ولی خواهیم زنم  
گرروم من سوی عقبی «ایدز» باشد علتیش

پیر مرد - سران  
۲۰۰۷

## زایمان بدون درد

همسرش را برداشیگاه، زاید کود کش  
یک خوش آمد گفت ووارد کردد درم نامشان  
دستگاهی نصب کردیم درخفا  
منتقل سازد به شوهر نسبتاً عالی است آن  
در عوض شوهر کشدارش اگر خواهد همی  
شوی زن گفتا که من راضی بوم زین چیستان  
دکترش گفتا که این درصد و را آرد دوار  
من توانم بیشتر سهی برم تاعمق کار  
رفت بر پنجاه و صد درصد، وشو، راضی از آن  
زن و شوهر، هر دو سالم، درد ناپیدا، چه غم  
آنچه در رؤیا به دنبالش بُند تعبیر شد  
پیکر پست چی به روآفتابه بُند در پشت در

شوهری دیشب، سر شب با خودش  
دکتر بخش زنان برهرو شان  
بعد گفتا ما در این دارالشفا  
کان تواند درد زن در زایمان  
این عمل از درد زن کاهد همی  
عاقبت بعد از توافق بینشان  
ابتدا، ماشین پُشد تنظیم ده در صد ز کار  
لیک بعد از مدتی شوهر بگفت  
ابتدا بریست در صد شد توافق بعد از آن  
زایمان انجام شد، کودک برون شد از رحم  
بعد چندی کودک دلبندشان تحويل شد  
عازم منزل شدند با کر و فر

پیر مرد

تهران - ۱۰ خرداد ۱۳۸۷

## ممانی شام سالمندان

منزل همسایه کو، همسال بودونیکنام  
خانُمار فتند به مطبخ، طبقِ معمول زمان  
خانواده، انجمن، اما به طور سرسری  
کان بُود تک در همه دنیاچه تازه چه قدیم  
امتحانش هست مجانية، منم مایل باز  
گفت دانی نام آن گل، کان دهی از مرحمت:  
بهتر از آن گل نباشد! ده بگوای بی پدر!  
رنگ دیگر صورتی، یا که سفید ساده اش  
گفت احسنت امر حبای! ممنون ز تو  
یاد داری تو، چه بُدنام قشنگ رستوران؟

زوج پیری در شب جمعه بُدنده مهمان بشام  
بعدِ صرف شام مطبوعی که خوردند ییگمان  
مرد ها سر گرم بحث و گفتگو از هر دری  
میزبان گفتا اخیراً رستورانی یافتیم  
میهمان پرسید نامش چیست؟ گوییم تو آن  
اولی در بحر فکرت غوطه ور شد، عاقبت!  
بر عزیزی کوبود محبوب تو از هر نظر  
آن گل قرمز که دارد خارهادر ساقه اش  
دوّمی گفتا یقیناً رُز بود منظور تو!  
ناگهان رو کرد ب مطبخ صدا زد «رُزی جان»

پیر میر

لندن - ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۹

## تیچص از بارستان

تا رو در منزلش آرامد آنجا در صفا  
تاده دیمارها رایوری، درختم کار  
مرد پیری جامه دربر، چهره اش حاکی زخشم  
گوئیا حاضر بر قتن بود، خود، بی سرپرست  
«من خودم راهم بدانم، خانه ام باشد، ونک»  
گر پذیری، من بوم در خدمت، نیکوبود  
تارم وی رابه «بالا بر» کند تغیری و سیر  
تا بود وی یاورت بیرون ز بخش!  
تادر آرد جامه های هاسپیتال هرچه که بود!

گر کهنسالی شود ملحوظ در دارالشفا  
رسم آن باشد که «ویلچری» بود حاضر بکار  
ترس کار آموز میگشت که خود دیدم به چشم  
ناگهان از جای پاشد، جامه دان بگرفت بدست  
او بمن گفتا که در رقن نخواهم من کمک  
من به او گفتم که قانون، هر کجا حاکم بود  
مرد تمکین کرد و بای میلی نشست بر روی chair  
در آسانسور گفتمش پس همسرت نامد به بخش!  
گفت اور فتش به حمام صبح زود

پیر مرد  
لندن - ۲۷ اوت ۲۰۰۹

## پیزون در بانک

وارد بانک سپه شد با غمیش  
گیشه‌ی مطلوب خود آنچاندید  
سینی چاهی بدستش: گفت سلام!  
ممکن است آن را بدانم ای پدر  
رواطاق پنج، در آن کریدور  
دختری آمد برون، قرص قمر  
خنده برلب، داد دختر را جواب  
باز گردانم در اینجا، این سفر  
خواستم پرسم سئوالی از رئیس  
وقت کم دارند و اصلاً خسته‌اند  
تا خبر آرم شمارا ازویزیت  
کردد دعوت پیزون را بردون  
رأس آنان مرد چاقی، موسفید  
امرفرا مرا چون اجیر دولتم  
گفت خواهم من حسابی نو، تمیز  
چشم بند باشد زمال من بدور  
اسکناس‌ها، جملگی پخش و پلا  
پوله‌بانبود عیان درسته‌ها؟  
شرط بندی می‌کنم، من، شهره‌ام  
شرط بندم در حضور این‌ها  
از ازل یک تخم تولقونده‌است»  
یک کرور از جمع این مبلغ به میل  
مشت بر میزش بکویید آن خرفت  
رونشین آن‌جا مُؤدب پشت میز  
در حضور جمیع من بازنده‌ام  
بین مردم، بین اعضاء بی‌نیاز  
مطمئن بر تخم خود، بابادوفیس  
پول حاضر کن برنده خود منم  
باوکیل می‌رسم در رأس ده  
تو خبر کن هر که خواهی، گویا  
هیچ یک از ماناباید خرسود!  
وارد بانک سپه شد بادلیل

خانمی با بدره ئی زانـدازه بیش  
گیشه هارایک به یک پیمود لیک  
مرد پیر را بید آن خـوش خرام  
من به دنبـال رئیس از سـحر  
گفت با او پـیر خـوش مـشرب چـودـر  
پـشت درـایـستـادـ، زـدـضـرـبـهـ بـهـ درـ  
درجـوابـ پـرسـشـ وـیـ باـحـسـابـ  
درـنظـرـدارـمـ حـسـابـیـ مـسـتـمـ  
مـتـقـلـ سـازـمـ وـجـوهـمـ اـزـسوـیـسـ  
گـفتـ دـانـمـ منـ کـهـ اـیـشـانـ جـلـسـهـ اـنـدـ  
باـجـوـدـاـینـ مـرـارـخـصـتـ دـهـیدـ  
بعـدـچـنـدـیـ دـخـتـرـ کـ آـمـدـ بـرـونـ  
عـدـهـ ئـیـ رـاـ گـرـدـهـمـ بـنـشـتـهـ دـیدـ  
گـفتـ:ـ باـزـنـ منـ سـرـاـپـاـخـدـمـتـ  
پـیـزـنـ بـنـهـ بـادـ کـیـسـهـ روـیـ مـیـزـ  
مـبـلـغـشـ پـرـسـیـدـ؟ـ گـفـتـادـ کـرـورـ  
یـکـ نـظـرـانـدـاـخـتـ وـیـ بـرـپـولـ هـاـ  
گـفتـ باـزـنـ درـشـگـفـتـمـ منـ چـراـ؟ـ  
زنـ بـگـفـتاـ پـولـهـارـابـرـدـهـ اـمـ  
فـیـ المـثـلـ منـ حـاضـرـمـ تـاـ باـشـماـ  
«ـیـضـهـ هـایـ حـضـرـتـ یـکـ لـنـگـهـ اـسـتـ  
گـرـغـلـطـ گـفـتـمـ پـرـدـازـمـ چـوـسـیـلـ  
مـرـدـغـرـیدـ وـغـضـبـ چـشـمـشـ گـرفـتـ  
زنـ بـگـفـتاـ حـرـصـ کـمـتـرـ خـورـعـزـیـزـ  
فـکـرـ کـنـ!ـ گـرـمـنـ مـزـخـرـفـ گـفـتـهـ اـمـ  
رـوزـعـدـشـ مـیـ شـوـیـ گـرـدنـ فـراـزـ  
لـحـظـهـ ئـیـ بـگـذـشـتـ وـناـگـهـ آـنـ رـئـیـسـ  
گـفتـ:ـ آـمـادـهـ بـرـایـ کـنـدـنـمـ  
گـفتـ:ـ بـاـوـیـ پـیـزـنـ اـمـرـوزـنـهـ!  
صـبـحـ فـرـداـ تـاـشـودـ شـاهـدـ مـرـاـ  
دوـسـتـ دـارـمـ ثـبـتـ درـدـفـتـرـشـودـ  
صـبـحـ فـرـداـرـأـسـ دـهـ، زـنـ باـوـکـیـلـ

پشت میزش لم زده باباد و فیس  
 مرد میدان شورت خود را کنده بود  
 تخم آقادست زد، بی هیچ خشم  
 حق بجانب اوست، تا من زنده ام!  
 سربه سنگی می زند او بی دلیل!  
 باختم آخر دو میلیون مفتِ مفت  
 گویدانیم از چه رو گشته علیل  
 شرط بامن بست، دو، میلیون ریال  
 خایه‌ی این شخص را مالد بدست  
 چک رقم زد، دو کرور از آن محل  
 منتفع شد زین عمل، خود یک کرور  
 دست خود می شستم آخر، بعد فن

رفت یکسر، سوی آقای رئیس  
 لحظه‌ی حساس پیدا گشته بود  
 زن جلو رفت و بزد عینک به چشم  
 بعد گفت آن زن که من باز نده ام  
 ناظران دیدند آقای وکیل  
 در میان کار، در دم‌هی بگفت:  
 داستان پرسید شخصی ازوکیل  
 گفت دیروز این زن خوش خط و خال  
 تا که امروز او دو ساعت بعد هشت  
 دسته چک آورد بیرون از بغل  
 پیرزن بخشید او را یک کرور  
 گر که من بودم بجای پیرزن

پیر مژ

لندن - دسامبر ۲۰۰۰

|  |  |
|--|--|
| <p>درون رخت کن بنشسته بودند<br/>تو گوئی خسته و افسرده بودند<br/>دراین جانام خود بنوشه بودند<br/>به نرمش، رقص، یوگا، بگذرانند<br/>جوانان بیشتر اعضاش بودند<br/>سه زن، عازم به ورزشگاه بودند<br/>بشدد داخل، زنان، مبهوت بودند<br/> فقط ساکی که بر سرداشت دیدند<br/>هویدا و عیان چون روز دیدند<br/>نگاه زن چون رافکن به الوند<br/>بفکرت شد فرو باقی شنیدند:<br/>نباشد شوهر من، زد دولبخند<br/>نظرافکند بر آن مرد، یک چند<br/>که نبود شوهر من، نیست پیوند<br/>ولی مایل بوم دانم به ترفند<br/>نفیری زد زن و گفتا به سوگند<br/>کجا بوده؟ بود لا یق به دست بند<br/>نباشد ثبت دفتر، لب فرو بند</p> | <p>سه زن، هرسه جوان، موبوروزیبا<br/>زهر در گفتگو بودی و امروز<br/>دو سالی بود کاینان از سر شوق<br/>که روزی چند ساعت وقت خود را<br/>کلوپی بود نامی، شهره در شهر<br/>پس از تعویض جامه، کفش و «تی شرت»<br/>که ناگه مرد لختی بی محابا<br/>که این دیوانه دیگر کیست یا رب!<br/>همه اعضای دیگری کم و کاست<br/>چوبگذشت از بر بانوی اول<br/>بشدم عطوف بر احلیل آن مرد<br/>که گفتا این خُل دیوانه و مست<br/>چو مردم ما گذشت از دومین زن<br/>بگفتبا رفیقان از سر ذوق<br/>مرا باوی، ندانم نام او چیست?<br/>چوبگذشت از زن سوم بنا گاه<br/>ندانم من که این موجود ذی جود<br/>عجب اینجاست نامش جزو اعضاء</p> |
|--|--|

پیر مرد - سران

۴ ژوئیه ۲۰۰۷

به سلمانی درون شد تا زند ریش  
که تا محفوظ دارد نوبت خویش  
مجله، روزنامه، زد یکی پیش  
دلش پر درد بود و پرز تشویش  
کند دیدار با معشوقه‌ی خویش  
تنش، بوسد لبان وی زحد بیش  
ورا، کوبود نوبت بی کم و بیش  
بگفتش لطف کن بزدا، زمن ریش  
مرا این حفره در پ میزند نیش  
زدود و شدرها از زخم و تشویش  
که کشفی کرده‌ام در هفته پیش  
میان لپ و دندان‌ها من از پیش  
نمی‌یابم اثراز حفره من بیش  
تراشیدش چو صیقل بر ته میش  
بپرسیدش زسلمانی به تشویش  
فرومیدادمش ای نیک‌اندیش  
بگفتش غم مخوارای مرد هم کیش  
که من مدیون آنانم زحد بیش  
پس آوردند و من شرمنده‌ی خویش

جوانی نیک‌منظیر لیک پر ریش  
سلامی داد و بنشت روی یک مبل  
به روی میز دلاک محل دید  
نگاهی سرسری انداخت بر آن  
بغیرش بود امشب با دو صد شوق  
به محض دیدنش گیرد در آغوش  
که ناگ‌که مرد دلاکش فراخواند  
بپرسیدش چه باید کرد امروز  
ولی لطفاً همان‌گونه که دانی  
بسختی می‌توان موی درونش  
بگفتش مرد سلمانی به لبخند  
نهم یک گوی چوبی دردهانت  
تراشم موی حفره بی کم و کاست  
بشد مشغول وریش آن جوان را  
چوشد عازم جوان ما به رفقن  
اگر من گوی چوبی راز اهمال  
چه می‌شد؟ من چه می‌کرم؟ ندانم!  
 تمام مشتری‌های عزیزم  
برایم گوی چوبی را به صد لطف

پیر مرد - هران

۵ ژوئیه ۲۰۰۷

## سر باز امیر کانی

تارود در منزل خود فارغ از هر شایعه  
شد دوان، هن هن کنان آمد کنار  
ای پری پیکربندی ادم برس از من نترس  
گوییمت بعداً دلیلش مینمایم قانعت  
پیکر سرباز را در زیر دامن، تابماند  
پرس و جو کردند و در تعقیب آن دیگر بدنده  
رفت، آن سرباز از این سو، من خودم دیدم! بله!  
شد بر وون از مأ من خود بی نوا  
می ندانم چون توان گفتن سخن؟  
حکم زور است این! ندارم خوش فراق  
ران هایت، هیکلت، بوی تن، پای ترا  
می توانستی دو تخم را عیان بینی، همی  
پشت هم گوییم فراق والفرق والفرق

روز یکشنبه برون شد از کلیسا راهبه  
ناگهان سربازی از سمت یسار  
گفت وی با آن کشیش زن زترس  
می شوم پنهان بزیر دامت  
زن دلش رحم آمد و دردم چپاند  
بعد یک چندی دو سرباز دگر ظاهر شدند  
در جواب اولین پرسش بگفتاراهبه  
چونکه خلوت شد محل، سرباز ما  
گفت وی بر آن کشیش زن که من  
من نمیخواهم روم جنگ عراق  
لیک خوش دارم کنم تقدیس اندام ترا  
گفت وی را راهبه گر تو فراتر می شدی  
من چو تو مایل نیم عازم شوم سوی عراق

پیر مرد - هران

۵ ژوئیه ۲۰۰۷

در سر میز غذا

روی کردش بر پدر کوبد خموش  
بازتابش چیست ناگه در تنم؟  
من نگفتم برشما صدبار بیش!  
نیست شایسته، به بندش آن صدات  
 طفلکی فارغ بُد از جنگ وستیز  
از چه رو کردی تو امروز این سوال؟  
بود کرمی! نیست دیگر، رفت دَر

در سر میز غذا پرویز دوش  
گفت گرمن کرم ابریشم خورم  
والدش گفتامگر یک ماه پیش  
در سر میز غذا این ترهات  
گشت خامش کودک ما پشت میز  
مادرش پرسید، قلبش پر ملال  
گفت هیچی! روی کاهوی پدر

پیر مرد - هر ان

۲۰۰۷

## دوباره امتحان کن

یک شبی دریافت اندر بطن وی غوغابود  
مادرش جوشید، چون دریا که پر طوفان بود  
کرده من خواهم بدانم، این عمل نارو بود؟  
تا کنده آگاه یار خود، چو دید تنها بود  
مرد جاافتاده ئی آمد برون، بسیار آقازاده بود  
خوشکل و آقامنش، یوسف به پیشش برده بود  
روی مبلی جا گرفت کاماده بر صحبت بود  
ناتوانم! لیک این دختر مرا اندر خفا همسر بود  
وارث ابیاری از کالا و یک خانه به منچستر بود  
در موناکو، ساحل غربی نیس، ارزانی ایشان بود  
شد سقط در راه رو، تکلیف من گو، چون بود  
والد دختر که ساکت بود دستش را گذاشت - برس مرد ک-

دختر شیک و جوانی کو مجرد بود توک  
راز رابر مادرش بر گفت ناچارآ به صدق  
آن کدامین خوک بوده با توانین افعال زشت  
دختر از جا کند و رفتش در اطاق دیگری  
 ساعتی بگذشت بعدش یک فراری شد پدید  
موی سرخاکستری اندام وی شیک و بلند  
وارد منزل شد و بعد از درود و تهنیت با والدین  
گفت با آنان که من با مشکلات شخصی ام  
گر ز بطنش دختری آید برون بی چون و چند  
گر ز بطن وی پسر آید برون ویلا و ملک  
گر که طفلش سقط شد یا اینکه در راه خروج  
والد دختر که ساکت بود دستش را گذاشت

پیر مرد هران

۶ ژوئیه ۲۰۰۷

تغظیه

بر سر میزی که بُد نزدیک است خرو چمن  
گشته مستغرق در آن گوئی که بد پراز محن  
گفت بروی: مادرم گوید که شوهر جون و من  
!! هر دو بی مهریم! زین روناید او در پیش من !!

هر زمان خواهد بیايد جای وی در قلب من  
از خلال نامه اش نشتر زند در چشم من  
شد فراموشم تلفظ چون کنم؟ من «اختیار»  
زین سبب ترسیده است اینهم بود یک خبط من

مه لقا خانم برای صرف صباحانه نشست  
نامه ئی در دست او بود ش که از گُنه وجود  
نا گهان رو کرد بر شوهر که بُد نامش خلیل

من به تو گفتم نویسش وی بود با «اختیار»  
پس چه بنوشتی که او اینگونه دلگیراست و غم  
گفت شوهر، راستش اینه که من در نامه ام  
ظاهرآ در جای آن لفظ «خطر» بدم بکار

پیر مرد- سران

۲۰۰۷

رفت سوی پیشخوان، بر «بارمن» نزدیک شد  
خروج آن باشد زجیب من، توهم ملحوظ شد  
مست گفتا با اسف بنده گُمیتم لنگ ک شد  
کز صدا یش کهرباوش شورت وی سنگین شد  
پیکرش با صد لگدد داخل به جوی آب شد  
باز دعوت کردم، بابارمن دمساز شد  
حاضرم جبران کنم، تواند دهم، اقرارشد  
خود توهم داخل بکن نامت که دیگر دیرشد  
هم صدا گردند با وی، چشمشان مخمور شد  
جمع مبلغ یکصد واندی دلار ناب شد  
ناگهان همچون فنراز لای در مفقود شد  
رفت داخل، بازنگی، دعوتش تکرارشد  
گفت من شرمنده ام باشم خجل اقرارشد  
باید تمرین کنی بی حد که تا عیار شد  
بی ادب، پرخاشجو، نامهربان، جلا د شد

در شب یکشنبه مستی در درون بار شد  
گفت بروی، ده به اینان یک دوجامی آتشین  
 ساعتی بگذشت و شد وقت حساب  
«بارمن» چشمش پراز خون، زد بگوشش آنچنان  
بعد از آن دستش گرفت و دیگران یاور شدند  
چند روزی بعد، مرد ما عیان شد توی بار  
گفت بردہ بحریفان جیره‌ی آنان که من  
دوست دارم کافه‌ات، اخلاق و انسانیت  
بعد بردی جام خود بالا به دستش تا گروه  
«بارمن» آمد جلو، صورت حسابی بر کفش  
تا که چشم مردمابر دستک و دفتر فقاد  
مدتی بگذشت تا یک شب دوباره مرد ما  
گفت با وی «بارمن» پس سهم من کوای رفیق؟  
نام تو از لیست من شد حذف و دیگر بعد از این  
گرتو یک پیک عرق بالا کشی درین جمع

پیر مرد - هر ان  
۲۰۰۷ روئیه ۷

## چه ماهی امروزی

گر تو داری صد تومن در قلّکت، سرما به ئى  
تاده د برتو صد دیگر شوی پرمایه ئى  
جمع پولت چیست اکنون، گرتويیک رایانه ئى  
صد تومن باشد مرادارائى و دیگر ندارم ما يه ئى  
بعد گفتا با اسف ای واي بر من! بر شما! بى ما يه ئى  
توندانى جمع اين دو؟ نیست برنامه ئى؟  
لیک دانم ناشناسیدش شما مر والدم، جانانه ئى!!!

در کلاس دوم مکتب معلم گفت بانو باوه ئى  
حال، خواهی از پدریک بار دیگراو ز لطف  
خواهم از تو تابمن گوئى پس ازاين انتقال  
کرد طفلک يك کمى فکرو سپس گفتا به حلم  
دادسر را تکان ملاي مکتب، چپ به راست  
پس چه شد اصل رياضى؟ گوچه شد فرنگتان  
گفت بروي طفلک معصوم دانم جمع را

پیر مرد - هر ان

۲۰۰۷ ژ روئيه ۷

## مرک بدون خطر

مشکلات طبی اش محدود نداشت کم نبود  
گویدش بروی نتیجه، منشأ بیماریش  
کنسیری باشد به روده یا که اندر معده است  
تا کمک باشد و را گرد کترش اعلام کرد  
چند ماهی بیش نبود مهلتش، درنوبت است  
خود توهین‌خواهی کن تصور، یأس و حرمان و سرشگ  
بعد دادش وی تسلیا چاره نبود زاین محن  
روبه میخانه نهیم و غافل از دنیا به علم  
فکر «کنسیر» بگذرد، بیرون شود آن از سرم  
یک بیک از حال وی، بیماریش آگه بدنده  
گوئیا پیک اجل دریکرت ظاهر شده  
«ایدز» اندر بیکرم ریشه دوانده مرگ من حتمی بود  
رفت وی سوی پادر او را کناری بر کشید  
«ایدز» نبود علتی، شاید که الكل حاکم است  
باشد او محفوظ زاین دد سیرتان گر من نیم  
مادرت این بُود، ورنه بی‌ازد عفتیش

مصطفی این روزها حالت چنان میزان نبود  
عصر باید سوی دکتر می‌شد او تا دکترش  
ترس، از آن داشت دکتر گویدش بیماریت  
روی این مبنای پسر را با خودش همراه کرد  
بالاسف دکتر بیوی گفت که «کنسیر» در راه است  
من نگویم حالتش بعد از شنیدن از پژوهشگ  
گفت فرزندش به او زاین جا بروان باید شدن  
در ره خانه پدر گفتا به فرزندش به حلم  
آنقدر نوشم که غم زایل شود از یکرم  
اندر آن میخانه جمع دوستان حاضر بند  
زان میان یک تن بگفتا چهره ات در هم شده  
مصطفی گفتیش که حدست کاملاً صائب بود  
ناگهان فرزند وی کاین جمله را دردم شنید  
گفت با اود کترت گفتا که «کنسیر» علت است  
گفت دانم من پسر علت ولی خواهیم زنم  
گرروم من سوی عقبی «ایدز» باشد علتیش

پیر مرد - سران  
۲۰۰۷

## این شوهر کودن من

در ددل میکرداز خود، زندگی باشوهش  
کم کمک از دست خواهم داد من صبر و شکیب  
باخته در کازینو، داده ز کف، انگشت را ماس را  
گر که یکشنب من شوم همبستر مالک شود اور ویراه  
این که نبود راه حل! مردم گریزانند از آن!  
معترف گردم نگفتم ما جرا بر شوهرم دیروز من  
از جلو، مال الاجاره، مشکلی نبود به پیش

خانمی در شهر «بورموت» بازن همسایه اش  
گفت من را شوهری کودن شده ای دل نصیب  
دیشب او مال الاجاره به مرمه مارس را  
حال میگوید بمن جبران شود این اشتباہ  
گفت همسایه چه گفتی تو؟ چه کردی بعد از آن؟  
گفت زن با اضطراب و ترس، باید که من  
بسافراغ بال من پرداختم شش ماه پیش

پیر مرد - سران

۲۰۰۷ زوئیه ۲۱

## «معازه فروش پرندگان

از کناره که مرغان گذشت  
یا که خارج گرداد آن، بعد هشت  
آی خانم! واقعاً زشتی! برو در شهر رشت  
رفت سوی دفترش، منگ و پکر، تنها نشست  
از گذرگاهی که بُندزدیک دکان میگذشت  
آی خانم! واقعاً زشتی! بُروزینجا به رشت  
گفت بروی ماجرا، آن خانم نیکو سرشن  
کله اش رامیکنم، ای مرد خودخواه و پلشت  
مرغ، دیگر بعد از این ساکت بود گر تو گذشت  
گفت طوطی «آی خانم»، بست لب ساکت نشست  
طوطیش گفتا تو دانی مابقی! نیکو سرشن!

خانمی بالنسبه کامل صبح زود  
این مسیرش بود تا وارد شود در دفترش  
ناگهان یک طوطی فریاد زدیک قفس  
زن بشدن راحت و دیوانه، از فریاد مرغ  
باز گشتن سوی خانه باز هم مانند صبح  
چونکه شد نزدیک دکان باز طوطی داد زد  
رفت در داخل سلامی گفت بر طوطی فروش  
گفت: گربار دگران مرغ دشnam دهد  
گفت این کار شمان بود روایی کن به جهد  
صبح فردا خانم ما چون بشد نزدیک مرغ  
خانم ما گفت بعله! منتظر به رجواب

پیر مرد - هر ان

۲۰۰۷ ۱۸

## پرسچه سیاه پوست

مادرش سرگرم نان پختن بُدش با آرد و آب  
تازند بر صورتش گردد سفید چون آفتاب  
همچودیگر مردمان آید سرم توی حساب «  
گفت رو آن رانشان ده بر برد ریا شد صواب  
عرضه گرداند براوش حش دهد با آب و تاب  
زدبگوشش سیلی جانانه ئی همچون شهاب  
تاقه حد احمق بود فرزند من توی حساب  
بلکه وی قانع شود قاضی نگردد با شتاب  
گفت حالات برو خود سوی مادر، کن شتاب  
باید آمخته باشی درسی از راه صواب  
شد سفید و رفت اند رسک آنان با حساب  
بر سیاهان لعنتی، نفرت فرستم بی حساب

کودکی زنگی روان شد سوی مطبخ با شتاب  
دست خود بردی فرود رظرف آرد  
گفت بر مادر «بین مادر! منم گشتمن سفید  
مادرش یک سیلی محکم بزد بر گونه اش  
شد پسر عازم سوی بابای خود تا دعا شن  
تا پدر گفت سار فرزندش شنیدی بیدرنگ  
گفت رواین را به جدّت نیز بر گو، بشنو  
شد پسر عازم، روانه، سوی جدش با شطف  
بی امان زد بر بنا گوشش چک جانانه ئی  
گفت مادر ب پسر زاین باز تا ب این و آن  
گفت آری! من فقط چندین دقیقه صورتم  
این دقایق بِد مرا بس، تا دو صد نفرین کنم

پیر مرد - هران

۲۰۰۷ رُوئیه ۲۴

کسی کامل نیابی، رسم این است  
 هم او کامل ترین مرد زمین است  
 من از آن سخت ترباشم، بپهین است  
 نصیب دیگری گردد، همین است  
 مسرت از سرایت رخت برپست  
 به مامم گفته بودم بار دیگر  
 ولی افسوسی چشمش را فرو بست  
 اگر شیرین بود، فردا، لذید است  
 بود لازم! بخر، هر قدر گران است!  
 گزینم آنچه را کان چاره ساز است  
 که فرزندی زفرزندت زند چنگ،  
 ولی آن دم، تورا پایان عمر است  
 همه خواهان سکنارأس کوهند  
 که مغز توهمه فکرش صعود است  
 دخالت، یا نصیحت، ناصواب است  
 ویا فردی کنار پرتگاه است  
 بسا ناکرده کاری، کان توان کرد

بیامختم که در اقطار گیتی  
 ولی آن دم که مهرش در دل افتاد  
 من آن آموختم گر عمر، سخت است  
 بیامختم که گرفrst هدرفت  
 اگر تلخی و محنت پیشه سازی  
 به خود گوییم به صد افسوس، ای کاش  
 که مادر! من وجودت می پرستم  
 بیامختم زیان نرم با خلق  
 بگفت از برای جلوه ات، نیمی تبسم  
 اگر نتوان که احساسم گزینم  
 زمانی رابخاطر آر آنگاه  
 یکی انگشت کوچک راز دست  
 بگفتاهیچ دانی خلق دنیا،  
 ولی خوشحالی ولذت زمانی است  
 بیامختم که اندر کار مردم  
 مگر وقتی که این را از تو خواهند  
 بیامختم که گر کمتر کنم کار

پیر مرد

نمن - ۱۲ آوریل ۲۰۰۱

## مُثُل فراموشی

از فراموشی همی بردن در نج  
باز گو کردن و بعد، احوالشان  
تست، بعد از تست، پیداونهان  
نسخه ئی صادر شد وقت ناهار  
مشکلی پیدا نشد، جاش خالیه  
با مداد، و کاغذ ارزان چواین  
تا شود مرکوز ذهن و در خفا،  
حافظه، محفوظ گردد از زیان  
راضی از تشخیص آن دکتر بُند  
مرد ک از جا شد رود جائی بزود  
آشپزخانه عزیزم! کاریت هست?  
به رم آری میشوم ممنون، هانی!  
ای باباول کن دیگه من یادمه!  
شربت توتِ فرنگی هم بیفزایی مامان!  
هر دور اچون میرود یادت چودود  
شربت توتِ فرنگی! نیست آن?  
روی آن بگذار. بنویش به حلم!  
آنقدر ز جرم نده زن! یادمه  
داشت بشقابی و پهلویش نشست  
تخم مرغی نیم رو، در گوشه ئی،  
چند بار گفتم نویس آن را بدست?  
«نان برشته، شد فراموشت! هانی!»

جفت پیری سنشان هشتاد و پنج  
سوی یک دکتر شدن و در دشان  
طبق معمول پزشکان زمان  
بس بشد انجام و در پایان کار  
«فیزیکالی»، وضع هردو عالیه  
لیک با یاد یاد گیرید بعد از این  
هی کنید یادداشت مطلب، گفته را  
ورزشی باشد برای مغزان  
با تشکر راهی خانه شدند  
شب، میان شوی «ایستندرز» بود  
همسرش پرسید کجا؟ چیزیت هست?  
زن بگفتیش گرت تو طرفی بستنی  
بهتره آن را نویسی روی یک کاغذ همه  
راستی! این بهتره بر روی آن  
خواهشم این است بنویسی تو زود  
مرد گفتایستی خواستی که باشد روی آن  
آفرین! حالا کمی از آن کرم  
مرد فریادی بزد! من یادمه  
نیم ساعت بعد، مرد آمد به دست،  
اندر آن پشتاب، بیکن، لاشه ئی،  
زن چودید آن را برا آشافت و بجست  
عاقبت بعد از دو ساعت معطلي

پیر مرد

لندن - ۳ ژانویه ۲۰۰۱

## دستوراتی از دالانی لاما

شخص را عاقل کند، دانشمن پر جوش است  
حاصل از خودکنثتن با و کار و کوش است  
گرنبازیم آنچه را آموصیم، زان پس خوش است  
ای بسا این دست نمایی، خودش یک بخش است  
دوستی محل نزاده، آن زیانش فاش است  
زود اصلاح نمای، اقرار کن، این سازش است  
مکرردن در مسائل، موجب آسیاش است  
نماد ارزش ها و معیارت بودخونظ آن آراش است  
بهترین پاچ بودگاهی، خودش یک چاش است  
کر عقب را بخمری لذت بری، این باش است  
هست آن کنی از ارکان وجودت، این خوش است  
و صنع غلی را فقط تدیر کن، آنچه کنده خامش است  
این کنی از راه های زندگی با داش است  
تمایز این می ترن بر آن، ممکر، ناخوش است  
از نیار تو به معموقت کند افروزن، خودش آراش است  
در اموری ممکر کن باید بد ادبی تأکیدی، چاش است

دمیر زندگی، آموختن، هر دم خوش است  
دوستی، فتح و ظفر از بر مردان سیر  
گردد ما اندر تمار زندگی مان یک دمی بازنده ایم  
آنچه را دنبال آنی دست یابی، مکل است  
سی کن بحث و جدل پر دوستی بایدگران  
گردشی و اتفک که سویی، اسبابی، کرده نی  
سی کن روزانه یک دم با خودت خلوت کنی  
با زلن آغوش خود بخول لاجم آگاه باش  
یاد باید باشدت دم بر نیاوردن، سکوت  
با شرافت نیست کن، تا در غروب زندگی  
گرمحیط خانواده دوست داری، راحت است!  
گردد بین دوستان با تو توافق مکل است  
سی کن تا داشت بایدگران قسمت کنی  
با زین، هرچه در آن سازی ویا جوئی، باز  
بهترین رابط برایت آن بود، عنقرورا  
دم خاص داوری نیست بدست اورده ای خود

پیر مرد

لندن - ۱۷ مارس ۲۰۰۱

## «مطب پزشک»

بود مملواز مریض، هر یک بنوعی بیقرار  
لیک دست ردنی زد بر کسی او، الغرض  
شدرون، رفتیش سوی منشی، نشست پهلوی آن  
گفت بعله! آلت اشکال دارد، ناخوش است  
گفت اقلاً فکر این افراد دیگر را بکن  
من جواب آن بدادم، مختصراً مفید  
لفظ ها و جمله های بهتری گیرند بکار  
باز، بر گردید و با لحنی مؤدب، هم جدید  
یا که حساسیتش از اصل، و رافتاده است  
شد بروند از دفتر و چندی بشد غایب زدید  
خیره در چشم نگه کردند، آنهم شدید  
گفت با او چه فرمایش؟ بمن گوئید آن  
دختر ک گفت اچه باشد؟ از کی است؟  
«که بود بسیار مشکل گربخواهم شاش کنم»

صبح شنبه دفتر آقای دکتر یادگار  
بود دکتر، خبره در نوع عموّمی مرض  
ساعت ده درب دفتر باز شدم روزی جوان  
گفت منشی با جوان فرمایش است؟  
دختر از کوره به دررفت و به تنی با جوان  
آن جوان گفت اشما از من سوالی داشتید  
دختر ک گفت اکه بیماران در این دفتر، و کار  
حال از شخص شما مستعدیم خارج شوید  
فی المثل گوئید: یک گوش شما چرک کرده است  
مرد ما، با حوصله گفتار آن دختر شنید  
بعد داخل شد، سلامی گفت، بیماران بدید  
دختر ک، کو گوئیا اصلاح ندیده آن جوان  
گفت با او مشکل من گوش است  
گفت با دختر ندانم، لیک دانم من خودم

پیروز

لندن - ۲۱ ژانویه ۲۰۰۱

## حلیل نامه

نه جم خورد ز جایش، نه می خورد دوارا  
چون دل فسرده شیخی کرده به تن عبارا  
گویا که از گلیمش افزون نهاده پارا  
سرمیکشید هردم، تا پس زند قبارا  
پاشد به کنج ده لیز، زهر آب دلگشا را  
گشته ز پایه معده مود، خود دادمش رضارا  
سکنا گزیده درین، خوش کرده بود جارا  
یا قطع..... و ماندن، یاد عوت خدارا  
بادوستان مروت، بادشمنان مدارا  
هم طفل خرد گاید هم پیر پارسرا  
گرتونمی پسندی تغییرده قضارا

یارب کنم چه چاره این ..... بی نوارا  
رفته به کنج جلدش از بسکه خورده حسرت  
..... مراز خردی سراز تنش بریدند  
در دوره‌ی جوانی هر شب بسان یاغی  
بیرون شود ز خیمه جولان دهد چوافعی  
حالا یکی دو سال است باتیغ تیز جراح  
بد خیم گونه سلو، ارث پدر به داعی  
روز عمل که جراح گفتایکی تو بگرین  
گفتم بخنده با او نشنیده ئی که گفته اند  
شها بخواب بینم کاین عضو لاابالی  
دیشب به طعنه میگفت صاحبدلی به شوخی

پیر مرد  
لند - نوامبر ۲۰۰۰

## امتحان زبان انگلیسی

هفت صد شاگرد، آتجا مجتمع، با صبر و حلم  
چون نهائی بود بهر دانش آموزان جوان  
بهترین شان راهی کالج شود، بی چون و چند  
بود فردی مستبد، خوشنام، خیلی با وقار  
گفت اینها سؤالاتی است چاپی فرد فرد  
وقت آغاز است، دو ساعت بعد، بنده مرزرا  
سوی میز من، نهید آن را بروی میز، بعد از روید  
بنده معذورم، کنم رد دست او، بادا که باد  
دانش آموزی به سرعت آمد و پس خسته بود،  
تاده د پاسخ به پرسشها، چودی گر بچه ها  
تو کمی دیر آمدی، نتوان رسی بر هر چه هست  
دفترم تحويل خواهم داد، تبوم من خجل  
در سر ساعت بشداعلام کاغذ هازمین!  
دفترش تحويل داد، او بعده بخود مشغول در جای دگر  
کو، بعده او مشغول جمع و جور پس از انجام کار  
دفتر خود را که بعده تکمیل اکنون هر کجا  
بس گران آمد براو، رفتار او، کردار او،  
گفت با سلطه، که نه! در بند آن هم من نیم  
پس بزد آن تو ده را، کرد لابلایش دفترش!

با مداد روز شنبه در محیط گرم علم  
تاب رای امتحان انگلیسی، یازبان،  
با هم از روی رقابت پنجه در هم افکنند  
سرپرست امتحان استاد منصوری تبار  
در شروع امتحان، دفترچه هارا پخش کرد  
آن زمان کومن فشارم دکمه هی این زنگ را  
در سرمهلت همه دفتر بدست خود روید،  
گر کسی بعد از دو ساعت، دفترش تحويل داد  
نیم ساعت از شروع امتحان بگذرد شته بود  
رفت پیش ممتحن گفت ابده دفترچه ها  
داد براو دفتری، باطن نه گفتش سرپرست  
گفت وی را مطمئن باشد، در ضرب الجل  
رفت فوراً گوشه ئی پاسخ نوشت از آن و این  
هر یک از دانش پژوهان جملگی جز آن پسر  
بعد نیم ساعت روان شد سوی منصوری تبار  
بدمصمم تانه د برتوده دی دفترچه ها  
گفت استادش به طعنه نه! بزد پس دست او  
گفت آن شاگرد براو خود توانی من کیم?  
گفت باشد! لیک، چون تیری رها از ترکشش

پیر مرو

لندن - ۱۷ ژانویه ۲۰۰۱

## نامور اف.بی.آی

طالب شغلی بُدی درسازمان کشورش  
از پس تکمیل آن می داد آن را آن زمان  
بعدِ یکهفته شد استخدام او با چند فاکس  
رد شدن از سد آن چون هفتخوان مشکل بود  
یا که سی.آی.ا، واف.بی.آی، او بی ترس و با ک  
کوبه اف.بی.آی. بهر کاریعت کرده اند  
کزرقیان گَوی سبقت برده و پویاشدند  
دو، شنا، شیرجه، پرش، درشب عبور از سطح آب  
لیک تست آخرین، حاکی زایمان بوده است  
فرد اول خوانده شد داخل سخن آغاز شد  
بُد جوابش آری و دیگر نبودش چاره ثی  
خانمت آنجانشسته، منتظر باشیاق!  
گفت معذورم! بیخشیدم! نیم مشتاق کار  
رفت وی سوی اطاق و همسرش خشنود شد  
گفت با مأمور کل دانم هم اکنون آنچه هست  
لا جرم معذور هستم می روم من «سی» خودم  
رفت فورا در اطاق دوم و تصمیم خود آن جا گرفت  
تق و تق تخته و فریادوناله، بنگ بنگ، در آن میان  
گفت آن مأمور کل با او چه شد پایان کار؟  
کرده بود پر، ساچمه دان را با اسمه ئی، من دنگ و دنگ  
کردم آن زن را خلاص با صندلی، چاره نداشت

در گذشته هر که بعد از ختم تحصیلات خودش  
صفحه ئی از فرم چاپی می گرفت از بایگان  
بر رئیس پرسنل، همراه دیپلم، قطعه عکس  
لیک در این دوره استخدام بس مشکل بود  
وای اگر فردی بُدش راغب به خدمت درساواک  
داستان ماسخن از دسته افرادی کند  
از میان خیل مشتاقان سه تن پیدا شدند  
تست های هوش، دقت، زیرکی، جبر و حساب  
جملگی از به رسانان مثل بازیچه بدء است  
با حضور صدر اف.بی.آی تست آغاز شد  
گفت با مرد ک رئیس سازمان آماده ئی؟  
داد ششلوی بدلست وی بگفت در آن اطاق  
باور و دست کن نشانه مغزا و، پایان کار  
فرد دوم خوانده شد داخل سخن تکرار شد  
بعد یک مدت، برونو رفت از اطاق و در بست  
دوست دارم من زنم بیش از خود و شغل خودم  
فرد سوم خوانده شد داخل و ششلوی را گرفت  
شش عدد تیر پیاپی شد شلیک و بعد از آن  
بعد چندی مرد ک ماشد برونو حالت نزار  
گفت شخص احمقی جای گلوله در تفنگ  
هی فشردم ماشه را لیک هیچ، توفیری نداشت

پیر مو

لندن - ۲۳ اردی شت ۲۰۰۱ ه

## اولین روز مدرسه

از کلاس های دبستان بازدیدی می نمود  
کرد او دردم تعجب زین صدا، و آنچه شنید  
بلشونی بود آنجا، آن بُد اصلا کلاس  
ظاهرایش از همه مسئول جنجال او بُدش  
گفت: تا آنجا بماند، وی دهد اذنش سوال  
گشت وی مشغول تدریس، مدتی بُد بس مدید  
عاقبت پرسید از آن -ها، سئوالی هست؟ گوئید آن شما  
گفت: آیا ممکن است استادمان عودت دهید؟

اولین روز گشايش در دبستانی، مديري،  
ناگهان فریاد و جنجال زيادي راشنيد  
رفت دنبال صدا تا شدن یک کلاس  
دید، ایشان، یک پسر کزدیگران ارشد بُدش  
بی امان دستش گرفت و براورا توی هال  
باز گشت سوی کلاس و جملگی ساکت بدید  
بحث او بُد در خصوص «طرز رفتار و سلوک» بچه ها  
دختری کودر دیف اولین بنشسته دید

پیر مو

لندن-۱۳ شهریور ۲۰۰۱

## کنفرانس بانوان

بانوان اول وجفت سران  
هر سه مهمان هیلاری، اردونانس  
بود وضع «آلت مردانشان»  
اولین جلسه است این، بین سران  
بیشتر گردد تفاهم برقرار  
بهره ور گردند از این رسم ستر گ  
وضع آن، یک جنتلمن گردن کفت  
زود از جای خیزد و جوید رواق»  
گوئی اصلا پای او مانده به گل  
وقت حمله، دست و پای آن گم است  
حمله ور گردد چپ در ساخلو»  
«گفت هرشب بینم آن را من بخواب  
شو، که پایان یافت، ختم آن سانس»  
گفت من اندر شگفتمن این چنانی کس ندید  
این دهان و آن دهان در گردش است

کنفرانسی بود تشکیل و در آن  
انگلیس و روس، همراه فرانس  
بحث آن روز و مفاد گفتـه شان  
گفت اول یک خوش آمد میزبان  
من امیدم هست در پایان کار  
تا همـه مردان ما خرد و بزرگ  
بانوی اول از انگلـند و توابع باز گفت:  
من در آن وقتی کـه آیم در اطاق  
بانـسوی روسيـه کـم رـو خـجل  
«گـفت وضع آن مـثال افسـرـاست  
گـاه خـواهد اـز عـقب گـاهـی جـلو  
بانـسوی اـول اـز آـنـ کـشور عـطـروـشـاب  
وضـع آـنـ چـون پـرـدهـهـای كـنـفـرانـسـ  
بانـسوـی مـلـکـ عـموـسـامـ آـهـ طـولـانـیـ كـشـیدـ  
وضـع آـنـ چـونـ شـایـعـهـ درـ جـنبـشـ استـ

پیر مژد

لندن - اول ژانویه ۲۰۰۱

# ساحل و ماهی کیر

به ساحل مردم ماهی گیرلم داد  
که هریننده ئى احسنت سرداد  
سردیگر بچوپی پیچ و خم داد  
زشوق آب و سبزه نغممه سرداد  
مرا سهمی زماھی های خود داد  
دلش بشکفت و خالق آفرین داد

هوابد آفتابی گرم و مطبوع  
قدره بود زیباطرف ساحل  
سرقلاب خود انداخت در آب  
نظر بر آسمان نیلگون کرد  
بدل گفتا که این دریای آرام  
زگرما وز آب و سبزه و گل

به تنگ افتاده بد، ساحل هوس کرد  
تنش های بدن، از سربرون کرد  
که ماهی گیرما، بروی نظر کرد  
چرا بیکار عمر خود تلف کرد؟  
بیاید کار جدی پر شمر کرد  
چه حاصل؟ عمر خود بیهوده سر کرد؟  
فروشی! پول آن افزوده تر کرد

همان دم تاجری کاز سطح بازار  
قدم بنهاد در آن ساحل سبز  
نگاهی کرد براطraf خود دید  
جلوت رفت تا ازاو پرسد  
بجای شغل ماهی گیری و صید  
بگفتای برادر زاین روش کار  
توباید بیشتر ماهی بگیری

تبسم، بعد آن، یک جمله سرداد  
نصیبم زان فروش و داد و بیداد؟

نگاهی کرد بروی مرد صیاد  
که گیرم من چنان کردم چه باشد؟

خری، ماهی بگیری، هرچه بیشتر  
یکی قایق خری، تولید بیشتر

بگفتش می توانی تور بهتر  
فروشی جملگی، با پول آنها

نصیبم زان هم—ه تدبیر و ارشاد؟

که گیرم من چنان کردم چه باشد؟

تو گوئی مردم ماهی گیر خنگ است  
خری یک قایقی کان هم بزر گ است  
کنی تولید ماهی کان قشنگ است

در این دم تاجر بازار افسرد  
بگفتش جان من، با آن همه پول  
بخدمت گیری افرادی دو چندان

نصیب من زآن قایق زآن جمع؟

که گیرم من چنان کردم چه باشد؟

زروی خشم، خود این جمله را گفت:  
خری یک ناو گان قایق همه مفت  
فروشی ماهی خود، بی خطر خفت  
توباشی با سعادت، فرهی جفت

در اینجا مرد بازار گان برآشت  
پسر عقلت کجاست؟ با آن همه پول  
روی زاین سوی دنیا سوی دیگر  
هم—ه در نزد تو خوار و زبونند

چه باشد حاصلم زآن بخت و اقبال؟

به چهره سرخ و دردل بس بجوشید  
دوباره به—ر تشویقش بکوشید  
به اجرا آوری در ظرف چند سال  
نداری حرص و جوش به رزرو مال  
به بیگاری کشندت بدُبود حال  
دهی لم، فارغ از اوضاع واحوال  
به چشم دل بینی، خوش بود حال  
خودت آن راچشی، نیکو بود حال

تبسم بر لبس چون عاقلی شاد  
کجای کارهستی مرد هشیار؟

که گیرم من همان گردم که گوئی

بشد آن مرد بازرگان کلافه  
بگفت احیف از آن یاسین خواندن!  
اگر تو آنچه را گفتم به تدبیر  
شوى چون پول داران تو مرغه  
ضرورت نیست دیگر صبح تا شام  
همه روزه، همین جا، توی ساحل  
فرروافتادن خورشید در آب  
خلاصه آنچه من گویم بود کم

نگاهی کرد بروی مرد صیاد  
بگفت اکنون بُوم مشغول آن کار

پیر مرد

لندن - ۳۰ مارس ۲۰۰۱

## صد ماهی

باشدش منوع از دریاچه و جرم است این  
دید مردی را سبد در دست دادش ایست زود  
گفت نه! لازم ندارم! نیست آن ماهی قاچاق  
نه برای خوردن و پختن، اگرچه ماهی است  
بعد می‌اندازم آنها را توی دریاچه تا هنگام خواب  
بعد آنها می‌پرند توی سبد بامیلشان  
باید حاضر شوی بهر جریمه، این زمان  
حاضر من بر تو آن ثابت کنم، گردم رها  
کرد وارونه سبد در آب و، ماهی ها، روان  
سوی آن مرد جوان، گفت: خب! چه شد؟  
گفت مأمور پس چه وقت سوت میزنى اشکال چیست؟  
گر که بی خود سوت زنم جن جمع شود دور سرم!

داد دولت آگهی کو صید ماهی بعد از این  
چند روز بعد مأموری که بهر کترل منصوب بود  
گفت آیا بهر آن ماهی مجوز داشتی اندر رواق؟  
نوع این ماهی برای بازی و سرگرمی است  
عصر ها من این دو ماهی را برم پهلوی آب  
آن زمان یک سوت قایم میکشم من بهرشان  
گفت مأمور این مزخرفها کدام است ای جوان؟  
کرد براویک نگاهی آن جوان گفتش بیا!  
هر دور قتند در کنار آب و آن مرد جوان  
بعد چندی، کرد مأمور روی خود  
گفت اورا چی چه شد؟ منظور چیست؟  
گفت آن مرد جوان بهر چه باید سوت زنم؟

پیر مژد

لندن - ۲۰۰۱م ۳۰

## دروازه‌هی هست

در کنار کاردینال‌ها بودایشان را مقام  
رفت سوی آسمان تا بشنود گفتار رب  
دید مرد دیگری در نوبت است، از روی مهر  
گوچه می‌کردی؟ مداراز من توابک  
شوفر تاکسی بدم در سنت هلن  
نوکر مردم بدم همراه با رنج و تعب  
بعد دادش یک لباس سیلک و چوب دست طلا  
تاخدا راهم بینی هرزمان ظاهر بگشت  
سینه اش پرباد، قلبش شاد، یک‌دین‌آمید  
جورج اسمیت نام من، خدمت مرا افرون زدست  
کرده‌ام خدمت، چه افرادی؟ همه پیرو خرف  
جنس لباده، نخ اعلا و پشم بره است  
مزد گیرد ابرشم؟ چوب طلا؟ و هر چه هست  
این بود انعام من؟ رورا برم! ای مرحبا  
دستگاه حق بود این جانه اون اوستا کریم  
داده‌ایم نمره مگر کشک است آن؟  
موعظه کردید مردم را، روند راه خدا  
جملگی خواهد بودند، یا همه چرت میزند  
سگ دو میزد تا دهد یاری به خیل مردمان  
وان دگر، ذکرو ثنای رب بگفت

«جورج اسمیت» بُلد کشیشی پیرو صاحب احترام  
صبح امروز از پس قانقایی‌ای پای چپ  
بر در دروازه‌ی جنت، مقام «سنت پیتر»  
گفت اسمت چیست در دنیای خاک؟  
گفت نامم بُلد در آن جا «جان کوهن»  
چهارده سال، کارم این بُلدش هر روز و شب  
سنت پیتر شنید آن بعد گفت: «مرحبا  
گفت حالا می‌روی در باغ فردوس و به گشت  
نوبت «اسمیت» شد، تا او به دروازه رسید  
گفت نامت چیست؟ دست آوردت چه است؟  
در کلیسا ابرقو، نزد کاردینال ژرف  
گفت سنت پیتر، عصای تو عزیزم چوبی است  
گفت اسمیت صبر کن بینم! چرا آن مرد پست؟  
لیک من از شخصت سالِ خدمتم نزد خدا  
گفت تو باید بدانی مادراینجا عادلیم  
مادراینجا برام امور اندمان بندگان  
در کلیسا، هرزمان شخص شما  
یا سخن راندید در خیریه ئی شرکت کنند  
لیک آن مادر مرده در پشت اтол در آن زمان  
پس شمارا، بازده، خُربود و پف

پیر مرد

لندن - ۹ ژانویه ۲۰۰۱

## دلیل فروشی

در میان جمع همکاران خبیر و بس شهیر  
خود نمی دانست علت، لیک وی آنرا نداشت  
طاقت و تاب و توان را آن، زمیسن می گرفت  
این دگریک قوز بالا قوز بند کزره رسید  
رفت سوی دکتر اول که او فکری کند  
تا که چهارم گفت دانم علت ش آن هست راز  
قادرم آن را شفابخشش شوی یک پیلن  
تا شوی راحت زاسبابت، وازر درد، نیز  
علت سردرد تو زائیده ای این مشکل است  
درد، آن می آفریند، میکشد درسر، زپشت»  
کم، مناسب، بی خطر، اخته بود پایان کار  
در عجب بُدت ای چه گوید، مدتی حیران بماند  
هست لا بد این مقدربهرمن خواهم شفت

بود آسوده، ولی افکار او بد چند جا  
قسمتی از جسم خود را کرده گم، سرحال بود  
کوشده شخصی دگر، با خود نموده آشتی

شد درون و غرق، در شلوار و کت، وی بی امان  
یک کت و شلوار زیبا خواهم، کفش هم یک جفت  
باشدش چل با چهار، اندازه ای محبوب تو  
از کجا این نمره پیدا شد به مغزت ای رفیق؟  
هر چه باشد، مردوزن، لیکن بویژه مردرا  
بود محشر آن! خوش آمد ز خود در آینه  
کس ندیده مثل آن، هیچ تا کنون اندر تن  
سایزی اش دسی و چهار، گردن بود شانزده و نیم  
از کجا دانی تو سایز من بگو بمن رفیق؟  
هر چه باشد! مردوزن، البته بیشتر مردرا  
بود زیبا جملگی، محسن نمود آن را ببر  
باشدش سایزی مناسب بی خطر باشد تورا  
از کجا وی میتواند سایز من گوید؟ چه زود  
آخرین نوع «بارات» شبروی نازک، روی آن

بود محسن مرد پر کار و بصیر  
این او اخیر دقت سابق نداشت  
هر چه سنش بیشتر میشد سرش درد میگرفت  
بعد از آن نوبت به احوالات جنسی اش رسید  
بایدش فکری برای رفع این مشکل ها کند  
دکتر دوم و سوم هم نبودند چاره ساز  
مزده ای دارم برای رفع سردرد و من  
ناگزیرم من کنم اخته تورا بایع تیز  
مشکل تو در بزرگی مشکلی بس نادر است  
«یضه های تو فشار آخرین مهره ز پشت  
آخرین، تنها ترین، راهی که سازد آن فشار  
محسن بیچاره را شوک شدقین ساکت بماند  
چاره ای طفلک نبد بهرش بشد تسليم و گفت

در شبی کامد برون محسن ز آن دارالشفا  
بد ترین آن بود کوهدم تصور می نمود  
در خیابان راه می رفت و چنان پنداشتی

از کنار یک بوتیک بگذشت شد مجذوب آن  
با فروشنده کمی اظهار لحیه کرد و گفت  
کرد بر محسن نگاهی مرد ک و گفت سایز تو  
خنده ای زد محسن و گفت اعجب حدسی دقیق  
گفت این شغل من است آقا، شناسم سایز را  
کردد ریز، محسن آن جامه، نگه بر آینه  
گفت بروی فروشنده ده هم پیراهنت  
کرد بر محسن نگاهی و بگفتش چون حکیم  
محسن اورا گفت این هم بدد دقیق  
گفت این شغل من است آقا شناسم سایز را  
پیرهن شد آزمایش، یقه، سردست، کمر  
مرد سودا گربگفت اکفش نموده نه تورا  
مشتری شد در شگفت و در دلش تحسین نمود  
کرد کفشه را پا، اندازه بُند، استیل آن

باشدت خیلی مناسب رنگ آن باشد سیاه  
آه! این است آن! تو خود اینجا بیا آن را بین  
در دلش می گفت محسن، بود مسحور و چو مست  
می توانی سانتیمترش را کنی معلوم تا آن را خرم  
هر چه باشد مردوزن لیکن بویژه مردرا  
بهتر است از آن خرید چند تا، بود مارک جدید  
رفت یک متري عقب، محسن براندازی نمود  
محسن اینجا خنده کرد، گفت اشنباه گفته بپش  
من همان خواهم، ندیدم من ضرر از این یک کار  
تونباید آن بپوشی به رتو باشد مضر  
درد، آن می آفریند، می کشد درسر، زپست»

مرد ک او را گفت حالا یک کلاه  
سايز آن باید بود هفت و سه هشتمن با يقين  
واي! اين مرد ک عجب جادو گر است!  
گفت برمد ک بمن گواز کجادور سر م  
گفت اين شغل من است آقا شناسم سايز را  
راستى...! شورت جدیدی مارک اسپنسر رسيد  
مرد سودا گر در اين جاي یک کمي مكثي نمود  
گفت بعله! سايز باشد سی و شش  
سايز من از سن هيجده باشدش سی و چهار  
مرد سودا گر تکان دادی سرش، آمد مقر  
«بيضه های تو فشارد آخرین مهره زپشت

## مطب پزشک

عازم دکتر شدند با خود، نشانی داشتند  
گفت دکتر ماجرا گوئید باشد آن چه سان؟  
بوده ام بس نا موفق، بایدی یک چاره ام؟  
گوییمت علت، سپس درمان کنم آن بی امان  
گفت من چیزی ندیدم که بود مانع به آن  
امتحانش هست مجانی، اگر خودمایلید  
می کنید آن آزمایش، تا بدانم فرق، من  
شاد و خندان در مطب، تعریف کرد آن را برآش  
بود کاری مثبت و بسیار هم بد خوشمزه  
راضی و خندان سوی کار، یا سرای خود شدند

جفت زیبا و میان سالی که مشکل داشتند  
از پس نام و نشان و علت دیدارشان  
مرد گفت امتدتی باشد که من اندر امور جنسیم  
دکترش گفت اپس از انجام تست و امتحان  
از پس یک سلسه تست از زن و مرد جوان  
من تصور می کنم روح اشما پژمرده اید  
می روید در آن اطاق و بارد یگر به — من  
هردو در محفل شدند و بعد یک ساعت تلاش  
وای دکتر! بود تشخیص شما یک معجزه  
از پس پرداخت یک حق ویزیت بیرون شدند

xx

باز آن مرد و همان زن، جسمشان بیمار شد  
گرحقیقت راند اندام سخت دراندیشه ام  
ما قط در ارتباطیم، سخت پابند همیم  
قیمت یک شب هتل باشد گران از بهر ما،  
بعد از آن پردازد آن را «مدی کر» با طیب دل،  
طبق تشخیص شما اکنون شفا هم یافتیم

این عمل چند بار دیگر در مطب تکرار شد  
دفعه‌ی آخر پزشکش گفت من خود تشهه ام  
مرد گفت ش در حقیقت مازن و همسر نئیم  
چون محیطی بهر خلوت نیست اندر دست ما،  
حق ویزیت شما باشد درست نصف هتل،  
زاین جهت ما این محل را بهترین جای یافتیم

پیر مرد

لندن - ۲۲ فوریه ۲۰۰۱

## سنبل فروشی

بود یک مرد جوان از «مادرید» با زوج خویش  
ایستادش آن جوان تابنگرد سنبل فروش  
خواند آنان را بداخل، لهجه اش حاکی زذوق  
اندراین دکان، منم در خدمت، شاگرد هم  
کاسب شرقی بشد خوشحال، چون طالب شدند  
می کشد تا آن بدست آرید بهر کارتان  
میکند وحشی تورادر «سکس»، بعداً مستِ مست  
لیک مردش بی تفاوت، چون تبد محتاج آن  
خود تواند مرمرا، در «سکس» سازد آن قوی؟  
آن پاپوشید، آید علتش دست شما!  
تا کند سنبل پیاثابت کند عکسش، خودش  
می درخشید از درون، همسر بدیدش، بس سترگ  
لیک اکنون ظاهرا، بود آنچه بود  
مرد پاکستانی بقاپید از زمین افتادوی برروی او  
از فشارِ «ماتادور» گردید لوح اورادو چشم  
تابتا کردید برپا، می کشد آن بنده را

در میان خیل توریست در «کراچی» سال پیش  
ضمن گردش در درون سوق «کفش ساده پوش»  
از درون دگه، مردی دید آنرا بمه شوق  
ای خوارج! چشم ماروشن بفرما، با قدم  
زوج سیاح از پس یک مشورت داخل شدند  
گفت من یک سنبلی دارم که بی شک میلتان  
سنبل من چون یکی اشتربه دشت  
از پس این ادعا، زن شد بسی مشتاق آن  
بعد پرسید از فروشنده چگونه سنبلی؟  
میرد پاکستانی هشیار گفت اگر شما  
از پس اصرار زن آن مرد شد راضی خودش  
تا که سنبل رفت برپا یش دو چشمانش چو گرگ  
ساله‌ایند، کوچنین حالت، در او پژمرده بود  
پلک چشمانش بهم میخورد و ناگه شوی او  
بردرید تنبان او فوراً سپوز ییدش به خشم  
هی بزد فریاد «صاحب»، پس شما آن کفش را

پیر مرد

لندن - ۲۰۰۱م-۲۰

## در دارو خانه

شک ندارم صححتش، چون همسرم بود آن صنم  
کو فروشِ دارو واخذ و جوهات با وی است  
بُد مقدم برم و بر دیگران، گردیده بود  
در قبالش اسکناسی ده هزاری داد بر مرد جوان  
سوی دختر شد روان، پرداخت مانده از حساب  
لیک وی عندا لاسف، از لای مردم شد برون  
یک بیک بیرون کشید اقلام و شد گرم حساب  
من تشکر کردم و یک ده هزاری دادم ش عنده حساب  
مبلغش بیش از نصاب مال است، کو چکتر دهید  
عین این مبلغ بشد پرداخت، فرقش در کجا است؟  
روی چشم خود گذارم، بالتفن نمره اش !!

این حکایت رازنی از بهر من تعریف کرد  
گفت در دارو فروشی، دیشب آن مرد جوان  
خیره در چشمان یک دخت جوان کو نوبتش  
جمع کل جنس او شد یکصد و هجده ریال  
بعد چندی آن جوان، با یک تبسیم، مهر و ناز  
شب بخیر گفتا به دختر، کو تبد راغب به فصل  
نویت من شدن هادم من سبد بر روی میز  
یک هزار و سیصد و هفده ریال جنس شماست!  
نا گهان گفتا تأسف میخورم این اسکناس  
چاره نی بر خود ندیدم، گفتمش یک لحظه پیش  
گفت من مجبور بودم اسکنگش بی جروب حث

پیر مرد

لندن - ۲۰۰۱م ۱۸

## تصریف کلمات

میل کلینیتون شد روان سوی کلاس  
 نیمود از سازمان ها پچو شاه  
 بعد از آن تصریف، یا معناش بود  
 مصخر بودند و خود واقع بند  
 تایشود هبہر، او باشد کنار  
 داسم تشریح میگردم برای اجمن  
 در حصوص نوع آن کوئید سخن  
 فی البداءه، پاخ مکنی بداد  
 وقت بازی در کنار خانه ام  
 این، مصیبت، باشد و مغنى دهد  
 این مصیبت نیست، هست چیز دکر  
 یاد گیر آن راتوا مرور از تحریر  
 شد بلند از جا و، میل، آماده بود  
 پست و شکودک در آن ناسین زرد  
 سرخون کردید ناسین چون بد  
 نعله گشته کوکان در این سقوط  
 تسلیت کویم ولی دامن کمه  
 این مصیبت نیست، ناش فاجه است

صحیک روز زمستان در دالاس  
 باز دیدی بُد که وی ہپنڈ گاہ  
 در آن روز معلم ، واژه، بود  
 کوکان آن روز بس شادان بند  
 داشت از، میل، آن معلم انتظار  
 گفت بحث ما، مصیبت، بود و من  
 میل بگھتا پچھا، حالابه من  
 کوکی پشت میرش ایستاد  
 گفت که ہمدرس من، همسایه ام  
 نیز چرخ خود روئی او جان دهد  
 گفت نه، مسر کلینیتون ای پسر  
 این، تصادف، باشد ای روشن تصریف  
 دختری کوچک که یازده ساله بود  
 گفت آن دختر که کیک روز سرد  
 عازم خانه بند انجت بد  
 رفت در پائین دره با ہبوط  
 این، مصیبت، بر سما و بر ہمہ  
 گفت نه، مسر کلینیتون چونست

پنگس آماده‌ی صحبت نبود  
کرد در چشان شاکرداں نگاه  
تا مصیت را کند معنا ز خود  
بعد، آن ورد زبان هر کس است  
جامدی تگی بدوش خویش داشت  
از برایی میل، معلم، سایرین  
دجست، ار فورس یک، طیاره تان  
موشکی آید خورد بر فرق جست  
این مصیت ذکر کرده بی گان  
بعد از آن پرسید از کودک سوال  
گفت چون نبود، تصادف، ای پدر  
.....پس یک ضایعه، دانی که چست؟

بعد آن تذکار و آن گفت و شنود  
شد کلینیتون جانب تخته سیاه  
گفت اینجا پنگس پیدا نشد  
کرکه معنایست سیلی بس است  
کوکی دست خودش را بر فراشت  
گفت کوک با صدائی پر طین  
کرکه روزی با زن و فرزندتان  
عازم رویه باشد و بتیرت  
روز بعدش در خبرهای جهان  
آفرینش کلینیتون بی مجال  
بهح دانی از چه رو باشدیست این خبر؟  
حال چون نامش مصیت هست، یست

پیر مرد  
لندن - دسامبر ۲۰۰۰

## دعوت به شام

تا که شام آن شب خورد در محضرش  
مستقل گردیده بود و غرق، در دنیای خود  
بود در خانه که آمد مادرش، در عین حال  
این عمل رسم است اینجا اقتصادی هم بود  
چشم بر چشم مان دختر، دوخته بود  
یا که نه! شیرین و فرهاد من اند  
گفت مادر! آنچه گفتم خود پنداشید راست  
لیک بالاتراز آن، ره نسپریم  
نقشی از زیبائی ژولی به مغزش راجست

کرد «جان» دعوت شبی از مادرش  
مدتی بُند «جان» پس از تحصیل خود  
«ژولی اسمیت» که زیبا بود و هم صاحب کمال  
گشت با مادر، که ژولی هم اطاق من بود  
در سر میز غذا مادر که مفتون گشته بود  
در دلش میگفت آیا هم اطاقی هم اند؟  
«جان» که طرز فکر مادر می‌شناخت  
من و ژولی، هم اطاقی، هم دلیم  
صبح فردا مادرش بدرود گفت

xx

گفت با «جان» ضمن بحث هفتگی  
داده بود آن را به من در ضمن کار  
لیک بودش دست من، از بهر شام مادرت  
شاید آن را مادرت برده، چه با ک؟  
لیک بهرش نویسم نامه ئی با بتکار  
«مادرم، عشقم، تورابا سوز و درد  
چونکه مديونم به تو، بسیار، بالا تر زابر  
یانگویم آنکه آنرا با خودت نابرده اید،  
کاسه‌ی نقره دگرنبود توی دولاب ما»

هفتگه ئی بگذشت و ژولی یک شبی  
کاسه‌ی نقره، که «بیل اسمیت» برسم یادگار  
نیستش دیگر توی دولاب مهمانخانه ات  
چاشنی فلفل در آن بد با سماک  
«جان» بگفتام نیم آگه ز کار  
رفت و دردم نامه را آغاز کرد  
می پرستم، تابوم زنده به دهر  
من نمی گویم شما آن کاسه را بربوده اید  
لیک دانم از شبی که شام خوردی پیش ما

xx

بود شیرین تر زنند هر نکته اش  
ای که هستی نور دیده، خانه و کاشانه ام  
پیش هم خوابید هر شب تنگ تنگ  
تا که آرامش بخشید بر تو و خود اند کی  
کاسه‌ی نقره فرومی رفت اندر تنش»

چند روز بعد، آمد پاسخش  
«ای پسر جانم، عزیزم، گوهر در دانه ام  
من نمی گویم که تو با ژولی خوب و قشنگ  
یانگویم آنکه اونایدسوی تو هر شبی  
لیک دانم گر که می خوابید او در بستر ش

پیر مرد

لندن ۳۱ دسامبر ۲۰۰۱

## عشق، از دیدگاه خرد سالان

عشق باشد، اولین احساس نیکی، کان شما حس می کنید  
پیش از آنکه لوث، یا آغشته گردد با پلیدی ها براه

×

هر زمان مادر بزرگم، کو، نی است قادر ز درد «آرتروز»  
خم شود، تلاک ناخن بر زند بر پای خویش  
می کند آن کار را شویش، به جایش با شف  
گرچه انگشت خودش را کرده در آرتروزا کنون تلف  
این بود عشق و وداد پیر مرد، بر پیر زن  
مانده در دلهای شان بر جا، زایام کهن

×

هر زمان فردی شمارا دوست می دارد ز عشق  
گر که نامت بر زبان راند، نه آن باشد که قبل اگفته بود  
بعد از آن دانی که نامت در دهان عشق خویش  
حرمتی جانانه دارد، امن گشته جای آن افزون ز پیش

×

عشق آن باشد که دختر بر زند عطری به خویش  
وان پسر مالد به صورت او د کلن، با میل خویش  
بر شوند از خانه بیرون تا که بسوی یکد گر  
حس کنند، لذت برند، از نکهت زیبای خویش

×

عشق آن باشد که گراز بهر خوردن خارج از منزل شدی  
در میان راه دادی سیب زمینی های خود برسائلی  
فکر تو آن تبادل ش تا آن که چیزی در عرض  
وان یکی بر تسوده د، میل تو بددور از غرض

×

عشق آن باشد که گر شخصی ت سوار آزار داد  
آنچنان کز درد آن دیوانه گردی در درون  
لیک تو، دم را فرویندی، نگوئی جمله ئی  
بر گننده، چونکه ترسی تو، بیازاری ورا، روی جنون

×

عشق آن باشد که هر دم خستگی سازد فکار  
از به سر، تا پا، وجودت، لیک داری تو تیسم بر لبت

x

آن زمان کومادرم سازد پدر را قهقهه ئی

بعد، او هزتی کشد تام مزه اش سنجد خودش

بعد از آن آنرا دهد برش و هرش از روی عشق

چون که داند میل او، اخلاق او، شوروش رش

x

گر که دائم یکد گربوسید، آن عشق است عشق

چون شوی خسته زبوسه، میل دیگر باشد ت

میلتان باشد که با هم دمدم صحبت کنید

این بود خصلت برای والدینم، پس شما دقت کنید

x

گر شما خواهید تا بهتر کسی را دوست داریدش ز عشق

بهتر است تمرين کنید با دوستی، کو گشته منفور شما

x

گر شما یک مطلب نابخردانه گفته باشید بر کسی

بعد آن در این توهمند، دوستان رنجیده اند

لیک ناگه ملتفت خواهید شد کاینان به میل

هم شمارا دوست میدارند و هم بوده اند دوست

این بود یک عشق خالص، دوستی، صدق و صفا

ریشه دارد در دل و نگریزد از دله ابا به حرف

x

دوستی، یا عشق را مردم دونوع عشق خوانده اند

عشق معمولی یکی، عشق آلهی دیگر است

لیک آنان معتقد بر این سخن گردیده اند

هر دورا ای زد بس از دل، ره نماید خلق را

x

عشق آن باشد که گرگفتید برشخصی شما

دوست داریدش شما آن پیرهن، کامروزا او پوشیده است

بعد از آن هر روز پوشدا و همان پیراهنش

تاشما خشنود گردید، این روش جانانه است!

x

عشق باشد همچویک مرد وزن پیرونديم

کوهنوز با یکد گرمشق بوند با آنکه همدیگر شناسند از قدم

x

مادر من دوست می دارد مرا بیش از همه مردم به حق  
او بود تنها کسی، بوسد مرا، تامن روم در خواب، شب

عشق آنگه یـا بد آن مصداق کامشب مـادرم  
از سردقت گـذار بـهترین اندام مرغ را توی ظـرف والـدم

عشق آنسست مادرم بوى عرق را زپدر حس ميكند  
باز هم گويد كه بوى هيكلش بهترز «بدفورد»، آكتور است

معنی اش آنس است که، با آن همه تحمیل تنها نی به آن باز هم گوید ترا من دوست دارم، می پرستم، این بدان

من خودم دانم که خواهر جان بزرگم دوست میدارد مرا  
میدهد بر من لباس کهنه اش تا من بپوشم جمله را  
چاره ئی نبود بـرایش، میرود بازار شهر  
تاخرد یک رخت نو، چیران کند پخشیده را

گر که خواهر جان بزرگم، او گرفت و شگون زمن  
من ندارم اعتراض، چون مادرم گوید نشان مهراوست  
من خودم چون دوست دارم خواهر کوچکترم  
زان سبب و شگون بگیرم میای آن سیچاره را

گر شما هم دوست دارید یک کسی را مثل من  
مراه هاتان مسرو و دیالا و بائین، سس، ستاره آبدش، سرون ز تن

تونباید برکسی گوئی که دارم من تورابی قدر دوست  
ورکه گفتی سخت باشد در عمل ثابت کنی  
لیک اگر جدأ کسی را دوست میداری چو جان  
باید آن را زیان آرایی، شی اغلب فراموش کار هست

## مر بانی

جفت پیری گشت وارد در هتل ، تاریک و تنگ  
هر دو آواره ، گرسنه ، در میان بادویاران همچو من  
خنده بر لب داشت ، داد او را سلام ولب گشود  
یک اطاقی به رخواب مابه این مسکین دهید؟  
باید از بالا فروریزد به پائین بر سر امثال ما  
چونکه باشد جلسه‌ی کنوانسیون تشکیل اند ر شهر ما ،  
گشته اند اشغال ومن بس من فعل ، زاندازه بیش  
خود فرستم در هوای سرد و بارانی به بیرون ، به ره جا  
نیست آن شیک و مجلل ، لیک باشد بس مرا  
خوش بخواهد اندر این کولاک و باران ، بی محنت  
لیک وی اصرار و آخر سرپریز دیر فتد آن  
گفت بر آن منشی مشق که بُد مشغول کار  
باشی اند ر رأس یک مهمان سرا ، تو ، بعد از این «  
زود سازم بهترین ش را تو باشی ناخدا»  
هر سه با هم از ته دل خنده بر لب ، بی هوا  
کان جوان الحق بدش خیر ، که آنها نادرند  
شد فراموشش چه کرد آن شب ، چه گفت آن پیر دهندر  
کات بش بُد پیر مرد و داستان را یاد کرد  
کرده بُد دعوت ازاوت ای بیند اورالحظه ئی  
هر دو یکدیگر بیینند و بخاطر آورند جبر زمان  
کو بُد آنجا «فیفت اوِن یو» ، در تقاطع ، سی و چهار  
رنگ سنگش قرمزو تا آسمان می رفت پیش  
بر تو من تحولی ، تا باشی رئیس آن نه با چون و چرا  
گفت اطمینان دهم بر تو ، که حرف من نباشد چون فقیه  
وان بنای قرمزش بُد «وال دورف آستوریا» مهمان سرا  
کو بُد او ، اول مدیر آن هتل ، چون پیر گفت  
آن شبی ، کوسو ختش دل ، مرد باران خورده را  
ای بسا باشد که با احسان خود ، لذت به مشتاقان دهیم

در شبی طوفانی و سرد ، سالها قبل از دو جنگ  
نام آن شهر بُد «فیلا دلفی» ، و آن زوج کهن  
رفت شـ و هر سوی مردی کوبه پشت میزبود  
«هیچ امکان دارد ، از امشب مرا یاری دهید؟  
گوئیما امشب تمام آب اقیانوس ها  
مرد منشی کو بُد او پرمه ر ، با خنده بگفت:  
لا جرم ، جمله اطاقه های هتل از ماه پیش  
لیک من قادر نیم تا زوج محبو بی چون شما  
این کلید کلبه‌ی نالایق من هست اند ر این سرا  
من شوم خوشحال گر آن را پذیریدش زمن  
مرد پیرانکار کرد لطف جوان مهربان  
صبح فردا پیر مرد ما روان شد سوی یار  
«توم دیر قابلی هستی که باید این چنین»  
شاید آن روزی بیاید من خود ، آن مهمان سرا  
کرد بر آنها نگاهی منشی مهمان سرا  
از پس بـ درود خود آن جفت پیر قانع شدند  
یک دو سالی از زمان بگذشت و آن منشی به جبر  
صبح روز بعد منشی نامه ئی دریافت کرد  
در درون نامه بُد یک «تیکت» طیاره ئی  
مقصدش بُد شهر زیبای نیویورک تادر آن  
مرد پیر اورا به مقصد دید و بُردش یک کنار  
کرد بر کاخی اشاره کو بُد آن نوساز و شیک  
گفت بر منشی نگفتم روزی آید تا دهم مهمان سرا  
مرد گفتـ این بشوخی بیشتر باشد شبیه  
بود نام پیر ، «ویلیام وال دورف آستور» به جا  
بود آن مرد جوان رانام «جورج . سی . بولدت»  
هیچ گه قادر بُد تا پیش گوید ، ماقع ، آینده را  
مانـ بـ اید پشت بر آن جمع محتاجان کنیم

پیر مرد

لندن - ۲۰۰۱ م ۲۹

## نگاهی به آئینه

نگاه کردن به آئینه و برداشت خانمها از آن

پرست ساکلی

فورم و شکل چهره اش، بینی، سرش  
خال پروانه خوبه، من هم همان را داشتم!  
ابروانش در عوض مشکی و شیک  
داده است تغییر ربا «لنژی» خودش  
تالی، زن خوشکله، «ژولی رو بت»  
«سیندرلا» گردم و معبود من  
بپریم برآسمان، پوئیم عرش  
چشم بگشایم در آغوش کسی

چون شود خیره در آن بیند خودش  
کاش، من «حالی» مناسب داشتم!!  
چشم هایش رنگشان آبی است لیک،  
مژده، گفت او رنگ، چشمش را خودش  
دوست دارم ران پایم بود سفت  
آه! آیامی شود یک روز من؟  
دست من گیرد از این جاروی فرش  
یا که چون زیبای خفته یک شبی  
در ۱۵ ساکلی

دختر ک دارد دوا حساس از خودش:  
زشت وزیارا خودش معنا کند  
سیندرلا گردد وزیبای خوابیده شود  
جوش های بیند شود نالان بسی  
چاقی بی حد و بال گردن است  
از برای من بود به زین عذاب  
ترک تحصیلم بود بهتر، خودم هم راحتم

اندراین سن بانگاهی بر خودش  
یک-تواند در ک معنی ها کند  
باز هر دم غرقِ رؤیا ها شود  
یا که نه! در چهره خود او بسی  
سیندروم های زنانه، دیگر است  
گاه گوید به مادر ماندن من توی خواب  
با چین جوش و کورک، در صور تم  
پرست ساکلی

مجمع اضداد بیند روی خود  
قسمت دیگر چوینی چرف مفت  
گیسویش بر عکس، صاف و رشته ئی  
کرده است شهره و را الحق به شهر  
گاه دیگر سمت چپ، بر پای خاست  
خود خبر سازم دهد ترتیب را  
من شوم خوشکل، وا کامل شود

یک نگه بر سر، دماغ و موی خود  
قسمتی چون لپ شده چاق و کلفت  
موی ابرویش بلند و فرفري  
در عوض چاه زنخدانش به قهر  
چهره را گردانداو گاهی به راست  
گفت در دل عاقبت جراح را  
تابنوبت تیخ ببر باطل کشد  
در ۳۰ ساکلی

باز بیند عیب ها بر جای خود  
هر یکی دارد خودش یک در دسر  
مثل آن تغییر عمده کس ندید  
وقت کم دارم نیم پابند زیب

بانگاهی سرد بر سیمای خود  
بینی ولب، چشم و ببرو، موی سر  
آن یکی گشته گشادواین سفید  
با خودش گوید برای رفع عیب  
در ۴۰ ساکلی

فکر دی روز افتاد و فردای خود  
آخرش عمر همه آید به سر  
خورد چین، بد ترشده از پیکرم  
به رچه زن می شود حائض؟ چه زشت؟  
جای شکرش باقیه در پا کیم  
نیستم در فکر و صله پنهان ئی

من «خودم هستم» ندارم من غمی  
رسم کار این بوده، نبود کس معاف  
زود باید جک زد و عیش بدمید  
رنگ و روغن بی خود است، غم نسپرم

چشم وابرو، سر، لباس، و نیم تن  
نیستند شادان همه مانند او  
وان دگر دارد همه رنج و تعجب  
گفته حق لبیک، زن بیوه، پکر  
یار با او، نبودش ایام سخت  
فتح میکردی جهان از به رخویش

می شود واقف به عقل و هوش خود  
سر شده، هر گز نبوده متکی  
کارو کوشش، طرح ریزی، دانش  
برده لذت از مزایا یش، چو شهد

نیست حاصل، از تماشا کردن ش  
به رامروزش بود ارشاد، زیرا سالم است  
یک عصادر دست، پالتو بر تنش  
تابخند برجهان گردد رها

باز او بادیدن سیمای خود  
روزها آیینه پس از روز دگر  
میتوی من گشته سفید و صور تم  
دخترم دیشب سراغ از من گرفت  
با همه کمبود و عیب صور تم  
میروم جانا به پیش ولحظه ئی  
«۵۰ سالگی

بنگرد بر خود در آینه دمی  
هر چه تغییر است دارم اعتراف  
در میان راه، گرماشین طید  
گرندار عیب کلی پیکرم  
«۶۰ سالگی

بانگه کردن به خود در آینه  
یاد آرد زنان هم سن او  
آن یکی قلبش تپیده نیمه شب  
شوهر آن دیگری وقت سحر  
لیک اکنون او سرحال است و بخت  
کاش می شد حمله می بردی به پیش  
«۷۰ سالگی

بانگه کردن در آن، بر گنه خود  
سالهای پشت سر با سادگی  
بر خلاطیق، دوستان، جز همت ش  
خداده بربل، بهره بگرفته به جهد  
«۸۰ سالگی

نیست در بنده خود و آینه اش  
خوب بداند کیست، یاد روز او چون بوده است؟  
یک کلاه پوست، دارد برسش  
می رود گرددش خورد قدری هوا

پیر مرد  
لندن - ۳ ژانویه ۲۰۰۱

## ماک دونالد

در حریم ماک دونالد وارد شدند یک روز سرد  
واله و مسحور رنگ و مشتری، هم زن و مرد  
گوشه ئی دیگر گروهی پیر تربنشسته بود  
هر دور ازیر نظر بگرفته بودندی زذوق  
کاین زن و مرد، نیم قرنی هست، الفت داشتند  
داد بر آن دختر ک، پرداخت وجه، بی ترس و با ک  
بعد، چیدند آنچه درسینی بدش آن را بخط  
سیب زمین سرخ کرده، پاکت اندازه ئی  
کرد آن را نصف، بادقت، برای همسرش  
بردو قسمت کرد، نصفش را نهاد اندر کثار  
بعد از آن زن جرعه ئی نوشید و لیوان پس نمود  
مشتری های مجاور خیره اندر کار مرد  
بینواجftی که پول جیشان محدود بود  
شد جوانی حاضر ورفت در جوار پیر نشست  
تا خوراک دیگری آرم برات همچون پسر؟  
تا بوم زنده کنم مهربانی همواره یاد  
اصل شرکت درهمه کاری، مرام ما بود  
برنشسته نزد شوهر، لب فروسته، دو گوش  
لیک وی نوشابه می نوشید آنهم، فصل فصل  
پیشنهاد قبلی خود را دوباره ساز کرد  
من ندارم منتی، این دل، به آن خواهان بود  
مسئله آن نیست، شرکت اصل ماست تازنده ایم  
دست و صورت را تمیزش کرد و کم کم جان گرفت  
خواهش قبلی خود را باز هم تکرار کرد  
لا جرم پرسید از زن پس چه موقع می خورد؟  
پس چرا سهم تو مانده؟ سرد شد! مال تو است!  
نویت بعدی برای قرض دندان بامن است

جفت پیرو کوچکی بد سنسان هشتاد و پنج  
ظاهرا این اولین دیدارشان ازد که بود  
در یکی از گوشه های خیل جوانان جمع بود  
بعضی از آن مشتری های بانگاهی پرز شوق  
شاید آنان در خیال خود چنین پنداشتند  
مرد کوچک، رفت سوی دخل و دستور خوراک  
هر دور فتند سوی میزی پشت دیوار وسط  
بود درسینی فقط یک «برگر» و نوشابه ئی  
بعد، مرد پیر، کاغذ بر گرفت از «برگر ش»  
بعد از آن بادقتی وافر شمردا و سیب را  
جرعه ئی نوشیدنی نوشید از لیوان رد نمود  
تا که شد مشغول خوردن برگر خود پیر مرد  
بازمی شد گفت فکر جملگی، آن جفت بود  
حس رافت درهمه بینند گان نیرو گرفت  
گفت آیا ممکن است من مفتخر گردم پدر؟  
پیر گفت ارحمت حق، بار سولش بر توباد  
نه! همین مقیدار روزی بهر ما کافی بود  
مشتری های جملگی دیدند زن ساکت، خموش،  
خیره در چشمان شوهر کو بدش مشغول اکل  
آن جوان خیر خواه، بار دگر اظهار کرد  
گفت این یک خدمت ناقابل و شخصی بود  
زن بگفت امام زمه و لطف تو شرمنده ایم  
چون که مرد ک خوردنش پایان گرفت  
عاقبت مرد جوان کو گشته بد مجذوب مرد  
چونکه رد شد آن تقاضا باز هم آن بی خرد  
ورنه گفتی بیتان اصل شراکت حاکم است؟  
گفت آن زن اصل شرکت بین ما مستحسن است

پیر مرد

لندن - ۱۳ مارس ۲۰۰۱

## فرونده‌ی دوره‌گرد

مرد جذابی، جوان، خوش آب ورنگ  
چشم، میشی، هیکلش تک، بی گمان  
چون «مرادبرقی» دراوج داستان  
تا فروشد جنس خود براین وآن  
پر زروغن واژلین، به رفروش  
تافروشد طی هفته از سرشن  
سربون میزد کند روشن جهان،  
بعد آن ده، یک ده دیگر، به فال  
موسم تفریح و شادی سرسد  
چید ماشین به راودوزو کلک  
نه مغازه، نه پلیس، نه خاص و عام  
مشت بر سر کوفت، هی برسینه زد  
کم کمک آن فکره‌ی قوت یافت  
بعد، دستمالی کشید او بر جین  
راهی شهرد گرشد باشگفت!

×

بود یک کلبه میان مزرعه  
بود ساکن اندر آن کلبه، زپیش  
کشت و کاری داشت اندر سهم خود  
گشته بُد تقسیم، از روی حساب  
دختر ک گفت آشده حالم فکار  
خسته ام من ای خدا! بشنو تو حرف  
بی جهت در دهکده دل بسته ام  
من در اینجا می خورم نان و پیاز  
بار خود هردم گذارد برسم  
تابناش دین ما هرگز نفاق  
یادش آمد کارهای خانه را  
من خودم بیش از شماها خسته ام  
گفت دارم پیشنهادی چاره ساز  
لم دهیم ولب بیندیم بعد از این  
اوست کوشید ظروف در این نبرد  
لخت و عریان چون کسی خانه نبود

×

وازیش شد تمام و ته کشید  
جوید او تلفون کمک گیرد گر  
بخت با او بود و شخصی خانه بود

بود در شهری که بُد نامش فرنگ  
موی او بُد بورا برو چون کمان  
داشت ماشینی زعهد باستان  
کاسبی بُد دوره گرد و خوش بیان  
محزنی او داشت شکلش همچو موش  
ظهر جمعه پُر، همی شد محننش  
چون دوشنبه صبح، خورشید از نهان  
راهی ده می شد آن نیکو خصال  
تا دوباره جمعه‌ی دیگر رسد  
روزی از بخت بُد و دور فلک  
در میان راه بنزین شد تمام  
مُدتی در آن بیابان پرسه زد  
عاقبت فکری به مغزش راه یافت  
کرد با کش، پر زروغن واژلین  
سلف زد، ماشین دوباره جان گرفت

در کنار معبد آن دهکده  
مرد زارع بازن و با دخت خویش  
روزها هر یک به قدر وسع خود  
کارهای کلبه هم باحتساب  
روز پنجشنبه پس از صرف ناهار  
نیستم راغب بشویم بنده ظرف  
مادرش گفت اکه من هم خسته ام  
دوستان من مرفة، بی نیاز  
نیستم حاضر دگرتاد ختم  
کارهای قسمت شده بالاتفاق  
چون پدر بشنید حرف آن دورا  
گفت دیشب ظرف هارا شسته ام  
خواست تا پایان دهد بحث دراز  
هر سه، ساکت، لخت، بر روی زمین  
هر کسی اول سخن آغاز کرد  
جملگی آن را پسندیدند و زود

در حریم دهکده ماشین طیید  
شد جوان راهی به سوئی تا مگر  
اولین منزل، همان تک خانه بود

دسته‌ی در را بگرداند آن جوون  
 نه تلفون، نه سگی، نه خواجه را  
 هیچ کس در مرئی و منظر نبود  
 خصلت مردی و را آمد بیاد  
 سوی دیگر زن، بشد بعدش روان  
 تله فون، اندر کجا باشد جست؟  
 در دل خود داشت زن سودای او  
 شد برون از خانه تا جوید جواب  
 خسته و نالان درآمد، یاوه گوی  
 تو نباید چشم بر بندی، شدید  
 ظاهرا تلفون در اینجا کس نجست  
 سر کشید آن را وشد او سیر سیر  
 سوی مرد خانه، وی دردم شتافت  
 «واز لین داری تو واندر خانه ات؟»  
 «گفت من شویم ظروف خانه را»

زنگ زد، نامد جواب از آن درون  
 هیچ کس راندید، در سر سرا  
 جانب مطبخ روان شده هر چه زود  
 ناگهان چشمش به دختر او فتاد  
 کام بگرفت او از آن لال جوان  
 چشم خود را بر گرفت از زن بگفت  
 زن، نگاهی کرد در چشم‌مان او  
 عاقبت یار و چون شنیدش جواب  
 بعد چندی کندو کاو و جستجوی  
 گفت با خود نعمتی کزره رسید  
 سوی زن رفت و گرفتش کام و گفت  
 بر سر یخچال رفت و ظرف شیر  
 ناگهان فکری به مغزش راه یافت  
 گفت من شرمنده ام از خانمت  
 تا شنیدش مرد خانه جمله را

پیر مرد

لندن - دسامبر ۲۰۰۰

## تازه داماد

بود در فکرش اطاقی ویژه و مهتاب را  
کشف شد بروی اطاق ویژه ئی نبود تو کار  
جای همسر بود بالا، رو بروش، نه دست راست  
گفت آهسته به همسر خواهی آئی پیش من؟  
باشد مشکل، زمین خالی است، بین من و تو  
تانهی پاروی آن، پایان دهی آن راه را  
گفت برگشتش چگونه می شود انجام؟ زود

تازه داماد داد ترتیب قطار و خواب را  
لیک هنگامی که وارد شد به شب اندر قطار  
جای خواب وی بُدش بالا به راست  
نیمه شب حس کرددار دحالتی در خویشن  
گفت همسر چگونه میتوانم راه پویم سوی تو  
مرد گفتنا نیست مشکل! دارم آن اسباب را  
ناگهان مردی که زیر تخت او خوابیده بود

پیر مرد

لندن - ۲۰۰۱ م ۳۰

## دانشکده پرشنی

آکسفورد و کمبریج، در صدر هستند توی لیست  
در کلاس درس «سرولیام» که نخبه بوده است  
اکثر مردم ورا «بیل» می شناختندش، همی  
بطری کوچک پرازادرار بد آنجا پلاس  
گوش میکردند بر گفتار وی از روی فن  
خواست تا گوید بر آنها بس مهم است این نکات  
رنگ آن خوب است، لیکن یک کمی، ناکافی است  
مشکل بیمار هم معلوم گردد، درد او تسکین دهد  
دردهان انگشت خود را تا چشد آن آب زرد  
رد کنم سوی شماتا خود کنید، کار مرا  
ما سخن گوئیم از شیوه، اهمیت، اثر، پایان کار  
ازیکی، بردیگری، در هر دیف، از دست به دست  
با شجاعت، دست آخر باز گشت آن جای خود  
گفت دخترها، پسرها، کارتان بی گم و کاست  
لیک دیگر نپرسید از نتیجه، در داین بیمار چیست؟  
تکیه بر مفهوم!! باشد بس مهم، هم بس مفید  
لیک، بعد، انگشت سوم را نهادم توی کام!!

در میان جمع دانشگاه ها در انگلیس  
داستان مادر آکسفورد اتفاق افتاده است  
بود او استاد طب مشهور بر «اوسلور»، ولی  
الغرض آن روز، روی میزاوندر کلاس  
در مقابل گوش تا گوش کلاس از مرد وزن  
درس آن روز، روی جزئیات انسان تکیه داشت  
گفت این بطری پرازادرار بهر تجزیه است  
غالبا ممکن بود تا با چشیدن مشکل ما حل شود  
بعد انگشت زدربطیری ادرار و کرد  
بعد گفتش با جوانان، حال، من این ظرف را  
از پس انجام تست شاش، با این ابتکار  
بطری مزبور بیرون شد زدستش تارود با سیرو گشت  
هر یک از آنان بکر تقلید از استاد خود  
بعد ختم کار، استاد دویلیام بر پای خاست  
بود زبده، خارق العاده، محق بر نمره بیست  
گفت حالا به عرض قبیلیم پی می برید  
در شروع کارمن، انگشت دو مرانه ادم توی جام

پیر مرد

لندن-۱۸ ثانویه ۲۰۰۱

## معاینه‌ی پرستشی

بررسی گرددجوان ، سالم بود جسمش ، نه زار  
گاونر میخواهد و مردان ، به نیرو ، بی نظیر  
دوبرا در دید ، هردو واجد شرط و جوان  
لیک دکتر در شگفت از کشف خود بایک نظر  
آخرش مجبور شد پرسد ! به وی ، مهتر بگفت :  
« چب ، چه کاری گو ، زدست ما برایش ساخته است ؟  
ضمن آن تکرار میکرد جمله اش را با خودش  
ناگهان مرد جوان تر گفت : نه ! از مادرم !  
مادرت آلت ندارد ! کم مزخرف گو خودت  
مادرم یک دستی بسودش از ازل ، دانم چرا  
بسود تنها آلت ماهدو ، دست آویز آن

رسم براین است تا قبل از فراخواندن بکار  
خدمت ارتش ، بود حساس وامری بس خطیر  
دکتر بهداری آنروز در صفحه نام آوران  
یک بیک هردو دقیقاً چک شدنداز هرنظر  
آلت هردو جوان بُد بس درازوبس کلفت  
این یکی ازویژگیهای ژن مسوروی اشت  
دکتر آن را بر شنید و مینوشت در دفترش  
« علت این امر باید در توارث بوده باشد ، از پدر »  
شد پزشک اندر شگفت و گفت چی ؟ از مادرت ؟  
گفت میدانم خودم ! باید بیخشیدم شما  
در پی حمام دادن هابما ، در توی وان

پیر مرد

لندن - ۲۰۰۱ - ژانویه ۶۰

## محمد سکوت

گشته بُد مأمور خدمت اندر آن، تا پیر شد  
معنى اش آن بود آنچه ره که رفت ساکت بدش  
مقدمت باشد گرامی اندراين معبد همی  
لب فروبندی مگر اذنت دهم من وقت آن  
پنج سالی بود کو، در دیر خدمت می نمود  
می توانی دولغت، صحبت کنی بامن زحال!  
عصر، دیدش مرد اعظم گفت مشکل رفع شد  
گفت اکنون تو مجازی دولغت گوئی ز خویش  
عصر دیدش مرد اعظم گفت مشکل سهل شد  
باز هم فرصت برای دولغت داری تو مفت  
گفت از پشت سر ش آن مرد اعظم پس برو  
از توجز شکوه - شکایت، من نه بشنیدم چو غیر!!

راهبی بانام «جاهد» وارد یک دیر شد  
نام این معبد از اول جای خاموشان بُدش  
راهب اعظم به «جاهد» گفت بس خوش آمدی  
لیک صحبت کردنت جایز نباشد هر زمان  
بعد از آن روزی که با «جاهد» رئیس صحبت نمود  
گفت براو بعده صحبانه پس از این پنج سال  
گفت «جاهد» (تحت-سفت)، بعد اب شد  
بعد یک پنج سال دیگر، خواند «جاهد» را به پیش  
کرد «جاهد» بر (غذای سرد) اشاره دور شد  
در سر پنج سال سوم او بشداحضار و گفت:  
گفت «جاهد» (بنده - استعفا) و افتادش جلو  
هیچ کاری ظرف این مدت که بودی توی دیر

پیر مژ

لندن - ۶ ژوئن ۲۰۰۱

## مادرزن

زچه رو من تفرا نگیزم  
زیب آن رف، روی بخاری تست?  
بچه را دور دارم از آتش

مادر همسرم به من گفتا  
گرچنین است عکس من زچه رو؟  
گفتمش نیتم برآن بوده است

پیر مرد

لندن - ۲۰۰۱م/۱۴

## پیکر ای طی سی

خوانده بد درس و بند او بی سواد  
دامداری می نمود آن پیلتون  
همسر او نیز با او و فرق داشت  
گاو میدان دار او کاری نبود  
تساوارش گردد آن گردن کلفت  
گوئی ادارد عنن از بیخ و بن  
در دخود مطرح نمود با دوستان  
من هم آن را داشتم، یادم میاد  
هیچ کس آن رانمی دیدش بخواب  
گفت بر من کن تو آن نسخه پدید  
گاونر گردد سوار ماده ات،  
شیره‌ی آن را بمال بر پوز آن  
سوی منزل با سرو کله دوید  
نرشود راغب کند هم جنس را  
شد مؤثر، گاونر شد بی شکیب  
تا سپوزد بی گمان شب جفت خویش  
از سرورویش عیان بد با غرور  
فکر آن ترفند بودی دائم اورابه سر  
همسرش در خواب بُدقبل از خودش  
کرد انگشتان خود در مهبلش  
تا کند احساس و گردد مردم رد  
کرد روشن چراغ و غل بداد  
بر سر حمال آیدو آید به راه  
خود مرا بیدار کردی از عقب  
کرده خون ریزی، دهم من پنهات؟  
گر که اکنون نیست از بخت بد است

مرد دهقانی که بُلد نامش جواد  
در کنار کشت وزرع خویشتن  
رویهم رفته کم و کسری نداشت  
مدتی بُلد فک را مشغول بود  
گر که گاو ماده ئی میکرد جفت  
رغبتی از خود نمی دادی نشان  
عاقبت روزی که بُلد در بستان  
یک نفر ازین آنان گفت «جواد»  
لیک آنرا زود حل کردم چو آب  
شاد شد دهقانِ ما وقتی شنید  
گفت روزی را که باشد نقشه ات  
شب بکن انگشت خود در فرج این  
پنده قند خواجه را مرد ک شنید  
تا کند تمرين دخول ولمس را  
از قضایا، آن شب واگرای طیب  
واله و شیدا و مضطرب، بهر خویش  
مرد دهقان شد سبکبار و سرور،  
چند روزی بعد از آن فتح و ظفر  
شب که شد عازم به سوی بستر شش  
فکر شیطانی بـزد بر کله اش  
بعد با آن بینی خود خیس کرد  
در همان لحظه نعروظش دست داد  
همسرش را تا کند براونگاه  
همسرش گفت که تو، این وقت شب  
تابه من گوئی که امشب بینی ات  
پنه، در دولاب حمام بوده است

پیر مرد

لندن - دسامبر ۲۰۰۱

## اصطلاحات تازه زبان

کازازل اورا طبیعت بهر آن پسرشته است که بود قبل از تو حاضر، ورروی زود، او هنوز در بستراست کان تواند راست گرداند هزاران چیز درهم رفته را هم جلو افتاد، هم آنرا مردمان کاوش گرند لفظ «وصلت» از پس «فصل» آمده چون طالبد می کنند دنبال، لکن عده ئی دنبال کردن راغبند وارد آن حالتی هستید کان قبلابند محسوس، چند استراحتگاه اجباری پس از بیرون شدن از منزل است جرأت بگشودن لب را زهم پیدا کنند خود بپندارند کو علم شما بیش از حد است می نه بتوانند کاری منفرد صورت دهنند، تا کنند تصريح، کاری متفق نتوان کنند کان بود شهره ولی خواننده اش خیلی کم اند «بی سی» خود میدهند از دست، زنان «ماستر» شوند می پردازنند پیش از آنکه زحمت، در درس، ساقط شود از برای اشتباهات بزرگ خود، به آن بخشیده اند تا کنند خنثی توان مرد، مغلوب سازد قدر تشن کود کی گفت: تمام اختراعات زمان جارو کنند بس خود آزاری کند تا بعد مرگش صحبتی ازاو کنند شو جهنم! در حقیقت منتظر باشی سفربی چون و چند می شود مشغول استحمام و غافل زان گزند آخرین حرف است نه اول، ز «فرصت» یا «فکند» زندگی راسر کند تا وقت رفتن منعم و دارا بود جز در این مورد که او در بند و افراد دگربی سرخرند کوفشار دست توقیل از عمل، قلبت پس از انجام آن می گشتد درد تورا با یک دوا، لیکن تورا با اجرتش

در لغت لفظ «پدر» مخصوص جانداری بود گرتباشی دیر در کارت «رئيس» آن کس بود نیم خنده یا «تبسم»، باشد آن یک منحنی شایعه، نوعی خبر باشد که در سرعت ز صوت در کتاب های لغت در غرب از روز ازال «کالج» آنجائی است کو دانش پژوهان، علم را «خلسه» چونان حالتی باشد شما حس می کنید «دفتر کارشما»، جائی است کان بهر شما لفظ «خمیازه» و یا فعلش، همان باشد که بعضی مردها معنی «جلسه، کمیته» آن بود چون عده افرادی به فرد زین جهت برگرد هم اجماع صوری می کنند آن کتابایی را «کلاسیک» گفته اند «ازدواج» آن صیغه ئی باشد که مردان جهان «اضطراب» آن بهره ئی باشد که افراد زمان «تجربه»، اندر لغت نامی است کانرا عده ئی «قطره اشک زن» بود چونان فشار هیدرولیک اختراع «بمب های» هسته ئی بهر چه بود؟ «فیلسوف»، آن ابلهی باشد که هنگام حیات «دیلمات» آن کس بود گر گفت با تو برمزاح آن کسی خوشین بود کو آن زمان کافتد به شط لیک «بد بین» آن کسی باشد که گوید «ف» زبرف «ینوا» آن کس بود کاندر حیات خود به فقر مرد «جانی» در لغت فردی بود چون دیگران باشروع انتخابات فرد «سیاس» آن بود «دکتر» حاذق کسی باشد که با یک نسخه اش

## بلاکاه گلف شرما

هیجده سوراخ دارد، سبز و خرم، بی صداد است  
کوبود مشکل گذراز آن، چنینش خواستند  
گشت سردر گم، کدام سوراخ هست؟ آگه نبود  
خانمی سوراخ پیش ازوی، که بازی مینمود  
نمراهی سوراخ من دانید چیست؟ بس دلخورم  
بعد من هستید و باشد نمراه تان شش از قضا  
گشت مشغول وز خود راضی، نبود اصلاح غمین  
رفت سوی زن، سئوال خویش را مطرح نمود  
منطقامال شما باید که آن سیزده بُبود  
شد بیازی گرم و آخر کار در دفتر برفت  
کوهمان زن با گروهی بود در بحثی شدید  
گفت آری! او فروشنده است، من دانم و را!  
جرعه ئی باشید مهمانم، خرم من بهرتان  
مشترک هستیم و من هم چون شما، کارم فروش  
گفت آن زن گربگویم خنده میگیرد تورا  
میفروشم جنس آن را، هست با من آن ندیم  
از نفس افتاد و چشمانش همه پراشک گشت  
گفت نه! آن نیست موضوعی که خنداند مرا  
بازیک سوراخ عقب هستم ز تو! محبوب من

باشگاه گلف شهر ما بزرگ وباصفات  
لیک نه سوراخ اول را چنان آراستند  
دریکی از روزها مردی که بازی می نمود  
بانگاهی دُور خود بازی کنی را یافت زود  
رفت سویش گفت من سردر گم  
زن بگفتامن درون هفت مشغولم، شما  
مرد، از آن زن تشکر کرد و شد سوی زمین  
باز نه سوراخ دوم، مشکل وی را فرود  
زن بگفتانمراهی سوراخ من چهارده بود  
مرد، بازار زن تشکر کرد و رفت  
شستشو داد و خودش را رفت سوی بارودید  
مردم از «بارمن» پرسید می داند و را؟  
رفت دردم سوی زن گفتبا به پاس مهرتان،  
بعد گفتا ظاهراما هردو در علم فروش  
ممکن است دانم چه باشد رشته ای شغل شما؟  
شغل من باشد مبلغ بهر «تامپا کس» از قدیم  
تا شنید این جمله را مرد ک چنان خنده دید و بعد  
زن بگفتیش من که گفتم خنده میگیرد ترا  
من فروشم کاغذ «تویلت» از این خندم که من

پیر مرد

لندن - ۲۸ مارس ۲۰۰۱

## بر فراز آهانوس

بسان سیل از بالا همی ریخت  
هواییمای مارادرهم آمیخت  
ملایم، میکروفون دردست، هشیار  
مسیر مایبود دریای آرام  
کف و موج و تلاطم، قعر دریا  
به آرامش، نیازی عمدۀ داریم

\*\*\*

تذکرهای لازم راشنیدند  
زروزیور به خود آراست بسیار  
سپس انگشت‌تری، با سینه ریزش  
دلیل کارهاتا خود بدانند  
شود ساقط، بود شانس نجاتم  
نگه بر زیور آلاتم بدوزند  
نجاتم صدر لیست دیگران است

\*\*\*

لباس خویشن از تن در آورد  
دلیل کار را در وضع حساس  
شود ساقط، من از اینان به پیشم  
به اندام نظر دوزند بی شک  
برون آرنده آن گردا به هائل  
زن سوم به فکر خویشن بود  
که دیگر شسته بود از ماندن ش دست  
که جینش شل شود از پاد آید  
نشست آنجا در آن کولاک و تندر  
بگفتا بارها در هر سقوطی  
بود «صندوقد اسود»، بی کم و کاست  
بر آنان کاررا، آنسان که پیداست

هوابری بُلدور گبار باران  
یکی توفّده بادی سرد و مهلک  
خلبان «جانسون» از تیم هوائی  
بگفتا بازنان، مردان، که اکنون  
به بالا رعد و برق است و به، پائین  
من و تیم، دراین پرواز حساس

سه زن در گوشی دنجی که بودند  
یکی فوراً گشود او کیف خود را  
النگو، گوشواره، یاره‌ی دست  
دو زن دیگر پرسیدند ازاو  
بگفتا گر هواییما به تحقیق  
به محض آنکه مأموران مُنجی  
به فکر آن که من پولدار هستم

زن دوم چواین ترفند بشنید  
دو زن دیگر پرسیدند ازاو  
بگفتا گر هواییما به نحوی  
به محض آن که مأموران سرآیند  
مرا در اسرع اوقات با میل  
هنوز او بحث خود دنبال می کرد  
سیاهی بود، وی از قلب سودان  
کشید از بست ناف خود کمریند  
پس از آن شورت خود را هم در آورد  
بگفتندش چرا عریان نشستی؟  
شنیدم اولین جائی که گردند  
از این رو خواستم سازم من آسان

## بر فراز نیوجرسی

بشد مأمور پرواز هوائی  
همه مشهور و خوش سیرت بظاهر  
یکی دیگر «dalani lama» خیکی  
به کار خود همه ممتاز بودند  
که ما یکل بهر تحقیقش پا خاست  
شده آن من مجریک شیشه بشکست  
بگفت ابا مسافر هابه دشوار  
یکی خوب و یکی بد! دون حاشا  
ولی سقط جنینش سخت و قطعی است  
یکی بهر خودم، باقی مهیا است  
ز سوراخ هوا پیما به بیرون  
بگفتنام من شهره به دنیاست  
یکی برداشت و دررفت، تانماند  
که با هوش تر زمن، مادر نزائید  
تمام کارها، برنامه ها، اخلال زاید  
پرید و او بشد جیم چون «بنی صدر»!  
بهم کردند و حاصل بود، آهی!  
بسربردم، بدم، در فکر عقبا  
همه روزه سه چارتامشق کردم  
من و طیاره با هم میشویم نیست  
ز تو منونم، این رانیز می دان  
بحای چتر، قاپ زد کوله پشتم!

کاپیتان «ما یکل» آن روز کذائی  
تنی چند از رجال عصر حاضر  
«میکائیل جوردن» و «بیل گیت» و هیپی  
مسافرهای آن پرواز بودند  
صد؟ از قسمت انبصار برخاست  
یکی کسول اکسیژن پس از نشست  
سوی کابین بشد «ما یکل» بنا چار  
خبر دارم دوتا! به رشماها  
هوایم ابا روی نیوجرسی است  
چهار چترنجات کهنه این جاست  
بگفت این جمله و دردم پرید اون  
جناب «ما یک جوردن» هم پا خواست  
جهان بمن نیاز عمده دارد  
سپس بیل گیت گفت اخود بدانید  
بدون من جهان معنی ندارد  
بفوریت بچنگش داشت یک چتر  
dalani lama و هیپی، نگاهی  
dalani گفت فرزندم: به دنیا  
حقیقت را همه من کشف کردم  
تو یک فرد جوانی باید تریست  
هیپی خنده دید و گفت اای پدر جان  
که آن با هوش و مرد رند و رستم

پیر مرد

لندن - اول ژانویه ۲۰۰۱

## سفر های پاپ

جانب آمریک رود، کوبارود، حتی سیام  
در نور دیده و رفته ساحل عاج تازند آن جا قم  
گر، در دیزی گشاده پس حیا رفته کجا؟  
۲۴ در صد مسلمان، مابقی «آنی می» اند  
رهبر قوم مسلمان نوبتش گردقوی  
بر تو یک خوش باش داده، تابچاپی، سگ خورد  
پاپ باید می بشد، عازم سوی اسپانیا  
تاشود پاپ عازم طیاره زود  
رفت تنه ها در درون بآب و تاب  
«آنجلو»، میخوام برانم، چشم گفت:  
رفت پشت پشت رل، وا در جای وی  
بعد ناگه مرز صد، سرعت رسید  
باچ راغ آبی و معروف خود چون کله خر  
تازن درانده ترمز، ایستد، گیرد خبر  
یک نگاهی کرد داخل بعد جنباندش سری  
زنگ زد برافرش تا گویدش هر آنچه هست  
سرعتش صد بود و من ایست داده ام  
سمبه پر زور است ترسم خیط کنم  
گفت نه! بالاتر! خوش میره!  
هست ارشد؟ خب! ریاست جمهوریه!  
داد زد افسر! بگوای مرتبه که پس اون کیه?  
پاپ ما، رانده است و آن دگر ارباب اوست

پاپ «جان پال» این او اخر گشته توریستی بنام  
مکریک و آرژانتین وروسیه ویونان همه  
هیچ کس پیدا نشد از اوی پرسید جان ما  
یازده در صد مسیحی اندراین کشور زیند  
گر تو به رأمت یک بار آن کشور روی  
ظاهر اراچون قوم مسلم قهوه کمتر می خورد  
الغرض، آن روز بعد از ختم آن برنامه ها  
شد مراسم ختم و در برنامه بود  
«لیموزین» ترمز د و آقای پاپ  
در میان راه باراننده گفت:  
در کنار جاده ترمز دسپس ارباب وی  
ابتدا سرعت نبند چندان شدید  
در همین لحظه پلیس راه آمد پشت سر  
پشت، پشت سوت، و آژیر خطر  
پاپ، ایستاد، پلیس آمد جلو با دفتری  
رفت او بر پشت ماشین با موبایل خود بدبست  
گفت من شخص مهمی دیده ام  
من نمیدانم چه جور فتار کنم؟  
گفت افسراون کیه؟ فرمانداره؟  
گفت: آخر اراون کیه؟ کز والی این شهر ما  
گفت: نه! حتی ازاون هم بر تره  
گفت من او را ندانم کیست اما بس نکوست

پیغمبر

لندن - ۱۰ اکتوبر ۲۰۰۱

## تاییر ترکیمه

چرخ ماشینش بشد پنچر ز جبر روز گار  
چون که بُد بیش از دو ساعت پای کار  
کو بُد ش پریار، بر دست و سر خود بیشم ار  
زیر آن بازو بُد ش سندان کوچک استوار  
بردو دستش هر یکی، یک مرغ مازنده تبار  
خواست تا تاییر کند تعویض، وی با مزد کار  
می ندانم لیک در آن خانه ای پای چنار  
هم کند تعویض، هم سوراخ آن بندد دوبار  
ای بسا آن باشدش نقشه، تجاوز، بی شمار  
دست دیگر بند باشد زیر سندان بس نزار  
گوچگونه میتوانم من شوم بر تو سوار؟  
کن سبد بروی خوک خود سوار  
می توانم مرغها گیرم بدست تاختم کار

در یکی از جاده های روستائی، خانمی  
کم کمک امید از دل شسته بود  
ناگه از ره یک پسر بچه دهاتی سرسید  
بچه خوکی داشت در یک دست خود  
یک سبد بر سر پراز اشیاء ریزو مختلف  
زن بشد خوشحال و فورا از جوان  
گفت بروی آن پسر من راه و رسم  
هست فردی کوتا وند تایرت  
زن بگفتا من نیایم باتو، اندر آن سرای  
گفت خانم خود توانی دید: خوکی دست من  
یک سبد بر سر، دو مرغ چاق اندر هر دو دست  
زن بگفتا: مینهی آن خوک بروی زمین  
بعد باشد کار ساده، من خودم

پیغمبر

لندن - ۲۰۰۱م ۱۹

## «خواست طلاق

طرح دعوی بد علیه شوهری بهر طلاق  
قاضی پرونده بد سید حبیب بهروان  
صاحب پرونده شد احضار، رود رونشست  
کرد قاضی سؤالی تا بداند مشکلش  
مطلع گردم، بدانم علت دعوای تو  
چهار هکتار است و نهری در میانش جاری است  
ساخت آن را شوهرم دراول فصل بهار  
عرض کردم پایه‌ی دعوی چه است؟ لطفاً بگین  
آجر و ساروج و آهک مالی است  
من کجا ساروج خواستم؟ این حرفاً چیست؟  
گفت من یک عمه دارم یک عم، در دیم نیست  
گاه می‌آیند و گاهی میروند  
من ندارم کار، خواهم من جواب خام تو  
هیچیک از جاده‌ی عفت برون شد آن زمان؟  
منحرف شد، شد تنش پاره، همه وزر و بمال  
گوشمالی ات دهد یا آنکه تنبیه‌ت کند؟  
صبح زود او گشته است بیدار، هر طور بوده است  
کرد رو بزرزن، بگفتش فرزو زود  
تو، پی کسب طلاقی؟ باز گوی!  
شوهرم هستش، که گشته ام منترش  
«اونه بتواند کند خود مرتبط با شخص من»

بامداد روز یکشنبه درون یک اطاق  
شاکی پرونده بد منصوره صاحبقران  
قاضی از بیرون رسید و بروی کرسی نشست  
از پس ذکر هویت نام و نام همسرش  
ragim تا از زمینه یا «تم» دعوای تو  
گفت زن: آن یک زمینی جالب است  
خانه‌ئی کوچک ولی زیبا و نقلی در کنار  
گفت قاضی من نپرسیدم سؤالی از زمین  
زن بگفتا پایه اش سیمانی است  
آه خانم! این جواب بنده نیست  
گوی بمن بستگی یا خویشوندی تو چیست؟  
والدین شوهرم هم زنده‌اند  
گفت قاضی جان من، با عمه و اعمام تو  
گوی بمن آیا پس از پیوند وصلت بستان  
گفت بعله! سال پیشین دخترم، راه شمال  
گفت قاضی هیچ شد شوهر تراز جرت دهد؟  
گفت بعله! یک دو دفعه اتفاق افتاده است  
قاضی بیچاره در خود رفت فکر چاره بود  
آخرش پرسید خواه راز چه روی؟  
گفت من هر گز نبودم در پی اش  
گفت میدانید چه می‌گوید به من؟

پیمر

لندن-۵ ژانویه ۲۰۰۱

## لکنست زبان

که از خاندانهای ذوالقدر برخاسته  
دوتائی براندند، یابوی خویش  
که با هم بُندنداخت، بی قیل و قال  
حسن داشت مشکل زای سام دور  
بویژه اگر رخانمی بود هم پالکیش  
بقیه قضایا همه لوث شد  
روان شد سوی دکتری، بست نشست  
بین، بِب، بینم! مَمن، مَنْ چِمْ است؟  
نگویم بتوهیچ جَفْ جَفْ جفنگ  
که مشکل شود حل، به دارو، و رست  
گرفتاری ات، از میان پای تو است  
فشار آورد بر «وتر صوت» تو  
بجایش یک عضو مناسب مسجل شود  
شوی مجلس آراوببل شوی  
بدادش اجازه، «رفورم» را  
یکی حلق و آن دیگری «گُرز عضو»  
پس از آنکه بود از عمل در شگفت  
چنان چون بدء از ازل، از خودش  
حسن هفتنه‌ی بعد رفتش مطب  
زنم کشت مَنْ رانگاهِم بکن  
طلاق خودش خواهد و من خجل  
بگفته‌که: اَصْ لَنْ، لَ لَنْ، نیست سود  
مرا بس همان مان، میان پای قُرْ

حسن بُلد جوانی مؤدب و آراسته  
مهندس بُلد وبًا پسر عم خویش  
زنی داشت خوشکل جوان، اهل حال  
قضارانگَر با همه وجد و شور  
زبانش کمی بود الکن زنوباو گیش  
سخن در دهانش سُسُسْ سست شد  
سرانجام روزی دل از دست رفت  
بگفتَا: دودو کتور، بدادم برس  
مَمن مَنْ دَلَمْ سخت تنگه، تَنگَ!  
پس از چند اسکن، سونو گراف و تست  
نباشد زیان مشکل کارت تو  
زیسکه بزرگ است اسباب تو  
اگر عضو و معیوب منحل شود  
شود مشکلت حل سخنور شوی  
حسن کرد امضا، ته فرم را  
عمل گشت انجام و آن هردو عضو  
بخوبی بخدمت و کارش گرفت  
صدایش بشد عادی و آتش  
یکی هفتاه بگذشت از روز و شب  
بگفتَا به دکتر: بیارحم کن  
یکی چند روز است گشته محل  
دراین وقت دکتر دهان را گشود  
مَمن مَنْ دَگْر نیستم دُكْ تو تور

پیر مرد

لندن - ۲۹ ژانویه ۲۰۰۱

## سلی صحبت میگرد

داشت صحبت مینموداز کارواز آینده اش  
کرده ام اعلام در «نسر» محل این بندۀ دوش  
از گذشته، حال، در ضمن، خدمت می کند  
مفت باشد این رقم، باور نخواهی کرد تو  
در کجای این گره سگ کرده صحبت. ساده ئی؟  
اشک از چشم‌ان آن چون دُر سرازیر و مُید  
این بشر در دل خبیث است، در قساوت چون عسیں  
نه مرا گردش برد، نه شانه بر فرقم کشد  
می بشد تق‌ویم بین گنت ها و دو ک خر  
در قشون بودم، مرا در جنگ شرکت داده اند  
این چنین شیرین سخن باشد و در گفتار تک،  
میدهی از دست و گیری ده دolar کهنه را؟  
خسته ام از این دروغ و لاف پردازی های آن!

روز یکشنبه که «مایکل» با «فرد» همسایه اش  
نا گهان گفتا به او این سگ بود به رفروش  
حسن این سگ آن بود کان با تو صحبت می کند  
قیمتش باشد فقط یک ده دولا ری به رتو  
گفت بر «مایکل»، «فرد» هالو تو گیر آورده ئی؟  
نا گهان سک کرد نگاهی رو بیلا بر «فرد»  
لب گشود و گفت آقا: زود فریادم برس  
نه خَرَد به مر غذا ئی، نه به حمام برد  
یک زمانی قیمت من اندراین کشور به زر  
به رشا هان نسل من یک قرن خدمت کرده اند  
از تعجب بُدد هانش باز همسایه، که سگ  
گفت با «مایکل» ندانم از چه روانین تحفه را  
گفت خواهم من شوم راحت زنق و نوق آن!

پیر مو  
لندن - ۲۰۰۱ مه ۲۰

## دشمنی و کینه

دو عرب بنشسته بودند هر دو شان گنده، ستر ک باهم از هم را مبحثی کردند صحبت، پر غلط کو یهودی بود، بنشست روی «سیت» راه را جابجا کردش خودش را، جاییفتند توی «سیت» گفت: میخواهم روم یک «کوک» بگیرم، تشنمه! آن بگیرم به روتور احت بشین! ای جان من! یک تف جانانه انداخت توی آن، جایش سپرد دومین مرد عرب گفت تشنه ام مش مدلی تا برای آن دگر خدمت کندی ننگ و عار تارسید از راه، هر یک کار خود پرداختند اسرائیلی پای در کفشه نمود و او سخن پرداز شد دشمنی از بین خواهد برد، بس مردان ما آب دهن انداختن در کفش و شاشیدن درون گوک هم

در یکی از پروازهای داخلی به نیویورک اولی مُشرف به شیشه، دومی اندر وسط چند لحظه مانده بر پرواز، فردی کوته و تو دل برو کفشهایش را درآورد و پراند در زیر «سیت» در همین اثناعرب، کوبد کنار پنجره مرد اسرائیلی از جاشد بلند و گفت من در غیابش آن عرب برداشت کفشه پیش برد در پی برگشت خود تازه نشست رو صندلی باز اسرائیلی از جایش بلند شد سوی بار در غیابش باز در کفشه تفی انداختند در همان حینی که طیاره نزولش حتم شد گفت: تا کی این عمل یابد ادامه بین ما این عداوت، کینه، و خشم و تنفرین هم بهتر است آنرا...

پیر مو

لدن - ۱۴ ژوئن ۲۰۰۱

## سارق مسلح

مدتی آرام و آهسته پی تمھید و حمله بُد، روان  
نژد خود دارید فوراً رد کنید، گویم سپاس  
بعد، سرگرم شمارش، درد لخود، بی شکیب  
گفت: اینهم وجهه دستی کوتودادی من، شفیق

سارقی کوبد مسلح در پی دونو جوان  
ناگهان نزدیک شد گفتا که هر چه اسکناس  
هردو فورا کیف پول خود در آوردند ز جیب  
یکنفرزان دو، بداد یک بیست دلاری بررفیق

## علت بخواهی

گشته ام من مضطرب از حال مادر، شب نخفت  
گفت او خسته ز فعل «زنده داری در شب» است  
منتظر هستش روم خانه! ز «کلبه»، بار، و «هَتْ»

دختری زیبا و خوشگل بررفیق خود بگفت  
دوستش پرسید از چه، مادرت اینگونه است؟  
گفت بروی از چه رو شها نمیخوابد ننه است؟

پیر مرد

لندن - ۱۱ ژوئن ۲۰۰۱

## پیاست بار

یک پیانیست تانواز نغمه در شب تا به چاشت  
نصب یک اعلان بود، آگه شود هر کس که دید  
گر کسی طالب بود، آن کار هنوز آماده است»  
گفت بندۀ حاضر! داور کیه؟ تا کار شد؟  
داور این کارم و این گوی و میدان رو، بزن  
کوئید آن زیبا ترین نغمه مدیرش گوش کرد  
گفت هر گز من نه بشنیدم چنین نغمه، بگاه  
«دونفر، کو عشق بازی میکنند»، آسان بود  
نغمه ئی دیگر بزد اشکش روان چون چشمه ئی  
وه چه زیبا بود آن، شاهانه بدُ، «موتزارت» بود  
«شش نفر کو عشق بازی میکنند لیکن یکی خامش بود»  
لیک نام نغمه ها باید به مردم کس نگفت  
تا که فرد اش سرنه، در محل حاضر بشد  
پنج دقیقه بعد ظاهر شد ولی ایکاش نشد  
زیپ شل وارش نبسته، آلتیش بیرون زفاز  
نغمه ئی جادوئی اش راساز کردو دم ببست  
کزسرشک دید گان، تحسین کنان، غافل بدند  
گفت: رو، آگاه کن وی را نفهمد دیگری  
«زیپ تو باز است و دولت کله اش بیرون بیفت»  
هست آنجا تا شود برنامه پایان، خوب چیه؟

بار مشهوری که بُد پاتوق رندان، کسر داشت  
بهترین راهی که صاحب بار آن رابر گزید  
«پی، یانیست بار ما خود اضطراراً رفته است  
ساعت دو بود، مسردی وارد آن بار شد  
صاحب آن بار گفت اوراب فرمائید. من!  
مرد مَا آنجانشست و نغمه ئی راساز کرد  
اشک در چشمان او بس جمع شد گردید چاه،  
مرد گفت آن را خودم بنوشه ام نامش بود  
لیک قبل از آنکه صاحب بار گوید جمله ئی  
گفت این، گویا ترین آهنگ روح انگیز بود  
مرد گفت آن را خودم بنوشه ام نامش بود  
صاحب کافه بگفت اشغل من از آن تو است  
مرد ما، آن را پذیرفت و قراری بسته شد  
ساعت نه شد دقیقاً، مرد ما حاضر نشد  
موی سر آشفته و پیراهنش، باد کم‌هه باز  
رفت فوراً روی کرسی پشت ساز خود نشست  
مشتری ها آنچنان مجذوب انگشتان بدند  
صاحب آن بار با انگشت خود خواند دختری  
دختر ک رفتش به پیش و تنگ گوشش این بگفت:  
مرد گفت آن را خودم بنوشه ام دانم چیه!

پیر مرد  
لندن-۲۲ ژانویه ۲۰۰۱

## اصغر آقا سلمانی

چند ماشین، تیغ دلاکی، دو آئینه بس است  
کار را آسان کند بر صاحب شی، این را بدان  
اصغر آقا داشت د کان با دو صد دوز و کلک  
روی هم رفته خوش میرفت، چیزی کم نداشت  
گفت: اصغر، تا چه ساعت میتوان وعده نمود؟  
گفت تقریباً دو ساعت، نوبت گردد بیا  
هیچ دیگر او نشد پیدا، کسی پی جونگشت  
تیم او سرگرم کار و اصغر ک مشغول گوز!  
گفت اصغر جون چه ساعت میشود خدمت رسید؟  
گفت تقریباً دو ساعت، سعی کن از حال نری!  
اصغر، اینجا، یک کمی در فک رفت  
به ر دیدارش نشسته روی مبل پرفنر  
من امیدم هست تو دلخور نشی  
تا کنی تعقیب این مرد خدرا اند کی  
یا که اکنون عازم مأوای کیست؟  
هی بخندید و بزد برپشت رانش دست ها  
اصغر آقا گفت در دل: این بود نوعی جنون  
گفت از اینجا رفت یکسر، منزل توای شفیق!

شغل آرایشگر میان شغل ها خرجش کم است  
صدلی، همکار ماهر، خنده رو و خوش بیان  
در سرچهار راه بیزدان فر، خیابان ملک  
داخلش شیک و تمیز و مشتری هم بدنداشت  
صبع روزی مرد خوش پوشی سرش داخل نمود  
کرد اصغر خود نگاهی بر صفحه مودارها  
مرد لبخندی بزد، سر را تکانی داد و رفت  
روزهای هفتنه معمولاً تمام وقت روز  
روز پنجشنبه دوباره مرد قبلی سررسید  
کرد اصغر نگاهی بر گروه مشتری  
مرد، باختنده، بگفت اساقشم و رفت  
با یکی از دوستان کانجا برسم رهگذر  
گفت محسن! از تسودارم خواهشی  
خواهشم اینست از توابی رفیق جان یکی  
میل دارم بدانم آدرس این شخص چیست؟  
بعد چندی باز گشت و همچنان دیوانه ها  
آنچنان خندید کز چشم سر شک آمد برون  
گفت با محسن چه شد؟ یارو کجا رفت ای رفیق؟

پیر مرد  
لندن - دسامبر ۲۰۰۰

## THE BARMAN

پاتوق یاران بد و اعضای خویش  
چیزده بدانزبه ریکارکستر جاز  
مجلس تودیع کی با یار خود کرده پیا  
باده نوشان، کاسیان، سیمین بران  
مبلغ کل شماشد چهار دلار  
منکه اول دادمت! این دیگه چیست؟  
گفت حرف تو برايم حجت است  
راضی از فن و شگرد کار خویش  
باز گوید قصه را آگه کند از کار خود  
بار من اصلاً حواس نیست او دیوانه است  
آبجونو شیدن یک، بل سه تا، تا گشت لول  
گفت من پرداخت کردم، یادت است؟  
گفت اگر پرداخت کردی بی خیال  
تا فرستد یار دیگر چون خدنگ  
نوشدو باشد دعاگو لحظه ئی  
رفت سوی بارمن، اورابدید  
تارود فی الفور درسلک خران  
گفت امشب طالعم جدا مارسو انمود  
گفت پول آبجو داده ام بعداً گریخت  
کاروی تکرار کرد و زد بچاک  
پنجه ی بوکسی در آوردم کنم در دست خود  
با همان پنجه، کنم روشن و را تکلیف زود  
قبل از آنکه بار گردد بلبشوایدون رواست  
چونکه مشغولم و باید رونهم سوی کسی

بار «جانسون» همچنان شباهی پیش  
دریکی از گوشـه هـامـیزـی دراز  
گوشـهـی دیگـر پـرـسـتـارـانـ یـکـ دـارـالـشـفـاـ  
پـیـشـخـوـانـ بـارـپـرـبـودـاـزـنـانـ  
بارـمـنـ، گـفـتـاـبـهـ مرـدـیـ: اـیـ بـارـ  
مـرـدـ گـفـتـاـ چـیـ؟ مـگـرـیـادـ توـنـیـستـ؟  
بارـمـنـ فـکـرـیـ نـمـوـدـ، مـخـمـوـرـوـمـسـتـ  
مرـدـیـرـوـنـ شـدـزـبـارـ، دـرـفـکـرـخـوـیـشـ  
رفـتـ تـاـ گـیرـدـ سـرـاغـ یـارـخـوـدـ  
دـیدـشـ وـ گـفـتـشـ بـدـوـنـوـشـابـهـ اـتـ مـجـانـیـ استـ  
مـرـدـ وـارـدـ شـدـ بـهـ عـشـقـ بـادـهـ بـیـ وـجهـ وـپـولـ  
بارـمـنـ گـفـتـاـ حـسـابـتـ حـاضـرـاـستـ  
بـازـفـکـرـیـ کـرـدـ آـنـ نـیـکـوـخـصـالـ  
ایـنـ یـکـیـ هـمـ شـدـ بـرـوـنـ مـسـتـ وـمـلـنـگـ  
سوـیـ بـارـجـانـسـونـ تـاـ جـرـعـهـ ئـیـ  
مـرـدـسـوـمـ، یـکـ نـفـسـ اـزـرـهـ رـسـیدـ  
دادـدـسـتـوـرـمـیـ نـابـ وـ گـرانـ  
بارـمـنـ نـزـدـیـکـ شـدـ درـدـ دـلـ خـودـ رـاـ گـشـودـ  
یـکـ نـفـرـازـمـشـترـیـ هـاـ اـبـتـدـاـنـ رـاـ فـرـیـتـ  
ازـپـسـ اوـدـیـگـرـیـ نـوـشـیدـ مـیـ بـاـ آـبـ پـاـکـ  
بعـدـازـ آـنـ دـوـ، مـنـ هـمـ اـزـ کـنجـ کـمـدـ  
تاـ گـرـفـدـ گـرـیـدـاـشـدـ وـ حـاشـانـمـودـ  
مـرـدـ گـفـتـاـ آـفـرـیـنـ! لـیـکـنـ بـجـاستـ!  
بـاقـیـ پـوـلـ مـرـافـیـ الـفـورـ توـعـودـتـ دـهـیـ

پیر مژد

لندن - دسامبر ۲۰۰۰

## مزایای ساخوردگی

نیک گرتوبنگری دارد مزیت گه بگاه  
هم سرو هم شرمگاه وسینه وهم پاودست  
جرعه ئی از «مارتینی» کله پاسازد ورا  
تا بریزدسلیل «بیلز»، نامه، کاتالوگ، برسرش  
حال پیران نیز جا، مفتی بدست آرنند زنان  
پیر مردم امعاف از رأی ریزی میشود حتی بسعی  
ای بسا، گردد که او یک مدعی این کس ندید!  
هم تقدم باوی است، وهم گشادش، هم عظیم  
خرده گیرد برهمه با آنکه ناخوانده کتاب  
از سرراهش فرا گردند خلق از ترس، یا لاحترام  
صبح راه خویش گیردبی هراس از داوری  
سرسد از راه، بازن، کود کان، یابد نجات  
هرچه دارد می نهند بالای سر، بیچاره من  
لیک اکنون جامه ی ول، مترجم، نبود ملال  
کس ندارد باک اورایار گردد مشکلش راحل کند  
«سِز» گردد، یاشود خیرالرجل، بی قیل و قال  
هیچ لازم نیست دیگر سیبی افتداز درخت  
نیست با او، وی بود سر گرم آتشدان و سیخ  
گه ورا کودن ملقب کرده و گاهی شرور  
جملگی هردم زند فریاد باهم، یاجدا  
شام، در خارج خورد، پرداخت باشد کمترش  
احتمالاً زودتر گردد رها، پیروپاتال، طالب نیئند  
بلع میکردشان، حالا شده «عصر طلائی» زور کی  
کرده است اصلاً فراموشش چه سنی بوده است  
به راین گیسو سفیدان باشدش نیک و متین  
نیست یک ضرب الجل، هروقت میخواهی بخواب  
خود غلط بود آنچه می پنداشتند  
خانه ئی نتوان خرد از بهترتان، آریزونا  
گر که نتوان گویید آن مشکل جبری ز چیست  
بس بعید افتند بنام «دله دزدی» بعد جلب  
به رگردش یا خرید، بیرون شود با میل خویش  
هرچه خواهی، نسخه نبود احتیاج، دراین مصب

پیر گشتن در حیات آدمی در ختم راه  
موی انسان بیشتر گردد سفید هر جا که هست  
دیگر انسان میل می خوردن ندارد با غذا  
پستچی، هر روز بی وقفه بکوبید بدرش  
سابقادر «بَسْ»، زنان بودند از مآبه تران  
گر که باران ز آسمان بارد بروز اخذ رأی  
در همه تبعیض های سنتی عصر جدید  
در دریف صندلی اندر در هوای پیما، و فیلم  
سن شود کارت سفیدی به روی تای بی حساب  
گر که او ماشین براند در خیابان هامدام  
نیک آن باشد که هم بستر شود با دختری  
گرسوار «تای تانیک» باشد و یک تیم نجات  
در هوای پیماندار دزحمتی چون میهمانداران مردوzen  
در جوانی جامه ی چسبان بُدش آن ایده آل  
گر میان راه تای پاره گرددیا که آن پنچر شود  
کس نپرسد پس چرا «شون کانزی» گیرد م DAL؟  
رنگ موی وی شود و قرومانت، سفت و سخت  
کارهای خانه و ترتیب عید وزینت کاج مسیح  
پیززن های ز خود راضی که با کبروغور  
حال باوی هم صدا گردند و عند الاقتضا  
گر شود مایل شبی تنها ویا، با همسرش  
گرز بخت بدبدام افتند گرو گانش برنده  
فیلم های زشت واکبیری که او در کود کی  
بسکه در این دوره سن خود خلاائق گفته اند  
راندن ماشین در آمریکا به حد کمترین  
به رخften یا نشستن، رفت اندر رختخواب  
دوستان گر رازهای رابخاطر داشتند  
از کجا معلوم فرزند موفق، یا که پولدار شما  
هیچ کس در این زمان درین دجهل پیر نیست  
در سوپر مارکت، و یا بازارهای جنس غرب  
ای بسا باشد که پیری بالباس زیر خویش  
قرص های خواب و سر درد و عصب

خود شما تاریخ هستید، ناظری عین اليقین  
 و صله بردار است با یستی ز خیر آن گذشت  
 قریب ن، فریاد ن، حتی اگر وارونه است  
 تارون آن گردید تنه سوی آتش بی گدار  
 در جوانی نبودش تدبیر، چاره، یا شفا  
 با تن لخت شما کاری ندارد، یا ز حب، یا از غرض  
 با یکی بارانی و دمپائی عصر جدید  
 جامه بر تن نیست اورا، چون نباشد در امان  
 ساله ای باید بکار خود ادامه میدهید  
 می شود پیدا، که مصدر می شود در شغل، قفل  
 هر چه این هر دو مسن تر، صاحب شیوه ای بی  
 بار دیگر از براحتی می نویسم قبح پیر

از مهم‌ترین جالب ترش تاریخ باشد، بعد از این  
 گر که عضوی درین فرسوده گشت  
 بهترین وقت شکایت این زمان، یا دوره است  
 ناظران دیگر ندارند از شما آن انتظار  
 غالب ناراحتی ها، یا که امراض شما  
 وقت آن باشد که دیگر بهر تشخیص مرض  
 گر که در باران روداز خانه در، به رخید  
 هیچکس دریند آن نبود چرا چون ابلهان  
 گر که در میز قضا، صاحب نظر، داور بُدید  
 در میان شغل‌های عالم خاکی، دو شغل  
 شغل اول قاضی است و شغل دوم هم طیب  
 الغرض گفتم برایت شمه ئی از حسن پیر

پیغام

لندن - مه ۲۰۰۴

## مزایای عطسه

یک جت BA به مقصد بُد روان  
یک زن و مردی بُدن دعازم به چین  
زیپ شلوار خودش، با حلم و ناز  
خشک کرد در دم سرش با دست خود  
فکر کرد آن دم خیالاتی بود  
عطسه‌ی دوم بـزد آن محتشم  
کلّه‌ی احلیل خـود آن یکه مرد  
خواست گوید جمله: ای خاکت بسر  
بار دیگر مرد شد مشغول و دید:  
گفت زن با او و قاحت تابکی؟  
من ندارم ذره‌ئی تقصیر، خود خون می‌خورم  
من محصر باشد به من در این جهان  
ناگزیرم پـاک سازم آنچه هست  
این فساد اخلاق نـبـود جایز است!  
ای بـسـاعـلت بـود دیگر چـهـ باـکـ؟  
فلـفلـ است عـلتـ چـوـبـوـیـمـ، عـطـسـهـ مـفتـ

بر فراز مصـرـ انـدرـ آـسـمـانـ  
در درون قـسـمـتـ اـعـیـانـ نـشـیـنـ  
عطـسـهـ ئـیـ زـدـ مـرـدـ وـنـاـ گـهـ کـرـدـ باـزـ  
بـیـ اـمـانـ آـورـدـ بـیـرونـ گـرـزـ خـودـ  
زنـ، ثـبـدـ آـمـادـهـ تـاـ باـورـ کـنـدـ  
بــودـ درـاـوـهـامـ خـودـ غـرـقـ آـنـ صـنـمـ  
باـزـ، زـیـپـشـ کـشـیدـ وـپـاـکـ کـرـدـ  
کـمـ کـمـ زـنـ رـفـتـ اـزـ کـورـهـ بـدرـ  
لـیـکـ درـدـمـ عـطـسـهـیـ سـوـمـ رـسـیدـ  
چـشـمـهـایـ زـنـ شـدـهـ پـرـخـونـ چـوـمـنـیـ  
گـهـتـ مـعـذـورـمـ! خـودـمـ هـمـ دـلـخـورـمـ  
درـدـمـ بـاـشـدـ تـکـ وـآنـ بـیـ گـمـانـ  
گـرـزـنـمـ عـطـسـهـ، دـهـدـ اـنـزـالـ دـسـتـ  
حالـ دـانـسـيـدـ عـلـتـ؟ـ وـاضـحـ اـسـتـ!  
زنـ بـشـدـ اـفـسـرـدـهـ وـگـفـتـاـ:ـ خـورـاـکـ  
مرـدـ کـرـدـ اوـرـانـگـاهـیـ بـعـدـ گـفـتـ:

پیرو

لندن - گویش ۱۱ دسامبر ۲۰۰۰

## ماجرایی ملکت

با تصادف رفت از دنیا و خفت  
گفته شد بزرخ! خدا هم اینجا هاست  
های بیل! حالت چیه؟ اینجا کجا؟  
حال درشک خودم من باقی ام  
یا جهنم مر تورا مأواهدم  
توی بعضی خانه ها هم رفته ئی  
من خودم سنجیده ام، باشد بلا  
راه حلی بر گزینم بکرونو  
بر گزینی، بهره گیری زان، خودت  
فرق این هر دوندانم من خرم  
ایده ئی از هردوشان یابی خودت  
هم جهنم بین وهم مینووشان  
این بشد تصویب و دردم برده شد  
آپ روشن، رنگ آئی، مردمش  
بی لباس، گلا جوان، زیبا، قشنگ  
نور خورشیدش چه زیبا، بی اثر  
بهتر است آن دیدنش! زیبا، چه زشت  
دید باغی سبز و خرم عطر گین  
پُربد از مینووشان با بال ها  
نغمه ای سازش دل بیل را گداخت  
خود نشد مفتون آن بر گشت به gate  
گفته شد تصویب شد ما را چه غم؟  
وضع بیل را بنگرد، مشکل نداشت?  
پای دیواری کنار غارت نگ  
پیکر بیل را بسوزاند چو چوب  
گفت ای وای نگو! این دیگه چیست?  
ساحل دریا و حوریها چه شد؟ خواب دیده ام?  
screen saver بُند، بر گیر خشم!

«آقای بیل گیت» معز «میکروسوفت»  
چشم خود را باز کرد، اینجا کجاست؟  
چند لحظه بعد آمد یک صدا  
از حضورت ابتداشک کرده ام  
خود ندانم در بهشت جاده هم  
تو، به اهل خاک خدمت کرده ئی  
اخت راع (ویندو) ای شوم تورا  
فکر کردم کز برای شخص تو  
من تورا مختار خواهم کرد تا جای خودت  
گفت بیل، شرمنده ام من شاکرم  
گفت بهتر آن بود تا تو خودت  
گردشی کوتاه کن در هردوشان  
ظاهر، اول جهنم گفت شد  
وای از زیبائی! تمیزی! ساحلش  
یک هزاران دختر مست و ملنگ  
خنده بربل، پر تحرک، عشه گر  
گرجهنم این بود وای از بهشت  
برده شد بیل بر بهشت عنبرین  
در یلن دی، در میان ابرها  
هر یکی «هارپی» گران رامی نواخت  
لیک مانند جهنم، بیل گیت  
گفت من زاول جهنم را غبم  
بعد یک هفته خدا اوصیم داشت  
بلیونر، را دید بستندش به بند  
شعله های سرکش آتش چه خوب  
کرد یک پرسش خدا اوضاع چیست?  
این نه آن جائی است کانرا دیده ام  
گفت نه! آنها که تودیدی به چشم

## کونه برداری

خوشدل و خوش مشرب وقدری چموش  
در پی آن بود بی رنج و تعب  
خوشکل و سرخ و سفید، چون غنچه ئی  
همسرش، بد ترزاو، دلمرد بود  
کارزو هایش همه بربادرفت  
بهتره دکتروید بعد هرچه گفت،  
ای بسا مشکل شود حل، هرچه هست  
هردو جا، دستی زدوقانع شدند  
تامنونه پر کند آرد و را  
شیشه‌ی خالی بدمش، در فلزی بر سرش  
گربناشد کارها جمله خطاست  
من خودم بادست خود کردم نشد  
من نمیدانم چرا بینجوری شد؟  
لیک بعدش خسته شد خورداوشکست  
هیچ مشکل حل نشد! چه زحمتی  
مدتی ورفت لیکن خوردشکست  
کله ام شد داغ! کم کم بی خبر  
کرد او هم امتحان؟ بعد از خودت؟  
درب شیشه بازنشد، شُل کن برام

پیر مردی بود مثل من خموش  
چند سالی بود فکرش روزوش  
همسرش آرد برايش بچه ئی  
آرزوان در دلش پر مرد بود  
زن، جوانی بود فعلا بیست و هفت  
دوست نزدیکشان بر هردو گفت  
کاربندید گفت به راه رچه که هست  
صبح فردا عازم دکتر شدند  
داد یک شیشه به دست مرد ما  
روزی عدش رفت پیش دکتر ش  
گفت دکتر پس چه شد؟ سامپل کجاست؟  
گفت با اوی مردم اصلاً نشد  
بعد، من بادست چپ کردم نشد  
خانم کوشید و بار، با هردو دست  
باده‌اش و برفت او مدتی  
راسی! دوست زنم با هردو دست  
گفت دکتر صبر کن بینم! پدر  
پس تو می گوئی که دوست همسرت  
گفت بعله! بعد آن کوشش تمام

پیر مرد

لندن - ۶ ژانویه ۲۰۰۱

## هیأت امن

بود آماده کنداين خانه ترک  
همره آنان و کيلم، با کمي کافور و مشك  
چونکه حالش بود او خيلي خراب  
هست هزار تا صد دلاري مانده بهرم بال تمام  
تابرم با خود به آن دنيا باشد چاره ام  
پاکت خود را گذاري دبرروي تابوت من  
باشد آن خود يك معما، حل کنم بر ميل خود  
خواهشش اجرا کنند راحت رود زير زمين  
هر سه در «بارى» شدن حاضر نمایند تر، لبى  
گفت و جدانم بود ناراحت و نبوم امين  
برنهادم توی تابوت من فقط هفتاد هزار  
سهم شيرين کاري خود بهر آن ياران بگفت:  
به رخود برداشت، باقی نهادم بهر آن  
من همه مبلغ نهادم روی تابوت ش بجا  
جملگي برداشت، يك چك نهادم جاي آن

مرد بيماري که بدد در حال مرگ  
گفت آريدم حسابدارم، پزشك،  
جلسه شد تشکيل دور تختخواب  
داد يك پاکت بهريک گفت اندر هر کدام  
اين مبالغ را به صد زحمت خودم اندوخته ام  
خواهشم اين است هريک از شمادر مرگ من  
حال من با آن چه خواهم کرد بعد از مرگ خود  
هريک از آنان بدادند قول، مثل يك امين  
چند ماهی بعد مرگش اتفاق افتاد شبی  
بعد چند گيلاس و د کا آن پزشك نازنين  
من از آن پاکت ربودم سی هزار يانکی دلار  
از پس اين گفته آن مرد حسابدار لب شکفت  
گفت من هم نصف و نصفش كردم و پنجاه آن  
نوبت شخص و کيل شد گفت برعکس شما  
متنه چون پول نقد آن شب بدم محتاج آن

پير مرد

لندن - ۲۱ نوریه ۲۰۰۱

## مرد قصاب

مرد قصاب جوانی اهل «وود»  
جوربود و مشتری پابند او  
نام مادر، فکر کنم بودا «ماری»  
جونز شد آگه سگی بی اختیار  
سخت مشغول تماشا، غرقه در اعمال او  
کار خود از سر گرفت بی چند و چون  
نامه ئی اندر دهانش بُد پدید  
اسکناسی جوف آن! شد در شگفت  
۱- ران برره، یک عدد بی استخوان،  
۲- می شود تحويل سگ، با امتنان  
جنس هارا اونهاد در کیسه ئی  
سگ بدندان بر گرفت آنرا چوسگ  
میل تعقیب شد راوزاینده شد  
کی به مقصد می رسد؟ بی شرط و قید  
رفت پائین خیابان بی امان  
سگ توقف کرد و یک ترمز کشید  
تا چراغ سبز را روشن کند بهر خودش  
شد روان، طفلی، بسوی صاحبش  
سگ توقف کرد، جائی بهر خود پیدانمود  
دومین BUS شد عیان سگ فرز و زود  
چون نبد مطلوب، بر گشت و نشست  
کیسه‌ی خود بر گرفت و هرچه زود  
جونز، شد دنبال سگ مفتون و مست  
رفت پیش و وارد ده کوره شد  
سگ پرید و بند زنگ BUS کشید  
شد روان دنبال سگ در کوچه ئی  
تابه پشت خانه ئی ترمز کشید  
خود دوید اندر خم یک کوچه ئی  
زد بدر محکم که خون زد بر سرش  
عاقبت سوی دگر کوچه شتافت

در سر بازار چه‌ی «اشفورد»، بود  
کار و بارش بد نبود و جنس او  
نام او بد «جونز» فرزند «هاری»  
روز جمعه ساعتی نزدیک چهار  
ایستاده در مغازه، خیره بر دستان او  
چون نبودش صاحبی راندش برون  
با سگ ظاهر شدواین بار دید  
شد به سگ نزدیک و کاغذ بر گرفت  
خواند نامه این چنین بُد متن آن:  
۲- یک دوجین، سو سیس گاو همراه آن  
جونز شد مشغول کارتازه ئی  
کیسه را بنهاد وی پهلوی سگ  
چند لحظه جونز بر سگ خیره شد  
تابدانداین سگ با هوش و رند  
در بیست و شد روان دنبال آن  
شد چراغ قرمزی ناگه پدید  
رفت آن نزدیک کنتور بعد با پای چپش  
یک دقیقه بعد، سگ با کیسه اش  
ایستگاه BUS مکانی بعد بود  
اولین BUS رد شد و خونسرد بود  
رفت فوراً جلو تانمه اش بیند چه هست؟  
سومین BUS ظاهر ام طلوب بود  
رفت داخل روی یک کرسی نشست  
بعد چندی BUS مسیرش حومه شد  
چون به نزدیک پل سنگی رسید  
جونز ما، با حیرت و دل شوره ئی  
سگ بدون وقفه دردم می دوید  
کیسه را بنهاد روی پله ئی  
بعد چندی باز گشت و هیکلش  
چون از این رو هیچ توفیقی نیافت

باسرخود پشت در چندی نواخت  
 غول پیکر مرد کی آمد پدید  
 رفت سگ در گوشه ئی سر در برش  
 رفت پیش و گفت با مرد چموش  
 نابغه، با هوش، و بس دل زنده را  
 کاش می دیدی چه کرد آن بد کتاب  
 نابغه؟ با هوش؟ نه! کاووس کی؟  
 خاطرش رفته، کلید با خود برد!

بعد چندی باز محزون باز گشت  
 ناگهان در باز شد قصاب دید  
 نعره زد بر سگ لگد زد بر سرش  
 جونز، ناگه غیرتش آمد بجوش  
 حیف تبود کاین سگ ارزنده را  
 بالگد از خود برانی بی حساب  
 پوز خندی زد به جونز و گفت وی:  
 دفعه‌ی دوم بود کاین بی خرد

پیر مرد

لندن - ۲۳ دسامبر ۲۰۰۰

## مسافر اتوبوس

مرد کی پسول بلیط زوج را پرداخت کرد  
کیست پس؟ یارو کجاست؟ اخطار کرد!  
آن برای شخص بنده است! دائماً اینکار کرد  
بهراين مؤمن که مغزش ظاهرا بد کار کرد  
گفت: این خود احتیاط است هر کسی آنکار کرد!  
وان د گر باشد ذخیره، مقصداً استمرار کرد  
گر که هر دو گم شوند آنوقت چه باید کرد، کرد  
گفت این پرروانه ام راه سفر هموار کرد

در یکی از اتوبوس‌های شلوغ شهرشت  
کرد مأمور بلیط ازوی سئوال، آن دیگری!  
گفت براو آن مسافر، دیگری در کار نیست  
رفت در فکر پیشک و قفل وزنجیر و دوا  
چون مسافر فکر آن مأمور را در چهره خواند  
گربلیط من شود مفقود یا گم بین راه  
زد بزیر خنده آن مأمور و گفتا ای رفیق  
مرد از جیب لباسش «پاس» خود بیرون کشید

پیر مرد  
لندن - ۱۱ مارس ۲۰۰۱

## ده فرمان

داده شد بر حضرتش «فرمان دهگانه» که او با خود برد  
او چه باید کرد؟ چون، گفته نشد براو به فرش  
دید مردی را و پرسیدش تو فرمان میخربی؟ گو آن بچند؟  
این زمان موسی گرفت یک لوح و خواند بروی حدیث  
مرد گفتش جان من! روزین زمین جای دگر، بیدار باش  
کرد عنوان وی همان پرسش: تو فرمان می خربی؟  
باز موسی بر گرفت لوحی و خواند بروی حدیث  
مرد گفتش ای بابا! ما گوشمان با این امور نآشناس است  
تا که شد وارد به شهر «اورشلیم» مردم بدید  
گفت بروی قیمتش چند است؟ بی دَرَی وَرَی  
گفت: پس من میخرم هر «ده فرامین» عالی است

آن زمان کو حضرت موسی به کوه «طور» دعوت شد رود  
لیک بروی بسود مبهم با چنین فرمان ز عرش  
الغرض، بگرفت فرمانها، روان شد «إنگلاند»  
گفت آن مرد ک به او فرمان چیه؟ منظور چیست؟  
«تونباید در زمین سرقت کنی» هشیار باش!  
رفت موسی سوی امریکا و در دیدار اول با کسی  
مرد گفت فرمان چیه؟ منظور چیست؟  
«تونباید مرتکب گرددی زنا»، فعل بدی است  
بعد از آن هر جای دنیارت آن پاسخ شنید  
دید موسی یک یهودی گفت فرمان می خربی؟  
رفت موسی اندراندیشه بگفتا قیمتش مجانی است

پیر مژ

لندن - ۱۴ ژوئن ۲۰۰۱

## ساعه‌ای دیواری

حتم دارم نام «هیلاری کلیتون» گوشه‌ی مغز شماست  
عمر او سرآمد دورفت در پس دروازه‌ی جنت یه راست  
طبق معمول، «سنت پیتر»، دردم دروازه بود  
بانوی اول بدن یا غیر آن از بهراوبی معنی بود  
در زمانی که «هیلاری» پشت خط بودی فکور  
دید، دیوار بزرگی پر ز ساعت، در پس پیتر، ز دور  
کرد پرسش آن همه ساعت کجا بوده زغیب؟  
گفت «سنت پیتر» که نامش هست ساعت‌های کذب  
هر کسی روی زمین دارد یکی ز آنها، نه چند  
هر زمان گوید دروغی، عقربک گردد به عمد  
کرد «هیلاری» تعجب چون نمیدانست چیست  
آن بزرگه؟ ساعت مادر «ترزا» بوده است  
عقبیک، هر گز جایش جم خورد! ثابت است  
معنی اش این است آن زن با دروغ قهر بوده است  
وزه مین رو صدر زنهاتوی دنیا بوده است  
آن یکی در زیر آن دیواری شش گوش ز کیست؟  
آن به لینکلن، آبراهام، داشته تعلق، بد که نیست!  
عقبیک تنها تکان خوردده دوبار  
حاکی از آن است، در عمرش دروغ گفته دوبار  
کرد پرسش ساعت بیل پس کجاست؟  
دراطاق من!! بجای پنکه سقفی، در هواست!

پیر مژد

لندن - اول ژوئن ۲۰۰۱

## هشدار کاپیوثر

دید ناگهان موبور همسایه پرید بیرون چوبرق  
یک نگاهی کرد برآن، زد بهم، برگشت خانه بعد آن  
رفت سوی جعبه، بازش کرد، زد برهم، عقب رفت دور شد  
باز، دید، شد سوی آن جعبه روان، آن خانم پرناز را  
گفت آیا مشکلی پیش آمد، من دانم؟  
پشت هم بر صفحه گوید: پست داری! واجب است

بود مردی گرم آیش، توی باغ خود بجهد  
رفت سوی جعبه‌ی پست، کرد بازش درب آن  
بعد نیمساعت دوباره این عمل تکرار شد  
مرد ما آماده میشد تا زندسر شاخه‌ی شمشاد را  
چونکه شد مشکوک از کارش، زرفت و آمدش،  
گفت بعله! مشکلم از دست این رایانه است!

## دیوانه

رفته بُلد زیر پتو در خانه ئى  
رفت و پس زد آن پتو تا دیده بود  
داده بد پاسخ مگر پیداست از زیر پتو؟

در هوای گرم یک دیوانه ئى  
مرد پیری کو تعجب کرده بود  
گئته بُلد براو شما دیوانه اید؟

## کوک واولین کلام

مزده ئى ده «روشنک» امروز زبان وا کرده است  
گفت: می رفیم با هم نزد دکتر تندrst!  
روشنک دستش بلند کرد و بگفت بابا.. برم من قربونش!

مادری خوشحال و خندان گفت برشویش حمید،  
خوب! به به! گو، چه بودش اولین لفظی که گفت?  
ناگهان چشمش فتاد بر قاطری با عرعرش!

پیر مرو

لندن - ۱۶ ارزوں ۲۰۰۱

## کیل دعاوی

گفت خواهم با وکیلم، مهدوی، صحبت کنم  
لیک ایشان هفته‌ی قبل رفته‌اند دار فنا  
گفتمش دیروز آن من برشما، رفته است او از این سرا  
گفت خواهم با وکیلم، مهدوی صحبت کنم  
گفت من چند بار دیگر گوییمت مرحوم شد؟  
گفت چون من دوست دارم بشنوم آن جمله را!

زنگ زد بر دفتردار الوکاله مسد ما  
داد منشی پاسخش، معذور داریدم مرا  
بار دیگر زنگ زد فرد اسخن تکرار کرد  
باز فردا مردمدار الوکاله زنگ زد  
منشی دفتر در این هنگام فریادی کشید  
از چه رو هر روز گردی تو مزاحم بهر ما؟

پیر مژد

لندن - ۲ ژوئن ۲۰۰۱

## مرد میکار

مردی ایرلندی درون شد تا که ترسازد لبشن  
سه عدد لیوان آبجو، پر و مالا مال باشد تالیش  
جرعه ئی نوشید از هریک بشد خالی سه اش  
«بارمن» اینجا هوس کرد سرگذار دبر سرش  
تازه و پر کف حضورت زنده گردی از کفشه  
باهم آری در کنارم تافراموشم شود هجر و غممش  
عادت من بـا برادرها، بـدـه کـازـاـلـشـ  
هریک از مـا مـی بـنـوـشـدـ بشـکـنـدـ سـاغـرـ خـوـدـشـ  
دیگـرـیـ درـغـرـبـ اـمـرـیـکـاـوـمـنـ انـدـرـغـمـشـ  
هرـیـکـ اـنـدـرـشـهـرـ خـوـدـ نـوـشـدـ سـهـ لـیـوانـ چـونـ مـنـشـ  
رفـتـ وـآـورـدـشـ سـهـ لـیـوانـ وـنـهـادـ اـنـدـرـ بـرـبـرـشـ  
مشـترـیـ هـاـ جـمـلـگـیـ آـگـهـ زـعـهـدـ وـ عـادـتـشـ  
دادـ دـسـتـورـ دـولـیـوانـ، بـُـدـ کـلاـهـیـ بـرـسـرـشـ  
جمـلـگـیـ درـ فـکـرـ اـینـکـهـ یـکـ بـرـادرـ رـفـتـهـ اـزـ دـوـرـ وـ بـرـشـ  
بـاـ دـوـلـیـوانـ پـرـازـ کـفـ، زـوـدـ نـهـادـ اـنـدـرـ بـرـشـ  
گـفـتـ نـاـچـارـمـ کـهـ گـوـیـمـ تـسـلـیـتـ، بـرـ گـوـبـماـ اـزـ عـلـتـشـ  
بعدـ اـنـ زـدـ زـیرـخـنـدـهـ گـفـتـ نـهـ!ـهـ!ـ وـ لـ مـعـطـلـشـ  
چـونـ یـکـیـ اـزـ آـنـ دـوـرـاـ یـزـدـانـ فـراـخـوانـدـهـ بـرـشـ!  
لـیـکـ باـعـهـدـیـ کـهـ دـارـمـ، کـرـدـ آـنـ قـدـرـیـ کـمـشـ

درـیـکـیـ اـزـ مـیـکـدـهـ هـایـ اـرـوـپـاـ یـکـ شـبـیـ  
گـفـتـ وـیـ بـرـ «ـبـارـمـنـ»ـ تـاـ آـورـدـ اـزـ بـهـرـاـوـ  
بعـدـ اـزـ آـنـ مشـغـولـ شـدـ، نـوـشـیدـنـشـ آـغـازـ کـرـدـ  
باـزـ دـسـتـورـ سـهـ لـیـوانـ دـگـرـ صـادـرـ نـمـودـ  
گـفـتـ بـهـتـرـ آـنـ نـبـاشـدـ منـ نـهـمـ لـیـوانـ سـرـدـ؟ـ  
گـفـتـ نـهـ!ـ تـرـجـیـحـ آـنـ باـشـدـ کـهـ توـ آـنـ هـرـسـهـ رـاـ  
گـرـسـبـبـ پـرـسـیـ چـنـینـ گـوـیـمـ بـرـایـتـ دـاـسـتـانـ  
هـرـزـمـانـ فـرـصـتـ بـوـدـ گـرـدـ هـمـ آـئـیـمـ وـبـهـ شـوـقـ  
حالـ اـزـ جـمـعـ بـرـادرـهـاـ یـکـیـ درـسـیدـنـیـ اـسـتـ  
عـهـدـ خـوـدـ بـسـتـیـمـ باـهـمـ گـرـ کـهـ هـجـرـانـ شـدـ بـهـ پـیـشـ  
گـفـتـ بـرـوـیـ «ـبـارـمـنـ»ـ اـحـسـنـ بـرـایـنـ عـهـدـتـانـ  
ایـنـ عـمـلـ تـکـرـارـشـدـ درـ رـوـزـهـایـ مـخـتـلـفـ  
بعـدـ چـنـدـیـ یـکـ شـبـیـ وـارـدـ شـدـ اوـدـرـ مـیـکـدـهـ  
شـدـ سـکـوتـیـ سـهـمـگـیـنـ حـاـکـمـ درـ اـطـرـافـشـ، هـمـهـ،  
نـرـ نـرـمـکـ دورـ اوـ پـرـشـدـ زـیـارـانـ، بـارـمـنـ،  
بعـدـ باـ قـلـبـیـ پـرـازـانـدـوـهـ وـ حـسـرـتـ لـبـ گـشـودـ  
مرـدـ اـیـرـلـنـدـیـ بـشـدـ مـبـهـوـتـ وـ حـیـرـانـ اـزـ پـیـامـ  
آنـ چـنـانـ نـبـودـ کـهـ مـنـ اـزـ کـفـ بـرـفـتـهـ طـاقـتـمـ  
مـنـ، مـصـمـمـ گـشـتـهـ اـمـ مـشـرـوبـ رـاـ تـرـکـشـ کـنـمـ

پـیـرـ مـوـ

لـندـنـ - ۲۲ـ مـارـسـ ۲۰۰۱ـ

## تفریح دهستان

عازم شهر مجاور گردد و کیفی کند  
بست بر گارّی خود، با آن رود  
داد جایش، پشت گاری، لم دهد  
بالبانش سوت زد حالی کند  
تا زمین را روشنی بخشد، به آن نوری دهد  
سرعتش از حد برون، راننده اش چونان اسد  
مرد زارع گشت زخمی، در گما، از بخت بد

زارع پیری شبی میلش کشید  
اسب پیر بارکش را بایراق  
بعد، او «فیدل» سگش را زدبغل  
شد سوارگاری و آهنگ والس  
بُد شبی تاریک، لیکن پرستاره، آسمان  
در سریک پیچ تند، یک بنز ۶۰۰ سرسید  
زد به پشت گاری و در هم نوردید هرسه را

روز آخر قاضی اوراخواند، تا آنجارود  
کرددعوت او «پلیس راه» تا توضیح دهد  
گفت چیزی مدعی؟ یا اینکه هیچ حرفی نزد؟  
گفت «حالم بهتر ازا کنون نبوده، نیست بد»!  
سربگوش پیربرد پرسید که راسته؟ تا چه حد؟  
کن مرا حضار در آن جایگه، نتوان رهد  
تا کند تأیید وی آن گفته را، پاسخ دهد  
«حال من بهتر نبوده از کنون و نیست بد»؟  
لیک باید علتش پرسی، به قانون خرد  
رفت سوی سگ که خون میریخت از مغزش زحد  
گُلت خود بیرون کشید و زد به سگ راحت شود  
رقت آور بود حالش، شیشه میزد، حال، بد  
زد به مغز اسب من تاطفلکی زود جان دهد  
من هم البته بگفتم بد نبوده! نیست بد!  
سوی بزرخ رفته بودم بی گمان از تو لحد!

ماه ها در دارالشفاء بُد یستری آن پیر مرد  
آن و کیلی کودفاع متهم بر عهده داشت  
بعد پرسیدش زاو وقتی شدی نزدیک وی  
داد پاسخ آن پلیس وقتی شدم نزدیک او  
بعد از این گفته، وکیل مدعی آتش گرفت  
طمئناً گفتم آن رامن! تو ناراحت مباش  
نوبت بعدی فراخواند پیر رادردم و کیل  
گفت بروی، شرح ده کاین جمله، از گفتار تست?  
گفت آری من خودم گفتم تمام جمله را  
آن زمان کایشان بروی صحنه آمد، کرد بره ره نگاه  
کرد برسگ یک نگاهی کله اش جنباند و بعد  
بعد از آن شد سوی اسب من که پا بشکسته بود  
سر تکان داد و دوباره گُلت خود را راست کرد  
بعد، آمد سوی من با کلت پرسید حال من  
من اگر فریاد سر دادم خدا یا! الغیاث!

پیر مرد

لندن - ۷ مارس ۲۰۰۱

## پیشاد سخا و مسداه

دوش، با هم می گرفتند، زنگ در بنا خته شد  
دور خود پیچید و سوی در روان، در باز شد  
اوه! بد وقتی فشردم زنگ در، شرمسار شد!  
گفت چارلی نه! نه چندان! وه چه پوستی! هول شد  
حاضری حوله، زدائی تواز برو وبالای خود؟  
صد دلاری، حوله، سینه، عاقبت همراه شد  
واو! فریادش بلند شد، وه چه زیباست! مات شد  
گر که تو حاضر شوی حوله رهاسازی زدست  
مبلغی پول است، چیزی نی شود کم، از من نیکوشعار  
شد فرو، بعد آدو تا اسکن بدادش بی شکیب  
این که بُد زنگ در خانه بزد بی وقهه او؟  
گفت: «چارلی» بودا! باز هم ورزدن راساز کرد  
دو عدد یکصد دلاری دین خود، برده زیاد!!

«جان» و «ماری»، خانمیش، هردو توی حمامشان  
ماری آن زنگ راشنیدی الفور او یک حوله ئی  
بود «چارلی» مرد همسایه! نگاهش کرد و گفت:  
گفت «ماری» مشکلی نبود رواحالا چه میخواهی بگو!  
بعد گفتا گر که من یک، صد دلاری هدیه گردانم بتو  
سیمهای مغز «ماری» بسرعت داغ شد پر کارش داد  
حوله را برداشت از سینه نشان دادش به او  
گوش کن! یک، صد دلاری دگر آماده است  
گفت در مغزش چرانه؟ آن دویست یانکی دلار  
چارلی، کردش نگاه آخرین برماري و دستش بجیب  
موقعی برگشت در حمام، «جان» پرسید ازاو  
ضمن آنکه مالش پشت و را آغاز کرد  
چارلی؟ باز هم همان مرد ک! بیینم او نداد؟

پیر مرد

بورموت - ۲۰۰۱ م ۲۴

## هارلی استریت - لندن

مرکز جراح و دکتر، ختنه چی، کورتاژ گراست  
تابداند درد وی، یا مشکلش، از چیست؟  
شق نمی گردد گر، کرده مراد یوانه ام  
داد سررا تکان گفتابه او از حاصلش  
ظاهر آسیب دیده، باید برايش چاره جست  
هست اهل بخیه وجراح، داند فوت و فن  
حاضر او در دفترش، تا بشنود راه جدید  
تجربی باشد من آنرا بر تو میگویم که چیست؟  
ریشه بر گیریم و گردانیم در ما چیه‌ی .... تو پخش  
زندگی منهای سکس، از چهار من گوری است سرد  
رفت در دارالشفا، با حالت بیم و امید  
شد چراغ سبز روشن به راک، با قال و قیل  
آزمون گردد، سپوزد، کام گیرد دیشلمه  
کردد عوت دوستش را که بُند نیکو خرام  
آلتش شد سخت و دردی اندر آن بیداد کرد  
درد کم گردید و آلت، روسوی میزش نمود  
نان رول برداشت یک واحد دوان شد رغلاف  
خنده بربل، گفت راک، یکبار دیگر، مرگ من  
باورم ناید تو ام یک رول دیگر بست

در خیابان‌های لندن، «هارلی» بس شاخص است  
«ژاک پیترسون» بود در برنامه‌ی «اورولوژیست»  
گفت با جراح، راک، این آلت مردانه ام  
بعد چندین تست و بالا و به پائین بردنش  
«پایه‌ی ماهیچه‌ی .... شما گردید سست»  
من ندانم راه حل اما «ژف» همکار من  
مکتب بعدی ژف می‌بود و فردا شد پدید  
گفت جراحتش به او کاین راه من بی ریسک نیست  
از درون نسج یک خرطوم فیل با غوش  
ژاک فکری کرد و در مغز خود استنتاج کرد  
فرم را امضا نمود و چک به دنبالش کشید  
چند هفته بعد گشت نسج آن خرطوم فیل  
تا هنرمندی‌های جراح خودش با حوصله  
داد ترتیبی رمانیک راک پیترسون به رشام  
در میان صرف شامش ناگهان احساس کرد  
تاشود از درد راحت، زیپ شلوارش گشود  
رفت آهسته سوی پشقاب نیان بهر مصاف  
دوستش درابتدارویش ترُش شد بعد، زن  
ژاک بیچاره به زن با چشم گریان باز گفت:

پیر مرد

۲۰۰۱ دسامبر ۲۶

## داروی سکمه

گفت داروئی بده درمان کند آن، سکسکه فوری وزود  
بیدرنگ کویید در گوشش یه ضرب، بادست راست  
گشت قرمز، زرد شد، بیرنگ شد، از بعد آن بس داغ شد  
زودتر بھبود بخشید سکسکه، حالا چطور است؟ خوب شد؟  
خانم در توى ماشين! طفلکى نا راحته

رفت شخصی دکه ای داروفروش در «رامز وود»  
دکتر داروفروش کوهیکلی ورزیده داشت  
مرد فریادی کشید و صورتش از فرط درد  
گفت من عمداً زدم تا ضربه و تأثیر آن  
گفت برد کتر که احمق جون نه من هستم که دارم سکسکه

پیر مژ

لندن - ۵ ژوئن ۲۰۰۱

## کیل دعاوی

بُدش نام «عجایب»، ولی نام بود  
گذارند ببروی قبرش چووی جان دهد  
که آماده سازد زمرمر، برash  
بپرسید از روی چه باید نوشت؟  
که این زیر «امین و، و کیل» خفته است  
چو گویید: دو مرد در این تنگناست  
یکی مرده باید سپرد، نه وفور  
شما خود چه راهی توانید جست؟  
نویسم «و کیلی امین» خفتنه است  
نگوید به مردم که بوده است این؟  
«و کیلی امین خفته در زیر خاک»  
بدانند مردم که باشد فریب

و کیلی که طرح دعاوی نمود  
هوس کرد سنگی سفارش دهد  
برفتش سراغ حسن سنگ تراش  
پس از انتخاب نمونه زسنگ بهشت  
بگفتیش نویس این سخن روی سنگ  
حسن گفت: این کار منعش رواست  
شما خوب دانید در قعر گور  
عجایب، پذیرفت منطق و گفت:  
حسن گفت: ببروی این سنگ من  
عجایب بگفتا که در جمع، این،  
حسن گفت برعکس، مردم بخوانند پاک،  
همین شرح باشد عجیب و غریب

کیل دعاوی

هفت خوان را رفته بُد، در لیست تعویض جای داشت  
زنده یا مرده، فقط اهدای آن، یک شرط بود  
مردۀ اش دادند سه قلب آماده است در بانکشان  
کو بُدِه سالم، قوى، در يك تصادف مرده است  
نه عرق خورده، نه سیگاری کشیده، اين بسه؟  
سالم وزبروزرنگ، سی سال و کالت کرده است  
بُد موفق، پول ساز، تنها، سرش در لاله ک خود  
آن دودیگر رانخواهم، چون و کالت نافذ است  
قلب او محفوظ بوده، از فشار و ضایعات  
نه تپیده، نه گرفته، نه به آتش سوخته بهر کسی  
پس یامزد خدا این مرد را بهر منش

مرد بیماری در ایران قلب او ایراد داشت  
گر که فردی میشدی پیدا که قلبش پاک بود  
یک شبی از دفتر تعویض قلب شهرشان  
قلب اول در تن فرد جوانی بوده است  
قلب دوم، تاجری بوده است سینش شست و سه  
قلب سوم در تن فرد و کیلی بوده است  
در تمام شهر تهران شهره اندر کار خود  
گفت آن بیمار، بر من قلب سوم جایز است  
علتش آن است در طول و کالت یا حیات  
هیچگاه آن عضو ناز ک در تنش بهر کسی  
به من صاف است و پاک و بکر، در کنج تنش

پرمرد

لندن - ۱۴ فوریہ ۲۰۰۱

## کیل دعاوی

فشدراوزنگ، دردانان تنگی  
که تایند و کیل آنچنانی!  
که دعوت شد رود درفتری زود  
شما آیا و کیل دعوی هستید؟  
که تا وقتی نگردد بیهوده دود  
بگفتا: چهار سؤال مزدش هزار است  
دولار مفت باید داشت، هنگفت  
تصور میکنید خیلی زیادیست؟  
من گو تو سؤال چهار مت زود

جوان خوش پزو خوش آب ورنگی  
بداخل رفت ووی بعد از زمانی  
هنوز در فکر طرح مشکلش بود  
سلامی کرد و بنشست و بپرسید  
بله آقا! جوابش داد وی زود  
برای هرو کالت اجرت چیست؟  
جوان در فکر رفت و با خودش گفت  
بگفتا این رقم بپول یانکی است  
و کیل گفتا چرا!! این نرخ من بود

## ش. سعل کیل دعاوی

دونفر کاندید بُندند از بهر آن، معصوم و پاک  
هردوشان بودند دارای لیسانس و دکترا ازانگلیس  
هردو جذاب و سخنگو، شیک پوش و باوقار  
چون رقابت بین آندو کرد هبند میدان چنین  
از چه رو گشتی و کیل؟ تا بشنود پاسخ ازاو  
بعد، شد غرق نوشتن، صحبت امروز را

بود شغلی آبرو مند توی یک دارالواله دراراک  
اولی بُدنام وی مسعود و دوم، خوشنویس  
خانواده، هردوشان، دارای نام و اعتبار  
فرض بود آنکه مدیر کل یکی را بزرگ زیند، بهترین  
کرد وی با هر یکیشان گفتگو، پرسید ازاو  
ظرف یک دقیقه فقط، کرد انتخاب مسعود را

من شدم مردود و نالایق! به ختم گفتگو؟  
از چه رو خواهم و کیل مردمان گردم به فن؟  
به رقانون اساسی، حاضرم سر، هم، دهم  
بهترین رادر نظردارم کنم عرضه، دلم خواهد، دلم  
گفت: نه! گفتم «برای دست خود گشتم و کیل»  
گفت: کردم من نگاه برهدوشان! کو خالی است

خوشنویس گفتا به مسعود من ندانم از چه رو؟  
آن زمان کآقای خوش منظر، بپرسیدش زمن  
گفتمش: بالاترین ارزش به قانون قائلم  
گرمو کل خواهدم از بهروی خدمت کنم  
تو چه گفتی در جوابش؟ غیر آن گفتی مگر؟  
دست خود؟ یعنی چه؟ منظورت چه است؟

پیر ۶

ندهن - ۱۴ ژوئن ۲۰۰۱

## آسماور

خانواری بود ساکن راضی و سرزنده بود  
بچه ها در خانه و ناظر به آنها دایه بود  
راهی شهر مجاور می شد و پُرمايه بود  
چون خرید عید در شهر دلاس شایسته بود  
آنچه زن فکرش به آن بُدشوهرش بیگانه بود  
مدتی مسحور آن بودند، فوق العاده بود  
صندلی چرخ داری دید، بهرش تازه بود  
رفت وی نزدیک دیواری که اول بسته بود  
زن برفت اندراطاقی کاولش بنهفته بود  
نمراهی چند شد روشن که دورش هاله بود  
بادهان باز، انگشتان به لب، نی چاره بود  
سوی پائین رفت و هردم کم شد و بی پایه بود  
شد برون از آن اطاوک، چون بتی جانانه بود  
رفتنش در آن اطاوک لازم و بایسته بود

دریکی از دهکده های دلاس  
مرد وزن در مزرعه مشغول کار  
جمع محصولات باغ و مزرعه طبق قرار  
چند شب قبل از کریسمس عزم آنان جزم شد  
هریکی در ذهن خود آن شهر را ترسیم کرد  
با ورود خود به آن شهر گشاد و دلفریب  
حین گردش مرد خانه با دو تن فرزند خویش  
یک زن پیر و علیلی بُدنشته روی آن  
با فشاری روی یک دکمه مجزا شد دیوار  
ناگهان غیبیش زد و دیوار شد دیوار زود  
شد پدر مسحور این دیوار و فرزندان او  
بعد ناگه نمره ها معکوس شد  
ناگهان دیوار شد بازویکی لعبت چو ماه  
مرد فورا از پسر پرسید «جان» کو مادرت؟

پیر مرد

لندن - ۲۳ مارس ۲۰۰۱

## فانوس «یائی

دور از مبدأ، زمردم، از همه عالم زشانس  
سخت گرم گفتگو، آمار کشتی ها بدنده  
خورد بريک قايقي کوئداسير خشم باد  
کند از جامرد قایقران پرانداورا ززين  
قايق خود را فراخواندند، کنديك دفع شر  
تارسيندی به قایقران، کشيدندش ببالابی امان  
داشتم می آمدم خدمت، دهم اوراق ملياتان

در يكی از «فانوس» های بحری دریای مانش  
دونفر مردی که باید اندر آن خدمت کنند  
ناگهان چشم یکی شان از میان گردباد  
در همین اثنا، یکی موج بلند و سهمگین  
هردو شان از جا پریدند و بحکم استعانت از شر  
خود گذشتند از مه و کولاک و موج بیکران  
گفت با آنان تشكر، مرحبا، بر لطفتان

پیر مو

لندن بیم ثروتمن ۲۰۰۱

## دختر عصر جدید

بود زیبا وزرنگ، در درسه‌ها اعجوبه‌ئی  
هردواهل ساوه بودند لیک در تهران مقیم  
او هم اندر سال چهارم بود، با وی، همسفر  
رفت وی سوی پریوش توب فوتbalی بدست  
تونداری این چنین اسباب، چون تو دختری  
مادرش هم توب فوتbalی برایش کرد چفت  
با دوچرخه رفت او سوی پریوش، بی پدر  
دختری! این بهر ما ساخته شده نه دختران»  
روز دیگر یک دوچرخه مادرش بهرش خرید  
در دلش گفتا که باید شیوه‌ئی دیگر گرفت  
بند شلوارش گشودو گفت بروی با حساب  
مادرت توان خرد آن بهر تو، دیگر چته؟  
گفتیش اوراد استان، دیگر نکرد لیک لحظه صبر  
در دلش می‌گفت دیگر بحث بیحاصل بسه  
«این که توداری نباشد کافی و هست حرف مفت»  
میتوانم صد هزار ش داشته باشم، این بدان

در دبستان سپهر، در سال چهارم دختری  
نام دختر بُلد پریوش نام مادر بُلد و سیم  
بود همسایگی شان یک پسر نامش صفر  
دریکی از روزهای جمعه بر حسب نشست  
خواست دختر دست بیندازد بشوی گفت پری!  
شب به زاری دختر ک بر مادرش قصه بگفت  
چند روز از ماجرا بگذشت ویک روزی صفر  
«تو که از اینها نداری تا کنی بازی با آن  
دختر ک با گریه راهی شد سوی مادر چودید  
کم کمک ُحلق پسر زین مسئله ِ جدا گرفت  
صبح فردا وی بشد عازم سوی دختر چوآب  
من از اینها دارم و گریمه ندارد فایده  
دختر ک بیچاره شد، رفتیش سوی مادر به قهر  
صبح فردا بالباسی شیک رفت او مدرسه  
رفت وی نزد صفر گفتیش مامان دیروز گفت:  
تا که من دارم از این، وقتی دلم خواهد از آن

پیر مرد

لندن - ۲۹ ژانویه ۲۰۰۱

## پول

هنوزم رنگ آن رامی پرستم  
همان بُدجیره‌ی یک روز، دستم  
مقام پول و مکنت شد به دستم  
برای مردوزن، من هم که هستم  
که وصفی بهتر از آن من نجستم  
که از بسوی دلاویز تو مstem  
برای مردم خاکی، من آن راشرط بستم  
شنيدم، بعد، آن را کاربستم  
خری یک خانه ئی، لیکن همان است  
سرای عشق، منزلگه، نه آنست  
ولی آن نیست نامش خواب، «مان» است  
ولیکن ارزش «وقت» بیش از آن است  
ولی «دانش» جدا از آن کتاب است  
«سلامت» نیست در آن، پانسمان است  
ولی «دل زنده بودن» ها، جز آن است  
برای دفع شهوت، «عشق» نه آن است  
که از گفتار نغرش مست مستم  
کنم رنج شما کم، من به دستم  
خورم من غم بجات، تازنده هستم  
و گرنه من همان خاکم که هستم

ز خردی پول شد محبوب و دلبند  
پدر، شب می نهاد یک سکه بر میز  
چوشید دوران خردی طی به اجرار  
بود حلال هر مشکل به دوران  
بقبول شاعر شی راز سعدی  
«به او گفتم که مشکی یا عیاری  
ولی چندان که گفتم نیست معبد  
حکیمی گفت بامن خصلت پول  
بگفت سا با زروزورت زمانی  
نباشد آن ترا، جائی چو موطن  
توانی تو خری یک تختخوابی  
خری یک ساعتی شیک و مطلا  
کتابی پربها یابی تو با پول  
دوائی را که سا پولت خری تو  
خری با پول «خون»، تازنده مانی  
مهمنتر آنکه سا پولت خری «سکس»  
خلاصه، آنقدر باما من سخن گفت  
بگفتم بر شما آن داستان را  
فرستیدم همه پولی که دارید  
صمیمی تر زمن هرگز نیاید

## چشم و گوش بسته

چشم و گوشش بسته بود و نام وی بودش حبیب  
در کف بازار تهران شد مکان و منزلش  
پیشرفتی در تجارت بد نبود؛ در صدر لیست  
کو خجالت می کشید عنوان کند بعضی چیزها  
متفق گشته است تا جدای گزینند ختری  
زندگی از بعد آن آرام شد، بس جان گرفت  
زن بدنبال تمتع، عشه و دلدادگی، آماده بود  
رفت پیش شوهرش، اصلاً عرب بود او به مغز  
یا که وی آن را شنیده لیک عمل ننموده است  
در روانکاوی مردوzen، به شهر خود شهر  
سفره‌ی دل برگشود و ریخت بیرون عقده را  
تا کنون یک سال واندی روز گشته ناپدید  
نغمه خوان گردد بگوشم، خواندا و آواز عشق  
 بشکند ساغر، زخود بی خود شود، فتحم کند  
روح من پژمرده گشته، او بمن بیگانه است  
تو خودت با او بیای، تشویق کن او، دخترم  
تست، پشت تست، از عضو حبیب، صورت گرفت  
گفت دکتر شمه ئی از آفرینش، و آنچه شد  
سخت مشغول عمل، غافل زخود، بیگانه ئی  
تو نئی کمتر ز گربه، نام آن عضو است.....  
هر دویر گشته منزل با امید و امتیاز  
تا کند شرکت در آن، امان بودش حتم حتم  
رفت سوی حق، جوان، ناکام، با طرزی عجیب  
او که بد سالم، جوان، یک هفته پیش مرگیش نبود!  
گفت میریم روی دیوار طبق دستور طبیب  
کنترل رفتش زدست و گشت دردم کله پا  
رفت سوی خالقش دکان من هم تخته شد!!

در سر میدان جوانی بود، بکرو بس نجیب  
دیپلم شش داشت لیکن بعد اخذ مدرکش  
سن او بیش از پنج سال افزون زیست  
آنقدر آرام بود و سریزیر و بی صدا  
عاقبت یاران و خویشان از برای همسری  
همسری شد انتخاب، عقد و عروسی سرگرفت  
مدتی بگذشت و شوهر بازنش بیگانه بود  
هر چه بنازو کر شمه، غمزه و گفتار نفر  
گوئی اصلاً اوزبان عشق را نشیده است  
داشت شوهر پسر عمی روانکاو و بصیر  
رفت زن در دفتر رش برگفت درد کهنه را  
گفت، ازان شب که در جشن عروسی بوده اید  
هر شبی من منتظر بودم حبیب از راه عشق  
شور در من افکند، ساقی شود، مستم کند  
لیک، تا امروز، این سودای من ناپخته است  
گفت: دکتر دعوتش کن روزی آید دفترم  
چند روزی بعد از آن دیدار دکتر، سرگرفت  
بعد از آن صحبت به موضوعهای دیگر برده شد  
در همین اثناسر دیواریک جفت گربه ئی  
گفت دکتر بربیب! بنگر به اینها، یاد گیر!  
ظاهر ادیدار دکتر، بُلد مفید و چاره ساز  
هفتاهی دیگر پیشک ما بشد دعوت به ختم  
گفته بُلد در کارت دعوت: شمع جمع ما حبیب!  
در مراسم گفت دکتر بازنش علت چه بود؟  
گفت والا، طبق دستور شما! آن شب حبیب  
 طفلکی تارفت جولانی دهد چون گربه ها  
کله اش مجروح و خون در مغز طفلک لخته شد

پیر مرد

لندن - ۱۳ نوریه ۲۰۰۱

## همسایه مزاحم

گفت بسم الله دردل! باز، یارو سر سید  
هر دم ازوی یک متاعی قرض و قوله خواسته بود  
گفت بر همسر بین امروز عذری آورم من بهراو  
اره‌ی برقی نباشد موردح (اجت شمارا، بی ضرر  
من همیشه مخلص لطف شمایم، تا زیم  
اتفاقاً ره تا عصر است لازم بهرا من بیشتر زحم  
می‌توانم قرض گیرم چوبهای گلف تو، لطف مزید

هر زمان آقای خوشدل، مرد همسایه بدید  
علتش آن بود همسایه مزاحم گشته بود  
صبح جمعه، دید همسایه روان بررسی او  
مرد همسایه بگفت دیشب بخود گفتم اگر!  
قرض گیرم اره را تا کار خود پایان دهم  
گفت بر همسایه اش آقای خوشدل وه چه بد!  
گفت پس حالا که تو امروز، چوب خواهی برید

پیر مرد

لندن - ۲۰۰۱م ۳۰

## پیر مرد ورزشکار

کواصول حفظ صحبت را رعایت مینمود  
لیک ورزش بود محبوبش، بدون هیچ رنج  
عصره اشش مايل کامل میدوید، آماده بود  
چاره جز تحسین نبودش، پیکری ورزیده دید  
جمله اعضا یش برنزه گشته بُد، جز آلتش  
آن یکی راهم چورنگ دیگران دودی کند  
تن پوشانید درشن، جز همان اسباب زشت  
جملگی رنگ برنز گیرد بخود، یکسان، همه  
فصل دریا زود بود و کانها تخته بود  
هردوشان بودند پیرو یک کدام با چوب دست  
رفت نزدیک و تکاش داد آن با چوب دست  
هیچ نبود اندر این دنیا عدالت، خوب بدل  
یا که گوئی عدل و انصافی در این بیغوله نیست؟  
سن من پنجاه شد، بی شک خریدارش بدم  
حال در هشتاد، وحشی، بزمین روئیده است

پیر مردی بود سالم، پرانژری اهل «وود»  
سن او افزوون بـداز هفتاد و پنج  
وزنه بر میداشت صبح و بعد از آن گباده بود  
صبح یک روزی که اندامش توی آئینه دید  
لیک وقتی اونکوکـردی نگه بر پیکرش  
زاین سبب جدا مصمم شد که تا فکری کند  
رفت در ساحل زمین را کند و در آن جا گرفت  
تا که آن عضو بدن همنـگ گردد با همه  
ساحل دریا در آن روز کـذائی بسته بود  
بر روی شنها آن ساحل دوزن سرگرم گشت  
از قضای روزگار چشمیش فناد بر عضو پست  
بعد از آن با خانم همراه خود گفتا به هـزل  
خانم دیگـر بـگفتش معنی این جمله چیست؟  
گفت در چهل سالگی من سخت دنبالش بدم  
شب دعا کردم برایش آن زمان بودم به شصت

پیر مرد

لندن-۳۱ ژانویه ۲۰۰۱

## يادداشت

کو بُد آن پاتوق وی با نام «ریتسی»، این زمان نا گهان در یافت یک لعبت، جلو بنشسته بود از میان بهترین مشروب خود بطر شرابی جور کن با خودش می گفت گر آن را پذیرد امشبم دارد نوا بر گرفت از مخزن و انجام داد دستور را با سپاس، از جانب آن مرد خاطر خواهتان تا فرستد پاسخی کتبی سوی آن نیک مرد گر که خواهی من شرابت را پذیرم شرط من بشنو تو زود در حساب بانک، یک میلیون دلار فعلا بجا تا شوم راغب، شرابت را بنوشم سانت سانت بعد از آن فرساد سویش این جواب نظر را: مرسدس بنزی که باشد پانصد و شصت اس، ئی، ال باشد میست و دو میلیون وجه رایج توی بانک نیستم حاضر برم، شش سانت از اسباب خود

بار دیگر آن جوان وارد شد در استوران رفت سوی میز مخصوصی که عادت کرده بود خواند گارسن رافرا، گفتش بمن خوب گوش کن بعد آنرا زود برم، تقدیم آن خانم نما گارسن، بعد از شنیدن، بهترین مشروب را گفت برخانم که این بطری شده تقدیمتان کرد آن خانم نگاهی بر شراب و عزم کرد در درون نامه ی زن این چنین بنوشه بود: باید بشاد تورا ماشین بنزی زیر پا بعد، در شلوار تو بشاد متاعی بیست سانت خواند آن مرد جوان یادداشت را اتفاقا یک «فراری تستاروسا» بشاد من علاوه بر دوتا ماشین فوق لیک به ریک زنی زیبا، برای میل خود

پیغام

لندن - ۲۰۰۱ مه ۲۷

## یوکلی کنه

مرد خوش پوشی بشد وارد که بُدارَقه به دهر  
گفت پیکی ویسکی چهل ساله خواهم، اسکاچ  
وانگهی شایدنداند فرق چهل، باده، یارو، حالابین  
ریخت آن بالا و گفت چل ساله خواستم، ده بُدان  
بطری دیگر برون آورد و ریخت در جام مرد  
روترش کرد و به «بارمن» گفت این بیست ساله بود  
بطری دیگر برون آورد و پیک، عرضه نمود  
این یکی ده سال کم دارد، نکن دیوانه ام  
بطری چهل ساله آرد با خودش، خیلی متین  
زابتدا تا انتهای، با علقة و باطیب خاطر توی بار  
با قرابه، ساغر خود پرز می، زود باز گشت  
آهی از تحسین برآورد و بگفت: چهل ساله بُند  
حس تشخیصش ستودند و به عشقش، می زدند  
گوبه من تو چیست در این جام اگر آماده ئی؟  
او غزد، تف کرد و بعدش ابروان در هم کشید  
مرد دوم گفت احسنت! بگو چند ساله است؟

در یکی از بارهای شهره و مرغوب شهر  
رفت نزد «بارمن» لبخند زد کردش یه ماج  
«بارمن» تنبل بد و بس غیر راغب تارود در زیرزمین  
داد وی را پیک ده ساله، ولی مُرد متین  
«بارمن» کوزد شگفتیش، قفل گنجه باز کرد  
مشتری آن راییک ضرب وارد معده نمود  
بارمن» این بار رفتیش داخل انبصار وزود  
گفت: من در ابتدای گفتم پی چل ساله ام  
«بارمن» ناچار شد راهی، بسوی زیرزمین  
مرد مشروب خوار دیگر کو بدش ناظر بکار  
ترک کرد بار و بشد غایب ولی چندی گذشت  
طالب ویسکی چهل ساله چون نوشید جام خود  
مشتری ها جملگی از بهر مرد ک کف زدند  
مرد دوم رفت پیش و گفت خیلی خبره ئی؟  
مرد صاحب نام جام ازوی گرفت و سر کشید  
گفت ادرار است این، کی گفت می است؟

پیر مرد

لندن-۲۸ ژانویه ۲۰۰۱

## خوراک نیرو

زندگی مطلوب و در حد کمال  
صاحب یک باغ و یک خانه بدنده  
همسران، کدبانو و راضی بدنده  
پرورش میداد بی حد و حساب  
تخم، زیبایی نهاد، بی هیچ قبح  
احمد آفاصرف میکردش به میل  
رفته است در باغ اصغری پناه  
تخم خود بنها دارد باغ دگر  
اصغر ک برداشت آن بادآورده را  
کرد احمد علت آن را ییان  
آن به من دارد تعلق نی به تو»  
هر چه باشد اندر آن، هست ملک من!  
داوری محدود و بد خارج زدست هر کسی  
مشکل خود حل نماینده به پا!  
بعد، نوبت می رسید برپای تو،  
وقت کمتر، اندراینجا حاکم است،  
من بیفتم، دیرتر ایستم به پا  
ادعایم پس بگیرم نیستم «یک کله خر»  
شاعر پرمایه هنگامی که خفت  
که نیمرو شده دیرو من بی امان»  
یک لگد زد، رُخت خود را یاد کرد  
تخم خود در دست و فریادش به عرش  
زود گن پشت به من، داو من است  
تخم مرغ من کنی نیمرو، توهم

دریکی از روستاهای شمال  
احمد و اصغر، دو همسایه بدنده  
بچه های هردو هم بازی بدنده  
احمد اندر باغ خود «کیوی» ناب  
داشت مرغی تخم کن، هر روز صبح  
صبح فردانیمرو میشد چو سیل  
روزی احمد دید مرغش صبحگاه  
چاره او می جست، ناگه مرغ خر  
رفت تادر را بکوبد پس بگیرد داده را  
پشت در کویید و اصغر شد عیان  
«مرغ من تخمش نهاد در باغ تو  
گفت اصغر: جان من! در باغ من  
بحث، بالا رفت و شدم مشکل بسی  
گفت احمد که در فامیل ما  
ابتدا من بالگدم حکم زنم بر پشت تو  
از پس هر ضربه، ساعت حاکم است  
گر پس از ضربه تو برخیزی ز جا  
توب رنده هستی و من هم دگر  
اصغر ک گفتاشنیدستی چه گفت؟  
«بیار آنچه داری زمردی نشان  
احمد آماده به پشتیش شد چو مرد  
اصغر ک نقش زمین شده هم چو فرش  
گفت با احمد که نوبت با من است  
گفت احمد! اجازه میدهم

پیرو

لندن-۲۰۰۰ دسامبر

## مردگفت انگریز

وارد بـباری شدند پرسند اوضاع محل تا شـود آگه زبرنامه، خبر، یا هرچه بود مرد مشهور جهان، «بـتی» خودش اینجا بود باز گردند تـا شوند محظوظ از برنامه زود لنگ لـنگان، مرد پیری وارد آن نور شد هیکلش بالنسبه ورزیده و، چابک، منحنی کرد آن جلب نظر، لولای آن بگشود زود بر گرفت و، سه عدد، بهاد روى آن، به پشت بر گرفت احلى خود کوید بر گردوسه «بنگ» کف بـزد، فـریادزد، خـندید، چـون گرد شکست لنگ لـنگان مـیز خود را زد بـغل پوینده شد شد تداعی بهرشان رفتند آن شب سوی بار لـیک خیلی پخته تـر، بـودی معاون، همسرش امشب او برنامه دارد این محل، ارزد دوبار داشت او کامل نود سال، با محیط همساز شد سه عدد نار گـیل زیبا وی در آورد از تو جـیب رفت تـابیرون کـشد از داخل شلوار لـیف جمله بشکستند و شد میدان بر آنها تنگ تـنگ شد تماشاچی، همه اندر شـگفت، اعجـاز سن در کـنار «بارمن» صـحبـت نمودند از «بـتی» سه عدد گـرد شـکست، اعجـاز بود در نوع خـود کـار او وارونه گـشته، وی شـکست نار گـیل، سه تـا دـید چشم کـم شده، نـاچار نار گـیل شـد اجیر

جفت زیبا و جوانی غرقه در ماه عسل  
مرد، شد راهی بسوی «بارمن» عند الورود  
«بارمن» گفتا هم امشب، بس خبراینجا بود  
مرد وزن رفتند تا خود را بیارایند وزود  
ساعت هفت شب آمد، سقف سن کم نور شد  
سن او هفتاد، موها یش سفید نقره ئی  
گوشه ای «سن» میز باریکی که پایه اش بسته بود  
از درون کیسه ئی یک مشت گردوبی درشت  
بعد وی از منفذ آن جبه و شل وارتنگ  
هر سه بشکست و تماشاچی بشد راضی و مست  
شد چراغ سقف روشن، مرد پیر آماده شد  
مدتی بسیار، از این ماجرا بگذشت و باز  
«بارمن» بودی همان مردو بگد مودرسرش  
بحث «بته» شد بگفتا از قضای روزگار  
ساعت معهود «بته» وارد «استار» شد  
باز هم میز خودش آراست با صبر و شکیب  
هر سه را بگذشت روی میزاو، دریک ردیف  
ناگهان زد بر سر نار گیلهای محکم سه «بنگ»  
بعد از آن سلانه سلانه بشد بیرون ز «سن»  
جفت ما بعد از نمایش، استراحت، ساعتی  
گفت در بیست سال قبل «بته» به ضرب چیز خود  
لیک اکنون با گذشت سن و تحلیل قوا  
«بارمن» گفتا، تأسف می خورم من بهر پیر

۱۰۷

لندن - ۲۷ ژانویہ ۲۰۰۱

## داستانی

خوش قد و خوش هیکل و بس اهل حال  
شرح گوید: چاره جوید، درد خود  
مشکل سکسم نموده مضطربم  
من نجستم بین آنان یک کسی  
من بمانم با وی و راحت شوم  
اختراعی نیست تا سازد عیان  
سایز، حالت، قوت آن مرد را  
ماهنوز اندرخم یک کوچه ایم  
را، بباید جست در اندام پا  
ورنه گر کوچک بود، بی حالت است  
تامگر گمگشته را یابد به دهر  
دید وی مردی مناسب سایز پاش، هم محسره  
بعد جایش داد در ماشین خویش  
تاشود آماده بهر دلبری  
بعد از آن ویلای وی بی نقل و حرف  
خود حدیث کار از قصه بخوان  
آن پری پیکرد گرخانه نبود  
لیک یادداشتی نهاده آن کنار  
 بشنود برنامه‌ی آینده را  
تو، خری کفشه، به سایز پای خود»

خانمی خوش منظرو نیکو جمال  
رفت پیش دکترش بالحن خود  
گفت: دکتر، خسته‌ام آزرده‌ام  
آزمودم مرد هارا من بسی  
کو مراراضی کند لذت برم  
راستی دکتر چرا چون چینیان  
چند و چوند آلت یک مرد را  
گفت دکتر: که ما ناپخته‌ایم  
لیک تنها شاهد این مدعای  
گریز رگ است پای او، خوش آلت است  
صبح فردا زن بشد پائین شهر  
در صفحه جویند گان کار، در آن دایره  
کرد بر مرد ک اشاره‌وی فراخواندش به پیش  
سوی سلمانی سپس حمام بردش آن پری  
شام درا کسلسیور گردید صرف  
من نمی‌گوییم چه شد شب، بی گمان  
صبح فردا مرد چون دیده گشود  
گشته بدم بیرون ز خانه سوی کار  
تابخ واند محتوای نامه را  
«پول را دادم که با بدرود خود

پیر مرد

گوتنر ۱۵ دسامبر ۲۰۰۰

## سیاست

هفته‌ی دیگر «سیاست» باشدش دستور کار  
کاندران تعریف گردد این لغت، باید نوشت  
گفت انشاء شد سیاست، من ندانم چیست آن؟  
گفت بنشین تا کمی صحبت کنم من با تو زود  
یا «رئیس کل» که بالا تربود، خیلی کبیر  
ما به او گوئیم «دولت»، در درس راز آن است  
بر طرف سازیم و می‌نامیم «مردم» بر شما  
جمله با آن است، نامیم کارگر، محبوب القلوب  
نام او «آینده» باشد در مثل، تفهیم شد؟  
بایدم فکری کنم، تمرین کنم، بهتر شود تفهیم آن  
رفت پائین مطمئن گردد، کسی سویش دوید؟  
مادرش چون مرده، در تختش ز خود بی حالت است  
کرد بر داخل نظاره والدش مشغول دید  
تایا ساید کمی تنها، رهد وی از محن  
کرد بر او یک سلامی، با تنفر در درون، اظهار داشت  
گفت: به! مرحبا! بر گوبه من، کیف و کمی  
سخت گاید «کارگر» بازور، او باشد اجیر،  
حال مردم حدس زن، گردد فرامش بال تمام،  
غرقه در مدفوع خود فریاد وی کس نشنود»

در کلاس درس انشاء گفت یک آموزگار  
لا جرم هر دانش آموز، صفحه ئی زیبا چه زشت  
شب پدر پرسید احوالش، پسر شکوه کنان  
چون پدر در بنده نیک آموزی فرزند بود  
فرض کن من اندر این خانه بوم شخص «مدیر»  
مادرت چون خرج خانه دست اوست  
من، واهر دونیا زواح تیجات شما  
کلفت خانه که پخت و پز، اتو، یارفت و رو布  
آن برادر، کز تو سناً او بسی کوچک تراست  
گفت فرزندش کمی!! لیکن مسجل نیست آن  
نصف شب از گریه‌ی داداش کوچکتر پرید  
دید طفلک رختخوابش خیس واوی طاقت است  
رفت فورا جانب کلفت ز سوراخ کلید  
گشت ناچار اوروان سوی اطاق خویشتن  
صبح فردا والدش را دیدوی در میز چاشت  
معنی آن واژه رامن در ک کردم خود کمی  
«گفت این پرواضح است وقتی «مدیر»  
دولت هم در خواب خرگوشی فرورفته مدام  
«بد تراز آن وضع آن «آینده» هی بدتر شود

## مرد مرغدار همسایه

کوپدا او خبره به گلکاری، بقولات و کلم  
در قفس بودش فراوان مرغ گوشته چون جُنود  
حمله میردند بی پروا بیان و مزروعه بی هیچ قبح  
رفته بُد به رشکایت نزد صاحب مرغ پیر  
جمله آزادند هر جائی روند بی اذن او  
رفته بُد اورا ببیند، حال پرسد، وضع هم  
احتمالاً بهر شرکت در نمایشهای گل آمده است  
باغچه گشته ز مرغ آزاد و نبود مانعی در کار، بیش  
بعد، آهسته نهادم جملگی در پای هربوت، چو مرغ  
یک بیک، جمعش نمایم، سوزمش احساس وذوق  
دل به باغ و سبزه ولطفِ رفیقان بسته ام

داشتمن یک رفیقی نام او عبدالقلم  
داشت او همسایه ئی کو مرغداری می نمود  
روزها این مرغه‌ها چون لشکر صدام، صحیح  
چندبار این دوست بی دست و پای این حقیر  
لیک ایشان در جوابش گفته بُدم رغان او  
چند هفته بعد از این اخطار، دوست عبدالقلم  
دیده بُد با غش مرتب، سبزو خرم، تازه است  
گفته بُد چون شد که یکباره عوض شد وضع پیش؟  
گفته بُد یک شب خریدم در جنی از تخم مرغ  
صحیح فرداسعی کردم در حضور مرد همسایه به شوق  
حال می بینی که من از مشکل وی رسته ام

پیر مرد

لندن - ۱۳۹۰ - ۲۰۰۱

## پستان

بگفت بر جمله شاگردان که امروز،  
به هوش و دقت و تمرین فکری،  
کمک برمغز و سلول همانمایی!  
به حرفم گوش کنید مشکل بگوییم  
همانهائی که من دارم به دنیا؟  
برای من! که هست او؟ مشکل این است!  
سپس خاراندن سرهای ابهانگشت  
نشد حل مشکل آنان از این راه!  
بگفت آن کس خودم هستم! بتحقیق  
خوش آمداز آن، تمرین نمودش  
برای والدینش داستان را  
پدر، یاما درش هردو شماید  
برای من! که هست؟ بمن بگوئید!  
سپس خاراندن سرهای ابهانگشت  
همان مشکل به پیش روی دارند  
که هست او؟ خود بگو! کی باشد آن فرد؟  
که او باشد دیر درس تاریخ!!

معلم در کلاس درس تاریخ  
فراتر میرویم از درس موضوع  
پردازیم، تاشاید از این راه  
سپس گفت اگر حالا به دقت  
که هست آنکس که باشد والدینش؟  
ولی اونیست خواهیریاب رادر!  
تمام بچه ها چین ها به ابرو  
همه غرق تفکر توی گرداب  
معلم چون بشد مایوس از جمع  
معما حل شدو «جفری» کوچک  
همان شب بعد شام مطرح نمودا  
بگفت امشب به فکر فردی ام من  
ولی اونیست خواهیریاب رادر  
بدید آنان همان چین ها به ابرو  
به سختی فکر کردن توی گرداب  
سرانجام پرسش آخر نمودند  
بگفت ا «جفری» با هوش دردم

پیر مرد

لندن - ۴ ژوئن ۲۰۰۱

## فروشندۀ تازه استخدام

بشد مشغول در انبار اجناس  
فروشنده شود آشنا و مأنس  
توباید هوشیار باشی چورویاه  
تو جنس دیگری آور که او دید  
یکی هم توبه او تحمیل کن بعد  
به خنده میتوان پولش بگیری  
رئیس گفتش مرا بنگر چه باید؟  
کمی تخم چمن، این نوع! از آن  
مگر کود هست لازم به راین کار؟  
 فقط خوب است به رایش و شخم  
فروخت بر مشتری با دولا پهنا  
بود لازم برای مرد و هر زن  
کند رشد، گردد هیدش دائم کود  
پسر گفتا به دل شیطان دهد درس

رئیش گفت نوبت گیراین بار  
خرید پنه به داشت در سر  
چه خدمت میتوان به رشما کرد؟  
بله! آن! میارم با دودستم  
فشار آورد برمغزش دمادم  
که باید دور کشد، وی را کند خر  
یکی را برگزینید چون شهیر است  
چمن زن؟ علتیش گو من بدانم  
بود تعطیل هفته کشگ! برatan  
نگردد ساعت تعطیل، عاطل  
چمن آراش وید! با کار ذوقی

جوانی تازه استخدام و خوش شانس  
قرارش در «دپارتمنت» های ملبوس  
رئیش گفت بروی در شبانگاه  
اگر یک مشتری جنسی پسندید  
یکی او طبق میلش برگزیند  
چه بهتر قیمتیش بالا بگیری  
در این اثنایکی از در در آمد  
چه باشد احتیاج ام روز قربان؟  
چه نوع کودی کنم تقدیم سر کار؟  
بله حتما! بدون کود آن تخم  
خلاصه چند قلم بذر مجزا  
سپس گفتا که ماشین چمن زن  
بویژه آنکه این تخم چمن زود  
دم آخر فروخت ماشین چه بی ترس!

چودوم مشتری آمد به ابار  
بُدا مردی جوان کز بهر همسر  
پسر رفتش جلو پرسید از مرد  
بدنبال نوار «تامپیتون» هستم  
بسدست آور دآن رالیک آن دم  
یادش نامد آن اجناس دیگر  
بگفتا این چمن زن بی نظیر است  
بگفت مشتری بهر چه خواهم؟  
پسر گفت با خریدا ولی تان  
بگفتم چونکه کاری گشته باطل!  
شوید مشغول با ماشین بنوعی

پیر مرد

لندن - ۱۸ فوریه ۲۰۰۱

## ذکرات صلح

بود دعوت بیل کلیتون بر سبیل اتفاق  
گوش تا گوش افسران، چهره عبوس  
تازند لافی جدید، بادست پر  
درجلو صدام تکریتی چوشیر  
با ز فکر فتنه و جنگ و گریز  
در کنار دست صدام شد پدید  
دکمه‌ی اول فشد صدام حسین  
خورد، بی چون و چرا بر مغز بیل  
زیر سبیلی چشم خود بر هم نهاد  
و لوله در جمیع شیادان فقاد  
حاج حسین هم کار خود را زرس گرفت  
چوب چو گانی رسید از آسمان  
خنده زد صدام همچون بچه‌ها  
به رصلح او جلسه را بر هم نزد  
دکمه‌ی سوم فشد او بی خبر  
خورد اردنه‌ی زچیزی جابجا  
وای از دست تو صدام، الامان  
عمرو عزت بهراواز حق بجست

در یکی از جلسه‌های صلح امریکا- عراق  
دور میزی بس طویل از آبنوس  
منتظر بھر قدم دیکتاتور  
بیل کلیتون، همراهش، مادلین پیر  
رفت و بنیشت در میان عرض میز  
بیل، پس از چندی سه تاد کمه بدید  
در شروع گفتگو، یا اینکه پیش  
دست کش بسوکسی برآمد چون فسیل  
چونکه آنجا به رصلح او پانهاد  
میزبانش خنده ئی تحول داد  
دور دوم، گفتگوهای سرگرفت  
دکمه‌ی دوم فشد و هم زمان  
خورد بروز کلیتون بی هوا  
با ز هم مستر کلیتون دم نزد  
لحظه ئی دیگر حسین بی پدر  
بیل ز جای خود پرید اندر هوا  
دست بگرفت او به تخمیش ای فغان  
بعد از آن با میزان بدرود گفت

گفتگوی صلح بازار سرگرفت  
بُد کلیتون صاحب میزان زمان  
شد به روی میزیل ناگه پدید  
هـر طرف در فکر اهدا فش اسیر  
وان دگـر در فکر دستـاویز نـو  
فکـربـودـ، تـاشـودـوـیـ سـرنـگـونـ  
فوـتـ مـیـ گـرـدـ نـتـیـجـهـ نـیـسـتـ چـنـدـ  
خـنـدـهـ ئـیـ زـدـ، بـعـدـ آـنـ هـمـ آـبـ خـورـدـ  
دـیدـ صـدـامـ هـیـچـ نـامـدـ بـرسـشـ  
خـنـدـهـ ئـیـ زـدـ بـعـدـ آـنـ چـونـ پـیـلـ مـسـتـ  
دادـبـراـ اوـلـتـیـماـتـوـمـ بـیـلـ کـلـیـتوـنـ زـورـ کـیـ  
خـنـدـهـ ئـیـ مـسـتـانـهـ زـدـدـسـتـ خـودـشـ بـرـهـمـ فـشـرـدـ  
نـیـسـتـ جـایـزـ بـرـمـ وـبـرـقـوـمـ تـکـرـیـتـ المـبـیـنـ  
طـرـحـ نـوـآـرـدـ بـکـارـ وـصـلـحـ گـرـدـبـیـ نـفـوـذـ  
نـیـسـتـ بـغـدـادـیـ دـگـرـبـرـوـیـ نقـشـهـ، يـادـبـادـ

بعد یک ماهی بـلـدـهـ بـسـتـانـ گـرـفـتـ  
جلسـهـ اـولـ شـرـوعـ شـدـ بـیـ اـمـانـ  
بعـدـ، چـنـدـیـنـ دـکـمـهـ ئـیـ سـرـخـ وـسـفـیدـ  
گـفـتـگـوـهـاـ بـاـبـودـ کـنـدـ وـوقـتـ گـیـرـ  
بـیـلـ بـلـهـ فـکـرـ کـسـبـ اـسـتـعـمـارـنـوـ  
تـافـرـیـدـ غـرـبـ بـاـ مـکـرـوـفـسـوـنـ  
بـیـلـ کـلـیـتوـنـ گـفـتـ وـقـتـ مـاـبـهـ عـمـدـ  
بعـدـ اـزـ آـنـ، اوـدـ دـکـمـهـ ئـیـ اوـلـ فـشـدـ  
برـخـالـفـ جـنـقـولـکـ باـزـیـ خـودـدـرـ کـشـورـشـ  
بـیـلـ کـلـیـتوـنـ خـودـ فـشـارـیدـشـ بـهـ دـسـتـ  
درـپـسـ فـرـیـادـ وـتـهـ دـیدـ حـسـینـ اـفـلـقـیـ  
بعـدـ چـنـدـیـ دـکـمـهـ ئـیـ سـومـ فـشـرـدـ  
نـوـبـتـ صـدـامـ شـدـ گـفـتـاـ تـحـمـلـ بـیـشـ اـزـ اـینـ  
مـیـ رـوـمـ بـغـدـادـ منـ باـ هـیـئـتـ تـاـغـرـبـ، زـوـدـ  
بـیـلـ کـلـیـتوـنـ گـفـتـ بـاـ صـدـامـ، مـیـرـیـ بـاغـ دـادـ؟ـ

پیر مرد

لندن- دوم ژانویه ۲۰۰۱

## دختر خرد سال در ساحل

در کنار ساحلی بی قیل و قال  
آلونک می ساخت باشن به رخود  
به راعضای کلوب لخت و عور  
خفته بُد تنها و خلوت او بروی یک حصیر  
وجدو شادی توی دلها می فزود  
بس تعجب کرد از عضوی که دید  
روی اسبابش که پیدا بُد گذاشت  
مرد گفت ام رغکی است در زیر آن  
مرد پیر مادا باره خواب رفت  
دراطاق اضطراری خفته با دردی شدید  
واز چه شد ناگه چنین اوضاع او  
خواب بود من، نفهمیدم زیاد  
آخرین چیزی که خاطرداری از آن واقعه  
دختری کوچک بُد، و رفت بخواب  
با زبان دختر ک از خود سؤالی بافتند  
خواستم با مرغ او بازی کنم یا وربم  
را شکستم بعد، هم آتش زدم بر لانه اش

دختری کوچک که بد سنیش سه سال  
داشت با سطل و کلنگ و بیل خود  
بود آن ساحل خصوصی، سبز و خرم پرز نور  
در میان خیل مهمانان همه، یک مرد پیر  
آفتاب، آن روز بس مطبوع بود  
در میان راه مرد ک را بیدید  
مرد فهمید و کلاهی را که داشت  
دختر ک پرسید از او چیست آن؟  
دختر ک شد قانع و دردم بر رفت  
ناگهان از خواب شد بیدار و دید  
کرد نرسی پرسش از احوال او  
گفت من چیزی نمی آرم بیاد  
نرس گفتش باز گو بر ما خودت از حادثه  
گفت چیزی را که من دارم بیاد  
جملگی رفند ساحل دختر ک را یافتند  
«وقتی آن آقا لا لا کرد تو چه کردی دخترم؟  
او به من تف کرد من هم کله اش

پیر مرد  
لندن - ۳۰ دسامبر ۲۰۰۰

## نابرادری ۳

رفت منزل تا شود او دست بکار  
عهد و صلت، تا که هر دوزنده اند  
قدرهم دانند باشد بختشان  
مطلوبی دارم تو بایستی شنت  
یک کمی اشکال دارد این بدان  
منع قانونی برایش زنده است  
در پی همسر بُد و لخوّه نخواست  
چشم دختر راز برادر تارشد  
هیچ دانی تو چه هستی؟ پس نرنج  
هی برادر میدهد تحولیمان  
گشته اند آنان برادر خود بخود  
آن جفنگیات هست و حرف مفت  
او پدر نبود ترا! آنهم با «نا» است

دختری با یک جوانی با وقار  
بر پدر گوید که با هم بسته اند  
پای برجا باشد آن سو گندشان  
بعد از این دیدار با دختر بگفت  
ازدواج تو و آن مرد جوان  
از جهاتی او برادر خوانده است  
دختر ک درهم شد و گفتن نداشت  
چهار بار این ماجرا تکرار شد  
رفت پیش مادرش گفتش به غنج  
این پدر هر روز پیش این و آن  
پنج شوهر برگزیدم بهر خود  
مادرش گفت اولش کن، هر چه گفت  
هر کدام آنان پسندیدی رواست

پیر مرد

لندن - ۳ شانویه ۲۰۰۱

## کلاس دس ارزش‌سای زنگی

نحوه‌ی تدریس او، بهر شماها گفته شد  
چیده بُداز قبَل، تنها نام آن دانسته شد  
کیسه ئی سربسته و ممّهور، آنجادیده شد  
پیش خود گفتا حسن رمال، باز آماده شد  
حیف باشد وقت، با سنگ و کلوخ، آلوده شد  
وقت باشد قیمتی، در هر زمان این گفته شد

قبل از این درباره‌ی استاد «osalour»، دانشش،  
بر روی میز کلاس، امروز، اشیائی عجیب  
سنگریزه، شیشه‌ی خالی سوس، باقلوه سنگ  
هریک از دانشجوان کردی نگاهی سوی میز  
وان دگر گفتا بجای فیلم و اسلامی بدیع  
الغرض استادوارد شد سلامی داد و گفت:

xx

بعد پرسید این پراست؟ آری! به جرأت گفته شد  
ریخت در شیشه، تکانش دادتا گنجانیده شد  
جای خود پیدانمودند جملگی انباشته شد  
خنده بر لب، فی الجل تأیید پرسش داده شد  
بر گرفت از روی میز و سریبِ مهرش کنده شد  
تادوباره هرچه منفذ بود، آن انباشته شد  
تابگویم برشما آنرا چو مغز آماده شد  
«قلوه سنگش» اصل آن باشد مهم دانسته شد  
هرچه دراندیشه گنجد، یا که آن، بشمرده شد  
لیک باباد حوادث قسمتی برچیده شد  
زنگی ات پرربود، حشو وزوائد رفته شد  
خانه و ماشین وویلا، هرچه رادوست داشته شد  
کوچک است آن، پرنموده یک خلا، سنجیده شد

شیشه را برداشت، پر کرد تا به لب باقلوه سنگ  
بعد از آن قوطی سنگریزه زمیزش بر گرفت  
خرده‌های سنگ اندرا لابلای قلوه سنگ  
بعد پرسید از همه دانش پژوهان این پراست؟  
نوبت آن کیسه‌ی مرموز شد کان را به حلم  
«شن» بد اندر کیسه و کم کم نثار شیشه کرد  
گفت حا لا! اصل مطلب مانده است  
شیشه‌ی پرسنگ وشن در دست من عمر شماست  
خانواده، همسرت، نوباوگان، صحت، سلام  
گر توداری جملگی اندر کفت با جد و جهد  
آنچه آن ماند بجا اصل است و نامش قلوه سنگ  
«سنگریزه باشد اشیاء مادی در حیات  
هرچه آن مانده بجا اندر مثال ما «شن» است

xx

جانماند بهر ریزه، قلوه سنگ، انباشته شد  
باید آن ملحوظ گردد، شربت فتح و ظفر نوشیده شد  
کارهای بس مهم در بوته‌ی اجمال، خواهد مانده شد  
کسب گردد، شربت فتح و ظفر نوشیده شد  
تاتورا خوشحال و مهراندر دلت جوشیده شد  
غرق شو، قهقهه بزن، جز آن، دلت پژمرده شد  
شستن ظرف، سوردادن، جملگی با یسته شد  
«قلوه سنگ» خویشتن تیمار و ازش به رآن دانسته شد  
ما بقی باشد همه «شن» جملگی نام برده شد

حال اگر در ابتدای زید شن در شیشه تان  
این تشابه در حیات یک یک ما صادق است  
گر که عمر خود تبه سازید براشیاء خرد  
فرصتی باقی نماند بـهـر توـتـآـنـ مهمـ  
کن نظر بر آنچه آن باشد حیاتی بهر تو  
خنده زن بر کود کان، در باری آنان چو طفل  
وقت، بهر کار، مال اندوزی و کسب معاش  
لیک همواره شما باید که در صدر امور  
اولویت ها را معین کن، بسنج، انجام ده

پیر مرد

لندن - ۴ مارس ۲۰۰۱

## دختر عصر جدید

بود زیبا و زرنگ، در درسه‌ها اعجوبه‌ئی  
هر دواهل ساوه بودند لیک در تهران مقیم  
او هم اندرسال چهارم بود، با اوی، همسفر  
رفت وی سوی پریوش توب فوتbalی بدست  
تونداری این چنین اسباب، چون تو دختری  
مادرش هم توب فوتbalی برایش کرد چفت  
با دوچرخه رفت او سوی پریوش، بی پدر  
دختری! این بهر ما ساخته شده نه دختران»  
روز دیگر یک دوچرخه مادرش بهرش خرید  
در دلش گفتا که باید شیوه‌ئی دیگر گرفت  
بند شلوارش گشودو گفت بروی با حساب  
مادرت توان خرد آن بهر تو، دیگر چته؟  
گفتیش اوراد استان، دیگر نکرد لیک لحظه صبر  
در دلش می‌گفت دیگر بحث بیحاصل بسه  
«این که توداری نباشد کافی و هست حرف مفت»  
میتوانم صد هزار ش داشته باشم، این بدان

در دبستان سپهر، در سال چهارم دختری  
نام دختر بُلد پریوش نام مادر بُلد و سیم  
بود همسایگی شان یک پسر نامش صفر  
دریکی از روزهای جمعه بر حسب نشست  
خواست دختر دست بیندازد بشوی گفت پری!  
شب به زاری دختر ک بر مادرش قصه بگفت  
چند روز از ماجرا بگذشت ویک روزی صفر  
«تو که از اینها نداری تا کنی بازی با آن  
دختر ک با گریه راهی شد سوی مادر چودید  
کم کمک ُحلق پسر زین مسئله ِ جدا گرفت  
صبح فردا وی بشد عازم سوی دختر چوآب  
من از اینها دارم و گریمه ندارد فایده  
دختر ک بیچاره شد، رفتیش سوی مادر به قهر  
صبح فردا بالباسی شیک رفت او مدرسه  
رفت وی نزد صفر گفتیش مامان دیروز گفت:  
تا که من دارم از این، وقتی دلم خواهد از آن

پیر مرد

لندن - ۲۹ ژانویه ۲۰۰۱

## وقت شناسی

سطور زیر را تها بخوانید  
پرسید آن ز دلخوا که ردشد ترم امال  
پرس از مادری کو زاده فرزند، نارس و کال  
پرس از سر دیری خود چه حالی؟  
پرس آن از دو عاشق، نگردیدار  
پرس آن اگر کسی کو داد قطعاً صحیح از دست  
سراغ آن برو کو جسته از یک مرک آنی  
پرس زنگس ممال ثقه دارد جای زین  
که تا پیشگز نمی، شوید نتو دست

برای آنکه ارزش ها بدانید  
برای آنکه دانید ارزش سال  
اگر خواهی بدانی ارزش ماہ  
چو خواهی قدر یک هفته بدانی  
چو خواهی ارزش ساعت بدانی  
دقیقه، ارزش خواهی بدانی؟  
اگر یک ثانیه، ارزش نهانی  
اگر بر یک صدم از ثانیه و اتف نباشی  
دقایق، قدر دان آترا چو زیفت

پیر مرد

لندن - ۲۰۰۱ م ۲۶

## شوهر مرد

دوزن پیروپاتال، هم را بدیدند گوشه ئی  
کوپرسندهال یکدیگر خبر گیرند هر یک شمه ئی  
یا گرجسته اخیرا، شوی تازه یا بود برنامه ئی  
گفت او مردهفته ی پیشین، نبودش چاره ئی  
ظاهر اقلیش گرفت ورفت، ظرف لحظه ئی  
دانم آن حالت چه رنجی دارد و چه صدمه ئی  
گفت نه! یک قوطی گوجه گشودم چون نبودم چاره ئی

بعد مدت‌ها زمان کزیکد گرغافل بُدنده  
اولین پرسش، برای این گروه‌سنی است  
بعد، نوبت میرسد بر شوهران خودو کاروبارشان  
چون رسید نوبت به «جون»، تا حال شوهر بشمرد  
رفت در باعچه که تا گوجه بچیند بهر من  
اوه! من دارم تأسف از برایت ای عزیز!  
خوب! تو بعدش چه کردی؟ لا بد آن مشکل بُدش

پیر مرد

لندن - ۲ روئن ۲۰۰۱

## شِرْت جهانی

تابنوشد چند جرعه، بیرون رود از حال قهر  
دوستی بُد که از نوباوگی، آمد بیاد  
من همی بینم غم واندوه بی حد، در دلت  
من نمی یابم که با او سر کنم یک لحظه ئی  
می شناسی جملگی، نبود دگر نا آشنا؟  
درد و غم دارم بسی، از این کمی و کاستی  
گفت به!! روز دوشنبه دعوتم ویلای او  
گوشی آن را بیودور ک و راست  
گوشی دیگر باید بشنود گفت و شنود  
قیمت «کوک» رفته بالا مشرق این ناحیه؟  
دوستش با اور نداشت آنچه که کرد  
تا چه حد اور اشناشی؟ بانوی اول چطور؟  
خوانده ایم درس سیاق و فلسفه  
تو شماره گیر اکنون جای من  
گپ بزدبا «رالف» او باز است خود  
داد یک، دو، پیشنهاد راجع به، گالف  
بهر «بیل»، بهر «هیلاری»، بهر دختر جان او  
سبز شد در کله اش تادید این  
نا گهان پرسید دانی «پاپ» کیست؟  
بهتر از هر کاتولیکی، شخص من  
این به من باشد مسلم از برای مذهبت (۱)  
دیده بد یک شب مرا قبل از «چک آپ»؟  
با هوا پیمابه سوی واتیکان  
تو همین جا مان، که من تا کس نخفت،  
از برایت اخ—ذ گردد هرچه زود  
بعد چندی دیده شد روی تراس  
آتشی افتاد بر جانش زان شکست  
زود بگریزد رود خانه، زجا  
با زهـم با اور نداری خوش مرام؟  
مشکلی دیگر شده پیدا چو خیک  
کرد پرسش اون کیه؟ پهلوی «رالف»

«رالف»، روزی شد روان در بارشهـر  
در کنار پیشخوان، چشمیش، به مردی او فتاد  
دوستش پرسید ازاو در چـهـره اـت  
گفت آری مدت چندی است مرد شهره ئی  
دوستش گفتـا کـه يـعنـی تو، رـجـالـشـهـرـاـ  
«رالف» گـفـتـشـ آـفـرـيـنـ منـظـورـ منـ رـاـ يـافـتـیـ  
گـفـتـ آـیـاـ «ـسـيـنـاـتـرـاـ»ـ رـاـشـنـاسـیـ کـیـسـتـ اوـ؟ـ  
بعـدـ آـآنـ جـمـلـهـ سـوـیـ تـلـفـونـ شـتـافتـ  
کـرـدـ باـ اـبـرـ اوـ اـشـارـهـ تـارـفـیـقـشـ فـرـزوـزـودـ  
هـایـ فـرـانـکـیـ!!ـ رـالـفـ اـینـجاـ!ـ اوـ اـوضـاعـ خـوـبـهـ؟ـ  
رـالـفـ،ـ هـنـگـامـیـ کـهـ صـحـبـتـ قـطـعـ کـرـدـ  
بعـدـ پـرسـیدـشـ کـلـيـنـيـتـونـ رـاـ چـطـورـ؟ـ  
رـالـفـ گـفـتـابـیـلـیـ وـمـنـ هـرـدـوـدـرـیـکـ مـدـرـسـهـ  
گـرـتـ وـخـواـهـیـ مـطـمـئـنـ گـرـدـیـ زـمـنـ  
پـشتـ خـطـ «ـبـیـلـ»ـ باـ صـدـایـ گـرمـ خـودـ  
بـحـثـ،ـ کـمـ کـمـ اـقـتصـادـیـ شـدـ وـ «ـرـالـفـ»ـ  
بـایـ،ـ بـایـ،ـ کـرـدـ وـ سـلـامـتـ آـرـزوـ  
دوـسـتـشـ کـمـ کـمـ دـوـشـاخـ آـهـنـینـ  
چـونـکـهـ مـیـ دـانـسـتـ «ـتـرـسـاـ»ـ،ـ «ـرـالـفـ»ـ،ـ نـیـسـتـ  
پـاـپـ؟ـ پـهـ؟ـ!!ـ اوـ رـاـشـنـاسـ نـیـکـ مـنـ  
دوـسـتـشـ گـفـتـانـدـارـمـ باـ اـورـتـ  
«ـرـالـفـ»ـ گـفـتـاـشـرـطـ مـیـ بـنـدـیـ کـهـ پـاـپـ  
شـرـطـ بـسـتـ وـ هـرـدـوـ گـشـتـنـدـیـ رـوـانـ  
باـ وـرـودـ خـودـ بـهـ مـیدـانـ،ـ رـالـفـ گـفـتـ  
صـحـبـتـ لـازـمـ کـنـمـ کـارـتـ وـرـودـ  
ایـنـ بـگـفـتـ وـشـدـ رـوـانـ درـ کـاخـ یـاسـ  
دـسـتـ اوـ درـ دـسـتـ پـاـپـ شـنـگـولـ وـ مـسـتـ  
راهـ خـوـدـ بـگـرفـتـ تـازـانـ تنـگـناـ  
«ـرـالـفـ»ـ اـزـ آـآنـ بـالـاـ فـرـاـخـوـانـدـشـ بـنـامـ  
گـفـتـ بـاـورـ مـیـکـنـمـ حـالـاـ وـلـیـکـ!  
مرـدـ کـیـ کـوـجـنـبـ مـنـ اـشـتـادـهـ اـسـتـ  
(۱)ـ مـیدـانـتـ کـهـ مـذـهـبـ رـالـفـ پـرـوـتـسـتـانـ اـسـتـ

پـیـرـ مـوـ

لـندـنـ ـ۳۰ـ دـسـامـبرـ ۲۰۰۰ـ

## دختر جوان

شد عروس و کرد شوهر اختیار  
بود دعوت اندر آن هر کس که بود  
تانیایید بر سر دختر هوو  
کرده بود آن را د کور، زیبا و شیک  
رفت تنهها او سراغ دخترش  
پند شیرین همچنان قندش دهد  
شو که شد، دیوانه شد، باور نداشت  
ناگهان عقل از سرمنگش پرید  
از چه رو عریان شدی منظور چیست؟  
این! طبیعت داده است آن را به من  
شـوهر من هـم بـود دـیوانه اـش  
شاـید اـز کـلهـات بـیـفـتهـ اـیـنـ عـمل

دختـرـیـ زـیـبـاـ بهـ سـنـ بـیـسـتـ وـ چـهـارـ  
مـجـلـسـ جـشـنـیـ پـیـاـ کـرـدـنـدـ زـوـدـ  
خـالـهـ وـ خـانـبـاجـیـ وـ دـائـیـ، عـمـوـ  
داـشـتـ شـوـهـرـ مـنـزـلـیـ کـوـچـکـ وـ لـیـکـ  
هـفـتـهـ ئـیـ بـعـدـ اـزـ عـرـوـسـیـ مـاـدـرـشـ  
تاـورـاـحـوـالـ پـرـسـدـ یـاـ کـمـیـ پـنـدـشـ دـهـدـ  
پـایـ چـونـ درـدـاخـلـ خـانـهـ گـذاـشـتـ  
دـخـتـرـخـوـدـ لـخـتـ وـ عـرـیـانـ درـمـیـانـ خـانـهـ دـیدـ  
گـفـتـ بـاـدـخـتـرـبـمـنـ گـوـمـعـنـیـ اـیـنـکـارـ چـیـستـ؟  
گـفـتـ مـاـدـرـ: اـیـنـ بـوـدـ تـنـ پـوـشـ منـ  
دوـسـتـ دـارـمـ، مـیـ پـرـسـتـمـ جـلوـهـ اـشـ  
مـاـدـرـشـ گـفـتـاـپـسـ اـزـ مـاهـ عـسلـ

xx

شدروان تابیندش بی شـوـهـرـشـ  
تـاخـوشـ آـمـدـ گـوـیدـ وـ گـیرـدـ بـهـ برـ  
بـهـرـدـ دـخـتـرـ، درـتـمـامـ عمرـخـوـیـشـ  
دـخـتـرـکـ هـمـ شـرـحـ خـودـ آـغـازـ کـرـدـ  
خـوـدـ بـوـدـ چـاشـنـیـ بـرـایـ اـزـدواـجـ  
بـهـرـخـوـدـ سـرـزـنـدـهـ دـارـمـ چـونـ پـرـیـ  
مـاـدـرـشـ بـدـرـودـ گـفـتـ وـزـدـ بـهـ چـاـکـ

xx

چـونـ شـوـدـ؟ـ گـرـ کـارـدـخـتـرـ پـیـشـهـ کـرـدـ؟ـ  
لـخـتـ ظـاهـرـشـ، هـمـهـ چـیـشـ عـیـانـ  
ازـ چـهـ روـ گـشـتـیـ توـ عـرـیـانـ اـیـنـ چـنـانـ؟ـ  
خـالـقـ منـ دـادـهـ استـ آـنـ رـاـبـهـ منـ  
دلـ بشـوـیـمـ اـزـتـوـ وـ گـیرـمـ عـزاـ  
ایـکـهـ بـوـدـیـ اـزـاـلـ تـاـجـ سـرـمـ  
خـوبـ مـیـکـرـدـیـ اـتوـ، بـعـدـاـبـهـ تـنـ، اـیـ بـینـواـ

چـنـدـ هـفـتـهـ بـعـدـ سـوـیـ دـخـتـرـشـ  
بـازـ دـخـتـرـ لـخـتـ آـمـدـ پـشتـ درـ  
مـاـدـرـشـ رـاـ کـوـ گـرامـیـ بـدـزـیـشـ  
بـازـ مـاـدـرـبـحـ قـبـلـیـ سـازـ کـرـدـ  
کـاـیـنـ تـنـ لـخـتـ منـ وـرـنـگـ چـوـعـاجـ  
بـاـیـدـمـ مـنـ اـیـنـ لـبـاسـ دـلـبـرـیـ  
بعدـازـایـنـ گـفـتـ وـشـنـوـدـ درـدـنـاـکـ

خـانـهـ چـونـ شـدـ مـاـدـرـشـ، اـنـدـیـشـهـ کـرـدـ  
شـبـ کـهـ شـوـیـشـ سـوـیـ مـنـزـلـ شـدـرـوـانـ  
شـوـهـرـشـ گـفـتـاـبـهـ منـ گـوـدـاـسـتـانـ  
زـنـ بـگـفـتـاـ: اـیـنـ بـوـدـ تـنـ پـوـشـ منـ  
گـرـکـهـ تـوـمـنـکـرـشـوـیـ صـنـعـ وـرـاـ  
مـرـدـ گـفـتـاـ: اـیـ عـزـیـزـ، نـازـنـیـمـ، هـمـسـرـ!  
حـرـفـ منـ اـیـنـ اـسـتـ کـاـوـلـ جـامـهـ رـاـ

پـیـرـ مـرـدـ

لـندـنـ - دـسـامـبرـ ۲۰۰۰

## تولیت‌ها در مصر

کرده بُدیک BUS توقف تابگیرد سوخت و سوز  
واله و مشتاق از بهار خرید کاردست  
پر بُد از نقره، طلا، مس، آنتیک، هرچه که بود  
تا عتیقه یا باد و بزرگ ندیش و کمی  
کردی در دنگاه برساعتش لیکن چه سود؟  
مرد کی با اشتراش اطراف کرد و بست نشست  
مرد فوراً خم شد و قاید تخم اشتراش  
گفت ساعت دو پس از ظهر است، نه کم نه زیاد  
دید او رانده راحاضر به کار و منتظر از بهار آن  
در عجب ماندند آنان جملگی، از حرف مرد  
عزم سوی مرد اشتراش میدان کرد و رفت  
مرد فوراً خایه‌ی اشتراش گرفتی او بdest  
گفت وی «سبع دقایق بعد اثنا» هست راست  
گفت این جمله بِرانده‌ی BUS تانشست  
در دلش گفتا که بوده؟ کاین چنین ما هر بود؟  
گفت هیچی! ساده است! رو جای من آنجاشین  
ساعت دیواری «مالیه» را در پشت آن بینی همی

در سر میدان «ناصر»، قاهره، هنگام روز  
پر بُد از توریست، مردوzen، همه شنگول و مست  
چند بنگاه بزرگ و معتبر در حومه بود  
هر یک از جمعیت توریست، رفت درد که ئی  
در حدود ساعت دو یک نفر از آن گروه  
ساعتش خواهد بود وقت، هر دم می‌گذشت  
رفت نزد مرد ک و پرسید ساعت از بُرش  
یک کمی بالا و پائین بر تخم اشتراش باحتیاط  
فی الجل آقا دوید و جانب BUS شدروان  
داستان را برای چند نفر تعریف کرد  
یک نفر از بین آنان گفته را بـ اورنکرد  
از طرف پرسید ساعت چند هـ آقـ ممـ کـ است؟  
برد آنرا بـ بالـا، بـ عـدـ پـائـین، چـ پـ وـ رـ است،  
وـ اـیـ بـ رـ مـنـ! رـ اـسـتـ مـیـ گـوـیدـ! عـجـبـ جـادـوـ گـرـ است  
نوبت راننده شد تا گفته را منکر شود  
رفت پیش مرد ک و گفتا به او موضوع چیست؟  
حال اگر با دست خود تخم شتر بالا بری

پیر مژد

لندن - ۲۵ دسامبر ۲۰۰۱

## تولیت «اسانیا

سمبل گاو بازی است، با ساز و ضرب  
میوه های رنگ و رنگ خوردنی است  
رفت مردی رستوران با باد و فیس  
گارسونی آورد شامش از سرخوش خدمتی  
تکه های گوشت بزرگی، تفت داده در نیزد  
کرد شایق تا پرسد نام آن مظروف را  
تخم آن گاوی بود کامروز باخت  
لیک چون بد ماجراجو، بعد آنرا، دوست داشت  
باز فردا شب خوردا او شام با آن یکه مرد  
ظاهراباید که باشد گوشتیش خیلی عزیز  
گفت: آخر گاوه ها هر شب نمی بازند جنگ  
گاو باز ما، ماتادر، گشت امروز او شهید

کشور اسپانیا درین کشورهای غرب  
رفض پاسادوبل آن بس دیدنی است  
بین توریست های آن شب، از سویس  
شام آخر شب طلب کرد و پس از یک مدتی  
سیب زمینی، ذرت و سرخ کرده ای قارچ سفید  
بوی عطر و حالت پشتاب، آن توریست را  
گفت گارسون نام آن «کوزون» به ساخت  
ابتدا آن مرد از نام کوزون اکراه داشت  
آنقدر مطبوع بودش آن غذا کو و عده کرد  
فردا شب گفتا به گارسون بُد غذا خیلی لذیز  
آشپز، این بار کمتر گوشت آوردم به چنگ  
برخلاف روز پیشین گاو، باز نده نمی دهد

پیر مرد

لندن - ۲۵ دسامبر ۲۰۰۰

## سه جهانگرد

دریکی جنگل زجنگل های برزیل سال قبل  
 بُرد آنان جملگی در نزد شاه خود، «زئیر»  
 آن بود کو بگذراند آزمون، بعد آبیابد، اونجات  
 می روید جنگل برای چیدن میوه، شما از بهر من  
 گفت من ده سیب آوردم برایت، بعد او آنجانشست  
 یک بیک در مقعدت در هم نسازی روی را  
 می خورد فوراً رعیت پیکرت چیزی نماند از تنت  
 شد بر او مستولی و بعدها بهشتی شد، زیخت  
 بود هدیه بهرشاه واوند آگه که برنامه چه بود  
 گفت: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، این هفت و هشت  
 حکم صادر شد که او هم همراه اول شود از روی بخت  
 گفت بر او از چه رو خنده زدی نیکو سرشنست؟  
 دیدم اورا هندونه در دست آمد توی قصر، با یل یلی

سه جهانگرد سفید پوست، گشته بودند گم زجهل  
 قوم آدمخوار جنگل، کرد آنان را اسیر  
 شاه گفتا با اسف تنها امید هر اسیری بر حیات  
 اولینش آن بود کامروز با مردان من  
 بعد چندی اولین مرد اسیرش باز گشت  
 شاه گفتا حال، باید تو کنی آن سیب را  
 گر جزاین باشد و یا در هم کنی تو چهره ات  
 سیب اول رفت جا... لیکن به دوم در دست  
 مرد دوم گشت وارد در کفش ده دانه تو  
 چونکه فرمان ملک بشنید وی آسوده گشت  
 نوبت تو تو نهم شد زد بزیر خنده سخت  
 بعد چندی فرد اول دید دوم، در بهشت  
 گفت من سرگرم آن تو ها بدم کوسومی

پیر مرد

بورموت - ۲۳ مهر ۱۴۰۱

## سفره ۹ اوائی

طرح کردند، در هاوائی، این سفر گردش کنند  
از لباس خود به در آیند و جدّا خوش بُوند  
عازم بوتیک شدند، تا البسه، بی حد خَرَند  
جمله اقلامی بُدَش کان سخت محتاجش بُدند  
روی یک نیمکت نشستند تا جهانگردی بُوند  
مست از نوشابه های میوه و نارگیل و قند  
بود او «بیکی نی» بر تن، شاد، با یک پوز خند  
رد شد از پهلوی آنان با دو صد غمزه، ادا و نیشخند  
دختری این گوشه‌ی دنیا شناسدشان به فَنْد  
تا که تن پوش جدیدی بهر خود پیدا کنند  
روی نیمکت های ساحل تکیه دادند چون کمند  
راه میرفت سوی آنان، پوشش بس ناپسند  
کرده بُدان، تخم چشم هردوشان، دور از گَزند «  
تهنیت فادر»، «سلام فادر»، سپس یک نیشخند  
ماکشیش هستیم و در دل مفتخر زان جامه و آن پیش بند  
گفت: من! «خواهر روزا» هستم، خوشم از این روند

دو کشیش عیسوی برنامه‌ی تعطیل خود  
لیک کوشش داشتند تا میشود در این سفر  
تاه‌ها پیما به روی باند، چرخش باز شد  
پیرهن، سندل، یکی دو عینک رنگین، کلاه  
صبح روز بعد رفتند ساحل دریا به شوق  
هردوشان غرقه به لذت، رآفتاب ساحلی  
ناگهان یک لعبتی بورو فریبا شد عیان  
گفت: بر آنان «سلام فادر» سپس خنده بلب  
غرقه در حیرت شدند آندو چگونه ممکن است؟  
صبح فردا بار دیگر عازم بوتیک شدند  
بعد از آن امیدوار و مطمئن بر سر خود  
باز هم آن دختر بورولوند پیدا شدش  
«جای شکرش بود باقی عینک آفتابی شان  
باز، شد نزدیک و گفتش بربیکایک وی درود  
گام برداشت، یک ندا آمد که لطفاً صبر کن  
لیک می خواهم بدانم از کجا آن یافته؟

پیر مرد

لندن - ۳ ژوئن ۲۰۰۱

## دو دوست

هرازگاهی که میشد وی دلش تنگ  
زهردر گفتگو بود و بیانی  
سؤالی باشد علمی، نه یافتد  
ویا پرونده‌ئی رأیش خطاشد  
ضرر دیده چسان پیروز گردد؟  
رجوع ورفع آن مشکل نباشد  
فراموشش کنیم، با چند خنده!  
چه باشد راه حل یا برچه منوال؟  
بوداین یک خط! یا از مباحثات؟  
همان منوال باشد، روز یا شب  
کندروشن، بیان گردد مسائل  
نمودم استباھی لفظی آن روز  
اُبوت دارد او بر کذب گویان  
برای هروکیلی کواست خالد!  
نکردم گفته را تصحیح عمدی!

وکیلی با کشیشی بسود یکرنگ  
سراغ دوست میرفت وزمانی  
یکی از روزها عابد و را گفت  
اگر در طرح دعوی اشتباه شد  
چگونه رفع آن محظوظ گردد؟  
بگفتا گر که مورد گنده باشد  
و گر کوچک بود مانند بند  
سپس از دوستش پرسید احوال  
کلیسا بنگرد براشتباھات؟  
کشیشش گفت کاندر عرف مذهب  
مثالی گوییت شاید که تمثیل  
زمان خواندن خطبه پری روز  
بجای آنکه گوییم شخص شیطان  
بگفتم شخص شیطان هست والد  
درست است اشتباھی بود سهوی

پیر مرد

لند-۵ فوریه ۲۰۰۱

## اسابِ بدون مصرف

وارد منزل شد و فیلمی ز جفت خویش دید  
شوخ و زیبا و جوان، مانند «تیلور» لعنتی  
لیک شوهر گفت مهلت! صبر کن! بعدا، حسد  
بعد آن کاری که باید کرد، کن با رأی خود  
بودایستاده کنار جاده، خسته بی امان  
من نبودم در خط حیله، تمع، کیف، اصلاحی خیال  
چهـره اش خندان شد و آثار غم گردید جیم  
رُست و سبزی، سیب زمینی، یک خوراک در همی  
بعد دیدم کفش هایش پاره است بی حد، نه نو  
آن یه جفتی کان دگرفتاده بود از دیده ات  
هم دعا گوی تو باشد، هم بود غمخوار خود  
دادمش من آن بلوز زردنگت را که بس کهنه شده  
دادمش آن دامن تنگ توراشایسته واولی بود  
کرد وی مکثی و پرسیدم سؤالی تالیم خندان شود  
نی کند مصرف، بود بیهوده، اینجا برنت؟  
زین جهت دربست آن تحويل شدتا، وارَهم!

خانمی بعد از فراغت از سر کار و خرید  
بود اندر تختخواب مشغول بـایک لعبتی  
در صدد بـسودش که فریادی کشد طوفان کند  
ابتدا بشنو چه شد این ماجرا در این محل آغاز شد  
داشتمن می آمدم خانه که این دخت جوان  
ترمـزی کردم و رایاری دهم طبق روای  
بعد چندی هر دو بـاهام وارد خانه شدیم  
چون گرسنه بود من از شام دیشب یک کمی  
دادمش خورد و تشرک کرد از من، هـم ز تو  
زود رفتم از میان کفشهای کهنه و اکبری ات  
فوری آوردم برایش تـا کند بر پای خود  
بعد دیدم طفلکی می لرزد و سرداش شـده  
بعد دیدم دامنش بیریخت و نـازیبا بـود  
اند آن لحظـه که عازم بود تا خارج شود  
«گفت چیز دیگری باشد که دیگر خانمت؟  
خـب! من هـم که خـود دانی مرید منطقم

پیر مژد

لندن - ۲۶ ژانویه ۲۰۰۱

## قرص ویاگرا

کرد برد کتر سلامی و نشست آنجا خموش  
گفت باد کتر چه باشد حاجتش امروز، آن  
گر که اشکالی ندارد لطف کن تاج سرم»  
چند عدد خواهید؟ ده؟ پانزده؟ دویست؟  
هایکی را چار قسمت کن، همان عالی بود  
نبودش مشکل گشا به رشما  
من نیم در بنند سکس، آن عالی است  
در بدر دنبال «جک» هستم که من  
دور تر ریزد، نه در کفشم، پس آب فیل را

مرد پیری شدسوی دارو فروش  
بعد چندی نوبتش شد رفت سوی پیشخوان  
«من کمی قرص ویاگرا طالبم  
گفت اسلامانعی در کارنیست  
پیر گفтанه! برادر پنج هم کافی بود  
دکترش گفت آکه این «دوز»، ازدوا  
گفت باد کتر که نه! آن کافی است  
سن من هشتاد و اندی هست و من  
بلکه بتوانم کمی خیزش دهم احلیل را

پیر مرد

لندن - ۱۳۹۰-۲۰۰۱

## سافران خسته

لیک آن درینگی دنیا اتفاق افتاده است  
در سفر بودند، با درویشی و بی زرق و برق  
حُکم راحت باش دادند تا بی‌اسایند، چند  
عزم آنان جزم شد بر استراحت بی درنگ  
ساعتِ خوابِ مفید، از جای پا خیزند باز،  
فع آن از خرج این آسایش بُدش بسیاریش  
منشی مهمانسرا صورت حساب آورده بود  
مرد شد آشفته و مشکل شد اورا کاروبار  
لیک اطاقش ارزشش کمتر آن مبلغ بود  
نیست آن قیمت گران، هر روزه باشد کارما  
روبرو گردم، کنم صحبت، بوم من ناگزیر  
گوش کرد بر ادعای مرد، یک مدت، مددید  
سایز آن سایزالمیک، بی نظیر و بس سترگ  
«ما اطاق لازم نداشتیم کم بگید آنرا بمن!»  
خود شما باید تمتع می گرفتید، فصل فصل  
از نیویورک، لاس و گاس، هر دم زندسنج تمام  
من فقط چهار ساعت آنرا خواستم نه بیش از آن  
عقبت زه زد، برون آورد، دسته چک میان  
چونکه بیرون رفتنش از آن هتل گردید دیر  
این فقط یکصد دلار است، مابقی تکلیف چیست؟  
کرده ام از کل مبلغ کسر، چون شما در وقت خواب  
لا جرم باید پردازید جریمه تا که من قانع شوم  
گفت او آنجا بُدش! تقصیر آن با تواست! همین!!  
خود شما باید تمتع می گرفتید فصل، فصل!!

این حکایت جنبه‌ی اخلاقی اش زشت و بد است  
یک زن و مردی که با ماشین خود از غرب به شرق  
خسته گردیدند بعد از بیست و دو ساعت درایو  
شد هویدا یک عدد مهمانسرا شیک و قشنگ  
لیک با خود عهد بستند تا پس از سه یا چهار،  
راهی مقصد شوند سرعت بی‌خشندند کار خویش  
بعد چهار ساعت تنفس، خواب، یا هر چیز که بود  
جمع مبلغ بود بیش از سیصد و پنجاه دolar  
گفت با مرد ک اگر چه این هتل زیبا بود  
گفت منشی این بُوَد یک وجه استاندارد ما  
مُرد گفت امامایلم من با مدیر  
بعد چندی شد مدیر آنجا پدید  
گفت بروی این هتل استخردارد بس بزرگ  
یک اطاقِ کنفرانس دارد برای مردوزن  
گفت خب! اینها همه، آنجانهادستی زاصل  
در اطاق «شو» هنرمندان مشهور و بنام  
مُرد گفت ابا همه تفصیل خوبی های آن  
هیچیک از حرف آن دیگر نشد قانع، جوان  
زود بنوشت یک چک ودادش بdest آن مدیر  
کرد بر چک یک نگاهی آن مدیر و گفت ایست!  
مرد گفت من هم به میل خود تتمه از حساب  
بی اجازه رفته اید درخت خواب همسرم  
گفت آقای مدیر هر گز نکردم من چنین!  
بود وی آنجا به خواب ناز، روی تخت زاصل

پیر مرد

لندن - اول ژوئن ۲۰۰۱

## پیش‌نی ہوا

بود مردی جو کی مشهور و رند  
خانه نه! اما بـه حق یک خیمه ئی  
میز داز خیمه بـون، میرفت بالـی درخت  
می نشست و می کـشید پـرده به سـر  
هیچکس دیگـر نـبـد درـینـداـو  
بعد اـز آـن رـاهـی، بـه سـوـی خـیـمه بـود  
پـیـشـگـوـئـی مـیـنـمـودـ، آـب وـهـوـآـنـ نـیـکـبـختـ  
کـمـ کـمـکـ مشـتـاقـ دـیدـارـشـ نـهـ منـ، بلـ هـرـ کـسـیـ  
ازـ هـمـیـنـ روـآنـ هـمـهـ دـلـخـواـهـ دـاشـتـ  
یـانـکـیـ چـاقـیـ، بـهـ هـیـکـلـ مـثـلـ گـاـوـ  
کـرـدـ پـرسـشـ اـزـ هـوـاـ، اـزـنـحـوـهـ اـشـ  
پـرـدـ بـرـسـبـرـ کـشـیدـ وـبـسـتـ نـشـستـ  
پـیـشـ بـیـنـیـ نـبـوـدـ اـمـرـوزـ وـمـنـ بـایـدـ بـخـفتـ  
گـفـتـ دـارـمـ مـنـ نـیـازـ آـنـ رـاـچـهـ شـدـ؟  
مـنـ بـپـرـدـازـمـ تـوـ گـوـئـیـ وضعـ کـارـ  
راهـ خـوـودـ درـپـیـشـ گـیـرـایـ پـولـ پـرـستـ  
توـخـودـتـ استـادـ کـارـیـ اـزـ الـستـ  
بـاطـرـیـ اـینـ رـادـیـوـ گـرـدـیدـهـ سـتـ  
بـاطـرـیـ نـوـاـحـیـ اـفـتـادـهـ سـختـ

درـیـکـیـ اـزـ شـهـرـهـاـیـ کـوـچـکـ وـمـعـرـوفـ هـنـدـ  
درـکـنـارـ مـعـبدـ رـاماـ بـُدـشـ یـکـ خـانـهـ ئـیـ  
ظـرفـ هـفـتـهـ چـنـدـ بـارـ آـنـ نـیـکـ بـختـ  
روـیـ یـکـ شـاخـهـ قـطـوـرـ وـمـعـتـبرـ  
شـاخـهـیـ مـازـبـورـ بـودـ مـلـکـ اوـ  
پـرـدـ بـرـسـرـ، مـلـتـیـ درـخـلـسـ بـودـ  
درـبـیـ پـائـینـ شـدـنـ اـزـ آـنـ درـخـتـ  
کـارـ اوـاـیـ بـوـدـ وـبـُدـ شـهـرـ بـسـیـ  
پـیـشـ گـوـئـیـهـاـیـ اوـردـ خـورـنـداـشتـ  
اـزـ قـضـاـ رـوزـیـ تـورـیـسـتـیـ کـنـجـکـاوـ  
گـشـتـ پـیـسـادـ دـارـ کـنـارـ خـیـمـهـ اـشـ  
مـرـدـهـنـدـیـ شـدـ رـوـانـ سـوـیـ درـخـتـ  
نـاـگـهـانـ فـورـاـشـدـ پـائـینـ وـگـفتـ:  
یـانـکـیـ مـاـ، بـیـ نـوـاـ، آـزـرـدـهـ شـدـ  
حـاضـرـمـ اـزـ جـیـبـ خـودـ یـکـصـدـ دـولـارـ  
پـیـرـ گـفـتـاـ پـیـشـگـوـئـیـ مشـکـلـ اـسـتـ  
باـزـ گـفـتـشـ اـزـ چـهـ رـوـنـامـمـکـنـ اـسـتـ؟  
سـرـبـگـوشـشـ بـرـدـ هـنـدـوـ بـعـدـ گـفتـ  
پـسـ بـرـایـ پـیـشـگـوـئـیـ بـرـدـخـتـ

پـیـرـ مـرـدـ  
کـوـتـرـ ۱۶ دـسـامـبرـ ۲۰۰۰

## ترشدن رخواب در شب

که شب، ترنمودی خود و رختخواب  
سخن تازه کرد زآنچه آید سرش  
روید و شوید لخت تا پای ساق  
چنین داد دستور در بدو کار  
بروی سر خود بایست یک تنه  
بداند چه گوید! عبث نیست، این!  
چه گوید به وی؟ این چیه؟ آکروبات؟  
پزشکش برفت ایستاد پشت پا  
نگه کرد در آئینه از لای پاش  
شود خیس تخت شما، بی هوا  
نباید خورید مایعات این قدر  
بیندید درهای معده ز آب  
پس از آن نتیجه کنیم بازدید  
دوباره ملاقات تان میکنم  
چه بود علت لخت گشتن به من؟  
اگر ریش گذارم چه شکلی میشم؟

زنی بود زیبا و خوش آب ورنگ  
بنـاـچـارـرـفـتـ اوـسوـیـ دـکـترـشـ  
پـزـشـکـشـ وـراـ گـفـتـ درـآنـ اـطـاقـ  
پـسـ اـزـمـدـتـیـ شـدـ پـزـشـکـ آـشـکـارـ  
جـلـلوـتـرـ،ـ مـقـابـلـ،ـ بـرـآـنـ آـینـهـ  
بـخـودـ گـفـتـ زـنـ،ـ خـودـ پـزـشـکـ اـسـتـ اـینـ  
ولـیـ درـدـرـوـنـ،ـ گـیـجـ بـسـودـیـ وـمـاتـ  
چـوـزـنـ شـدـ بـالـاـنسـ،ـ سـرـزـمـینـ،ـ پـاـهـواـ  
سـرـخـوـدـنـهـاـدـشـ مـیـانـ دـوـپـاـشـ  
سـپـسـ گـفـتـ پـوـشـیدـ جـامـهـ،ـ بـگـوـیـمـ چـراـ  
بـرـایـ رـهـائـیـ اـزـاـینـ درـدـسـرـ  
هـمـهـ رـوـزـ،ـ شـشـ سـاعـتـیـ قـبـلـ خـوـابـ  
یـکـیـ چـنـدـ هـفـتـهـ اـدـاـمـهـ دـهـیدـ  
بـگـفـتـشـ هـمـاـنـ کـارـرـاـمـیـکـنـمـ  
ولـیـ قـبـلـ اـزـ آـنـ کـارـبـرـ گـوـبـهـ منـ  
بـگـفـتـاـدـلـمـ خـوـاستـ دـانـمـ خـوـدـمـ

پیر مرد

لندن - ۸ فوریه ۲۰۰۱

## ایرانی بودن

خیرخواهی، سوختن های دل، یا منفعت  
بازنت برهم زند، عیش شما گردد عزا

کو بود شهره به شهر، پول ساز، به رخدت  
نممه خوان باشی برای مردم همسال و سن

گرسخن گوئی زاو، مخدوش سازی همسرت  
بالباس رسمی ات بیروت روی، نه چون حقیر

لیک آنسب ننگری اصلا که بود آن نیکنام؟  
در کریدور مین خوری، یا بنگری بردختران

حلقه بردست نباشد، مخفی اش داری تو گاه  
طاس باشد، مونباشد روی آن مثل لبت

بعد، آن را از همه افراد پنهانش کنی  
ما بقی، طعمش برایت، مثل آب زیپو است

آخرش گوئی مزخرف بود منطق نشنوی  
لیک عاجز در حساب مالیاتی، خود بفرد

از تو پرسند خانه داری؟ یا که نه؟ هی خود خوری!  
مدر کی علمی بود دستت، تخصص در علوم تجربی

مانعش گردی رود گردن، خودش با نشمه اش  
لیک از بهر خرید با خواهرت رفته سه جا

لیک اکنون پمپ بنزین باشدت مجرای سود  
لیک ظرف هفته هر گز نشوی صوتی زیپل

لیک یک بی.ام.دبليو.شيك داري از خودت  
او دو کولانت مارک پاريس، روی آن تصویر مار

گرمaman جونت هراز گاهی زراه مصلحت  
حرفه ای گویدت، تاالفت بین شما

گر علاوه بر یکی بنگاه شیک خود رو ات  
ساعت هشت شب اندر کافه ئی بروی سن

در غیاب همسر محظوظ خود با مادرت  
یا که به رابتیاع سبزی خوردن یا پنیر

گر روی کنسرت یک خواننده ای پر اسم و نام  
در عوض ازاول شب تا سپیده اختران

گر تأهل کرده باشی اختیار و هیچ گاه  
گر که سنت بین سی و چهل بود لیکن سرت

گر توروزی، چند پاکت سیگار، هی دود کنی  
یا اگرود کا فقط مشروب دلخواه تو است

گر تمام روز و شب بر تله ویژن، بنگری  
گر بُدی استاد در شطرنج، دامینو یا تخته نرد

یا اگر از به رخواستگاری تو از دختری  
گر نمائی ادعای ایتالیائی هستی و خوش مشربی

گر جدا گردی تو از همسر ولی در عده اش  
گرزنت گردیده از سر کار عالی، خود جدا

گر که قبل از جراح مغزو و مخچه بود  
گر تو در ماشین خود داری دو « pager » یک موبایل

گر که بیکاری و یا خانه نداری از خودت  
گر تو، ریشت را تراشی صبح و شب، روزی دوبار

لیک اکنون در واشنگتن تا کسی رانی بی خیال  
لنگر اندازد تو گردی مصدر تأمین سور

در گذشته گربدی یک چهارستاره ژنرال  
یا اگر مهمان باید خانه ات، فامیل دور

همره مین باشیان، فردوست، اقبال یا شهاب  
جمع شان بُلد جمع و دنیا را به هیچ انگاشتند

گر که گوئی والدت با شاه قبل از انقلاب  
هفته ئی یک بار، بازی بریج، می داشتند

حضرت عالی، بخارک پاک ایران، گه زدید

آن زمان جمع خلائق میشوند آگه، شدید

پیر مرد

لندن - ۱۶ ژانویه ۲۰۰۱

## تُوراه را میدانی؟

شد پیاده، زنگ زد تایک کسی آید زراه  
در گشود و دید مردی ایستاده پشت در  
از کدامیں سواست؟ لطفاً گو، تو آن  
این «موآن» راتاکنون نشنیده ام  
ناگهان بشنید یک نیمچه صدائی رابه سخت  
علت آنرا بداند شک بُدش اور اتعب  
هردو شان اور افرا خوانند با دستان سرد  
شد پیاده، رفت سوی پیرزن بهرنوید  
اونداند راه آن ده همچو من

مرد راننده بزد ترمذ کنار کوره راه  
بعد چندی یک زن فرتوت آمد پشت در  
مرد راننده پرسیدش که راه «ده موآن»  
زن بگفتام ندانم راه راتازنده ام  
باز گشت راننده بر ماشین، برآه افتاد و رفت  
کرد فوراً و نگاه در آینه تاز عقب  
دید اندر آینه آن زن، ابا یک پیر مرد  
چرخشی زد باز گشت و راند، بر آنان رسید  
گفت زن: بروی که این است شوی من

پیر مرد

بورموت - ۲۳ مه ۲۰۰۱

## چهل سال تا مرک

مانتوئی پوشیده بود جنسش گمانم بُدَّرَك  
با تفتنن وارد میدان شدش بهر بليط  
هانقى دردم ندادادش، اثرينيکو گذاشت  
شد فزون چهل سال ديجر، شاد باشد روح تو  
واى بسازائىده يك پر خورى ساده است  
موح در گوش فكندو فاش شد آن راز، باز  
صدر جراحان صورت يابدن، بر گفت درد:  
همچو دو ليموي شيرازى بسازم، تنگ تنگ  
چربى زائد بدورناف رفعش جاييز است  
بخيه زد، پيكر تراشى كرد، جادو كرد نيز  
شهره ي آفاق گردد زنده دار دنام من  
عاقبت همچون بتى از عرش، آمد او فرود  
بایدش سمت دگر ميرفت، تاكسى ميگرفت  
با وانت باري تصادف كرد و دردم جان سپرد  
خالق خود ديدو ياد آمد و را از آنچه كشت  
آن پيام زنده ماندن تا چهل سالت چه بود؟  
مانع از آن شد شناسم مَزوِرا بي قول خود!

خانمي بالتبه زبيا، صبح شنبه درونك  
غوطه ور در فکرو فارغ از هياهوی محيط  
نا گهان از كنج ديواري كه رنگى سرخ داشت  
اين سروش غيبى اش گفتاكه مژده ! عمر تو  
در تفكربود و حيرت كاين صدا قلابي است  
با قدم برداري بعدى ، صدای دلنواز  
راهى منزل شدو فى الفوربا محمود فرد  
در نظردارم كه پستان هاي خود را بي درنگ  
رُخ کشي، تغيير صورت از برايم لازم است  
عاقبت جراح ما حاضر شدو باتيغ تيز  
گفت با خود من و نوسي ساختم كو بعد من  
هفتنه ئى بىمار ما در جمع بىماران غنود  
با خروجش از دردار الشفا قوت گرفت  
پاي در ضلع خيابان چون نهاد ش سر بخورد  
چشم خود بگشاد در دنیاى ديجر در بهشت  
گفت با خالق، چرا بامن چنين كردی تو زود؟  
گفت حق باتوست! ليكن بنه ام با فعل خود

پير مرو  
بران- ۲۱ سپتمبر ۲۰۰۶

## زن و شوهرگفت باز

در زمین گلف شهر خود که بُد معروف، آن زاندازه بیش  
گشته بد احداث، هر یک قیمت ش صدها کرور  
تا که توب تو فقط روی زمین بازی شود، نی پنجره  
وارد جامی بلورین شد، بنام پنجره، از راه راست  
هیچ دانی قیمت توان شیشه خارج است از وسع من؟  
معدرت خواهم زاو، واژباشگاه و خادمش  
هانفی دردم نداد برداد: **ادخل فی الیوت**  
بطری بشکسته ئی هم گوشه ئی پیدا بُدش روی زمین  
بدنشسته روی مبل و شعر خواندی بیت بیت  
این شما بودید بشکستید این شیشه به سحر؟  
معدرت می خواهم و شرمنده زین فعل عنیف  
این منم کو بایدم تجلیل گویم از شما با غوت و فن  
سالها، از ازل، از خلقت آدم، شدم من پیر پیر  
لطف حق یارم شدو افسون زمن بربسته شد  
بایدم آن را برآرم چون بسود تکلیف من  
می پذیریدش زمن با همّت والا خود  
اول هرسال ریزی در حسابم تابد، این است کار  
حال نوبت بازنت باشد چودل رنجیده شد  
خانه ئی باشد مرا «furnished»، زیب و زیوری  
نوبت من باشدش چون گشتم از بطری برون  
حیف باشد بیش از این افسرده باشی و نحیف  
شد فراموش زن و سکس و شدم از غصه پیر  
من شوم هم بسترو گویم به وی اوصاف تو  
رفته از یادم، بسا آرد بیا یادم همسرت، بار افتش  
من دلام هست و تو منزل چه غم؟ بایسته ایم!  
تا شود محشور بآن زن، شود دل زنده و مسرو رآن  
هر سه پیوستند باهم، جن بُدش مسرو و سیر  
چند سالش هست؟ چهل؟ باید بیا ید خاطرت؟  
از چه روپرسی تو سنش؟ مرتورا بآن چکار؟  
باز هم وی معتقد بر جن و بطری، ساحر و طالع بود؟

خانمی زیبا و وزشکار همراه شد با جفت خویش  
در محیط سبز اطراف زمین صد ها بنای جور، جور  
شوهرش گفت اعزیزم: باید محتاط باشی یکسره  
سومین توپی که خانم زد بدون کم و کاست  
شوهرش آه از نهادش بر شدو گفتا به زن  
چاره ئی نبود مرا جز گفتگو بـا مالکش  
زنگ در بتواخت مردم ما پس از چندی سکوت  
خرده شیشه، سنگریزه، پخش بـودی بـزمین  
مرد کی کو ظاهر آید مالک واریاب بـیت  
روی بنمودی به جفت و گفت با آنان به مهر  
مرد گفتاشم دارم ز آنچه حادث شدایا مرد شریف  
گفت صاحب خانه با آنان نگوئید این سخن  
من نه انسان! بـدم جنی در این بـطـرـی اسیر  
حال گشتم من رها چون بـطـرـی ام بشکسته شد  
گر که هر یک خواهشی دارید گوئیدش به من  
من خودم هم خواهشی دارم، شما بالطف خود  
مرد گفتا خواهشم اینست: یک میلیون دolar  
جن بـگـفتـا خـواـهـشـتـ فـیـ الفـوـرـانـجـامـیدـهـ شـدـ  
زن بـگـفتـا خـواـهـشـ اـینـ استـ درـ هـرـ کـشـورـیـ  
گفت جن، این خواهشت انجام شد اما کنون  
گفت شوهر خواهشت بر گوتوای جـنـ شـرـیـفـ  
گفت جن چون سالها بودم در این بـطـرـی اـسـیرـ  
خواهشم این است تا یک شب دمی بازوج تو  
مدتی باشد که مسوی زن، نگاهش، نکهش  
مرد گفتا بازنش اکنون که از غـمـ رـسـتـهـ اـیـمـ  
جن گرفتش دست زن راهی شدش بر پلکان  
 ساعتی بـگـذـشتـ وـ جـنـ هـمـ رـاـزـنـ آـمـدـ بـهـ زـیرـ  
روی خود گرداند بر زن گفت: خانم شوهرت  
گفت آری سن وی گرددسی و شش در بهار  
گفت من در حیرتم بـآنـ کـهـ وـیـ بالـغـ بـودـ

پیر مرد  
مهران - ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۶

## پیاد آبادان

شهر کار و شهر کوشش یاد مردانش بخیر  
گوهر رخسان به فرق مردمش یادش بخیر  
نفت در اذهان تبادر میشدی، یادش بخیر  
عاشقان کعبه‌ی وصلش خجل، یادش بخیر  
هاسپیتال، در خدمت مرضای خود یادش بخیر  
سورا سرافیل شرکت بود آن، یادش بخیر  
سیک لین و احمد آباد و شطیط، یادش بخیر  
بعد از آن حمام جمن، با فرح بادش بخیر  
تکنیکال اسکول، مهد پرورش یادش بخیر  
میهمان چون سیل از ره میرسید یادش بخیر  
باده، از «انبار» شرکت در میان، یادش بخیر  
نان سنگ ک هدیه‌ی تهران و قم یادش بخیر  
شهد خرما میچکید از نخل‌ها، یادش بخیر  
مره‌م دردو، «مُعَسّل» نام آن یادش بخیر  
چکه‌های آب از آن بیرون زدی، یادش بخیر  
دشمن جان خلائق، جملگی یادش بخیر  
تخم مرغ ویکنی طرف چمن، یادش بخیر  
ماهی سوریده و سبزی پلو، یادش بخیر  
بعد از آن چاهی دبش و رنگینک، یادش بخیر  
بود چون «ام القرای» آن زمان، یادش بخیر  
یاد خسرو، با «تقی»، دیبا، و نابغ هم بخیر  
جنگ دوم می‌نشد پیروز، پس یادش بخیر  
مرد وزن مشغول کار و ساختن، یادش بخیر  
پشت من همچون کمان کرد و بشد، یادش بخیر  
لطف حق مشکل گشا گردد تورا، یادش بخیر

یاد آبادان گرم و دشت سوزانش به خیر  
اختری تابان به کنج نقشه‌ی ایران زمین  
گر تو نامش بربان راندی به صحرای ختن  
تشنگان وادی عشقش به دل، سوز و گداز،  
سینمای تاج همچون گوه‌ری بر تارکش  
فایدوش صحیح‌گاهان می‌دمیدی تاسه بار  
جسر بهمن شیر و حفار ببریم و دیری فارم  
پهلوی وزند و بهمن شیر و دوب  
مرکز آتش نشانان در باواردای جنوب  
ماه فروردین که فصل بلبل و گلگشت بود  
بوی گل، آواز بلبل، نغمه‌های مرغ عشق  
آتش منقل، کباب برگ و ماست چکه ئی  
در هوای گرم تابستان به ماه پنجین  
شیره‌ی خرما و کنجد، غوطه و درز نجیل  
پیرهن گر صحیح می‌کردی به تن تاسعتی  
شرجی، آن باد نامطبوع، از کنج خلیج  
صبح هنان بر شته همه سر شیر و شیر  
ظهر ها هم غالبا درستوران مرکزی  
شام ته چین، همه سوپ عدس با سیر داغ  
منظريه، در کنار ساحل ارون درود  
یاد «کاپر» دبنگ و وارش، رمضان نیا  
گرنبودی پای بر جا شهر آبادان ما  
بچه ها سر گرم درس و پرورش در جسم و جان  
چرخ بازیگر، سپهر لا جوردی، بخت بد  
در خزان عمران گر تنه‌اشدی ای «پیر مرد»

پیر مرد

ندهن - مارس ۲۰۰۱

این شعر به سبک شاعران نوپرداز سروده شده است

## سخاوت و سجاعت

بود مردی که همه چیز جهان داشت به دستش،  
پول، زن، خانه‌ی چون کاخ، سند، هرچه که هستش،  
گر کسی این همه را داشته باشد،  
خسته گردد ز خود و هرچه که باشد.

در نظرداشت که راهی سرمشکل بگشايد:  
سور ترتیب دهد، مجلسی از عیش بسازد،  
که در آن خلق بکویند و نوازند، و هرسال کند چرب تر آن محفل خود را.  
با همه جهد و تلاش،

در نهان خانه‌ی جانش ثمر این کار نداشت،  
دل، پراز غصه و غم بود، خالی از عشق و صفا بود.  
سال دیگر به سرش زد که یکی نقشه بریزد:  
مجلسش گرم شود خیل رفیقان همه در صحنه بریزد،  
خودش آرام شود،  
از غم آزاد شود.

ریخت در داخل استخر و تماسح هیولا و درشت،  
تا بپیچند بهم، تا بترسند همه،  
در سر شب که همه گرم تماشا، متلک،  
خنده و نوشیدن یک باده‌ی مستانه بدنده،  
کرد دعوت همه را برابر استخر که تا گوش دهنده مطلب اورا.  
همه رفند برون از تلالار،  
هر کسی گوشه‌ئی از باغ نشست.

مرد گفتا که شما جمله مرا یار بید، همدم و غمخوار بید.  
لیک امشب رفقا:  
قصد نمودم که دهم جایزه هر کس که شنا گربودو  
 بشکند او شرط قسم خورده من را:  
 طول استخر کند طی و چو بیرون شود او زنده بماند،  
 دفتر امضا کند و صاحب این خانه شود،  
 فخر فروشده من و جمله شمارا.

همه آن حرف شنیدند،  
تودل، خندیدند.  
یا که آن را سخنی یاوه تصور کردند.

همه ساکت بودند.

مرد ما، باز بر آن شد همه را بر سر ذوق آور داد فزود:  
 که بر آنچه بگفتیم، همه سهمی که بنام من دل مرده به دفتر بنوشه است،  
 ز خود دفع کنم تا قسمم راست بود.  
 باز آن حرف شنیدند، ولی هیچ نگفتد.  
 مرد دل مرده دگر بار بر آن شد،  
 که به شرطش رقم پول بیفزاید و  
 پایان دهد آن بحث خطارا.

\*

ناگهان از سر استخر صدائی برخاست،  
 همه دعوت شد گان، چشم شدند، گوش شدند و به صدا پیوستند.  
 مردی از بین گروه، به حمایت نه غرور،  
 غرقه در بین دو تماسح شرور  
 گه به رو، گاه به زیر،  
 معنی صرف تنزع این بود. نه صدائی، نه هیاهو، نه فریاد،  
 همه او جهد بد و کوشش بی حد که گریزد ز میان تماسح.

عاقبت بر سر استخر رسید،  
 نیم مرده بشد از آب برون،  
 اندر این جنگ و گریز،  
 داده بددست، ویک پابرجا داد.  
 همه دلگیر شدند.

بعد از آن جمع کثیری به طرب بنشستند.  
 مرد میدان زنده بود، همه را مالک بود.  
 مردانه همه را باخته بود،  
 به سراغش رفت.

گفت:

بر تو و معجزه ات می بالم.  
 چه زمان خانه‌ی خود می خواهی؟  
 گفت من خانه زتونستانم!  
 پولها را چکنم؟ همه در بانک بود.  
 گفت من پول زتونستانم.  
 سهم های ز همه در بانک است.  
 گفت من سهم زتونستانم.  
 پس چه می خواهی؟  
 گفت: من بدنبال کسی می گردم،

که هلم داد توی آب.

پیر مژد  
لندن - ۱۰ دسامبر ۲۰۰۰

انگلشی

شد درون در «شَابِ» الماسِ حمید  
دست در بازوی وی، شوخ و ملینگ  
به راین دختر که بردۀ دل زمن؛ وی بیحساب  
یافت یک انگشت‌تری، بهتر از آن آنچاندید  
قیمتش پرسید: گفتا پنج هزار  
لیک گر بهتر بود، آن طالب است  
با خودش آورد وی انگشت‌تری، لعل بدآخش  
لرزه بر جسمش فتاد، چون آن بدید  
گرفروشم مثل آن ناید به بار  
گفت این انگشت‌تری خواهم خرید  
گفت من چک می دهم بهر خرید  
می نهم آنرا امانت نزدستان یک چند روز  
پرس و جو کردید وضع و روز من  
تا شود تحويل من انگشت‌تری بالاک و مهر  
مشکلی در راه بیع خود ندادید  
زنگ زد بر مرد پی—— ر ما حمید  
نیست دیناری، چه گوییم بر تومان ای لاکتاب  
شد فراهم در شب جمعه زلفت، جان من

عصر جمیع مردم موزونی که بُد مویش سفید  
همراه بُد دختری رعنای، قشنگ  
گفت خواهم قطعه ئی الماس ناب  
کرد «اسکن» بر درود یوار و دولا بش حمید  
بر گرفت آن رانهادش روی کار  
مرد گفتاين متاعی جالب است  
شد روانه سوی صندوقی بنفس  
چشم دختر خیره بر دست حمید  
قیمتش پرسید؟ گفتا چهل هزار  
مرد، چون خوشحالی دختر بید  
کرد پرسش نحوه پرداخت رازوی حمید  
منتها چون چک ندارد وجهه کامل هنوز  
صبح شنبه گر شما از بانک من  
من رسم خدمت دو ساعت بعد ظهر  
چونکه شرطش منطقی بودی، حمید  
صبح شنبه با دو صد بیم و امید  
گفت بروی با اسف در آن حساب  
گفت خود دانم حکایت، لیک بشنو عیش من

س مرد - نماد

۲۰۰۸ زانوی

## دروست طلاق

کرددعوت او زن وشهر، به دفتر بیدرنگ  
تابداند مشکلش، بالفظ خویش  
نیستم مایل سرآمد لحظه‌ئی با این عیال  
مشکلت را برشمرا حکم رانم، خواهرم!  
گشته ام دیوانه از کارش چووی بد گوهرست  
احمقانه، بچگانه، لوس، چندش آوراست  
ترک گویم من ورا، رنجم شده زاندازه بیش  
شمه‌ئی بر گومن از ترکتازی های او  
دید گان دوزده به روی فرش، پارکت، یا گلیم  
آب گرددهیکلش از گرمی مجلس چوشمع  
میکشد بپرون، گند فین لای آن وی بی شکیب  
گفت بازن من شنیدم، مشکل دیگر چه هست؟  
لیک دانم حل شود دعوی چواین کارد است  
ما یلم من روی وی باشم نه وی! باشد صواب!  
رو تو بپرون تا کنم دعوت درون، من شوی تو  
گفت قاضی: خانمت راضی نبود!  
چاره‌ئی نبود و راجز ترک تو، بر من مخند  
بسته ام عقد محبت با زنم دانم که کیست  
داده ام بروی زرزو زیور، لباس و هرچه هست  
«شوکه» ام من حل مشکل خارج از دست من است  
چشم میدوزی، نمیجوشی توبامرد، همین!!  
گفت بر من نکته‌ئی تا کاربند بعد از این  
ناصواب است این، مکدرسازش این را بدان»  
چون که تو فین می کنی هرجا که هست  
چونکه اصلی از نظافت، رهنمای زاهد است  
پند هایش را بایو بیزم بگوشم، ورنه من بازنده ام  
در شب جمعه بیازاری دلش، نالان بود  
خاطرش آزده کرده، خوش ندارد زیر کار  
چاره‌ئی نبود مراجز سلم و تمکین از پدر  
گر کنم، خیطی ببار آید، شوم شرمنده، خوار

دریی دعوای زوجی قاضی شرع کرج  
ابتدا، زن را فراخواندش به پیش  
گفت زن بروی که بعد از بیست سال  
گفت قاضی من در این جادا ورم  
زن بگفتا مشکل من شوهر است  
کارهایش، بی هدف، بی معنی است  
گر مصمم هست وی اندر روند کار خویش  
گفت قاضی مایل دانم سبک کاری او  
گفت هر جا هر دو با هم می رویم  
یا اگر خواهم زاو داخل شود درین جمع  
در میان جمع، دستمالش را زیب  
قاضی مادر دلش خندید براین سرگذشت  
گفت شرم آید از این گفته اما مشکل است  
«گاه باشد در شب جمعه درون تختخواب  
گفت قاضی من شنیدم حرف تو  
شد درون شوهر پس از گفت وشنود  
گفت مجنون کرده ای وی رابه عمد  
گفت شوهر بیست سالی بیش نیست  
دوست دارم من ورا با آنچه هست  
من نمیدانم چرا انگیزه اش ترک من است?  
گفت: میگوید میان جمع، دائم بزمین  
گفت شوهر: والدم در لحظه های واپسین  
«تو باید پانهی بر شست پای مردمان  
گفت قاضی همسرت ناراحت است  
گفت شوهر: این هم از فرمایشات والدست  
قول دادم من به در گاه پدر تازنده ام  
گفت قاضی آخرین شکوه زدست این بود  
ظاهرآ خود خواهیست بهر تمع روى کار  
گفت ای قاضی بگفتم با تو اندرز پدر  
گفت هر گز "Screw Up" رانبند من به کار

پیور  
مهران - ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۶

## میثت در زمانی

زوج خوشبختی به شهر ما، در آن، بُرنا و پیر  
شهره در رفتار خوش، شیدای یکدیگر بُدند  
راز این شهرت بدست آرد و لوباشد به قهر  
مشکل خود کرد مطرح، این چنین آغاز کرد:  
ربع قرنی در صفا، فارغ زکین  
شهره شهری شوند اینان به راز؟  
گر که مستاقید، ذکرش جایز است !!  
عازم «ماه عسل» گشتم چون بودش رواج  
بُد فراوان، جملگی سرکش، جمیل  
اسب من رهواروزیبا، داد بر قلب نوید  
جهتکی زدره هوا، را کب پراند در مرغزار  
دست زد بر پشت اسب، نـزدیکِ زین  
«اولین بارت بُود، اخطار دادم من تورا»  
بُد زمین هموار و مرغان، شوخ و مست  
شد ره ازان بزمین همچون فنر  
بار سوم بُرد ه شد از همسرم صبر و شکیب  
کرد خالی ماشه اش در مغارب، من در شگفت  
این زبان بسته چه کرده؟ نیست دیگر چاره ئی؟  
«اولین بارت بود، یکبار می گویم سخن!  
هر دو خوشحالیم و خوش ای نیکرو!!!

هفته پیشین پا کردند جشنی بی نظر  
ربع قرن پیش اینان جذب یکدیگر شدند  
سردبیر بیک شهر ما برآن شد تابه صبر  
فرصتی افتاد دستش، مرد را دیدار کرد  
«در شگفتمن که زوجی این چنین  
ازدواحات های مردم بی نیاز  
مرد گفتا داستانش جالب است  
در نخستین روز بعد ازدواج  
ضمن گردش در محل، اسب اصیل  
هر یک از ما بهر خود اسبی گزید  
لیک اسب همسرم دیوانه وار  
همسرم برخاست از روی زمین  
گفت اندر گوش آن این جمله را:  
زان سپس بر پشت اسب خود نشست  
باز اسبش جست و خیزی کرد و یکبار دگر  
ظاهراً اسب چموشی گشته بُداورانصیب  
دست، در خورجین خود برد و «رُلور» بر گرفت  
گفتمش باقهر، عقلت کم شده؟ دیوانه ئی؟  
بانگاه ساده اش بر من، چنین گفتا سخن:  
حال دانستید ماها از چه رو

پیر مرد- لندن

۱۳۸۶ دیماه ۲۷

## درباڭاه كف

بەر بازى حى و حاضر، زنده دل، زىيَا، ظريف  
يىك «كلاپ» از كىسيه و در پشت توپش جا گرفت  
خورد برا ندام فردى يگرى، از پادر آمد چون خمير  
معذرت خواهد، زدايى قهر و كين، گوييد بىخش  
قادرم من در درا خشى كنم بەھبود بخشم وضع و حال  
غلت مىخورد و به ظاهر دردا و برجاش بود  
داشت ارزش تابه تىمارش كند همت، به دست  
عاقبت، ميل كمك اندر دلش دردم شكفت  
بعد وارد شد به تىبان تادهد مالش به يار  
شد تمام و كرد پرسش دخترك ازو وضع و حال  
شىست دست من شكسته بايدم چاره، چوروز

در زمين گلە شهر ك دوش دو جنس لطيف  
نوبت «تى آف» كه شد بانوي اول بىر گرفت  
ضربه زد بىر توب آن زن آنچنان كان چون صفير  
زن بشد از جاروان برسوى بازيكىن چور خش  
گفت بروى من بىوم خبره به فن مشت و مال  
مرد در حالى كه دستانش ميان پاش بود  
دخترك پنداشت ضربه برهمان جايىش زده است  
ابتدا از خواهش دخترك به نرمى طفره جىست  
دخترك بندش گشود و دستها يش زد كنار  
كتىرل بىر كار، ورزش، مشت و مال واستعمال  
گفت وضع عاليه، ليكىن به فكرم من هنوز

پير مرد لەن

٢٠٠٨ زانويه

## مراسم سوگواری

خوش قیافه ، شیک پوش و اهل حال  
بود طولانی، به ظاهر، سوگوارونا امید  
پشت آن، تابوت دیگر، روی آن سرپوش بود  
گه به سرمیزد، گهی برو، غمین، دل بیقرار  
رنگ آن چون شب سیه، بودی روان، دل پرز کین  
بُدرowan اندر مراسم تاپا دارند عهد  
رازین مشکل بدست آرد، چه است این دنگ و فنگ؟  
قصد خود گفتا به وی، پرسید حالش، مقصدش  
مردها، بی زن، روان باشند، ساکت، بی دلیل  
کنجکاومن بدانم، این مراسم، علتش!  
سگی بکشت اورا پس از حمله، چو آن یار منست  
سگ حسابش رارسید، تابوت بعدی زان اوست  
میتوانم قرض گیرم من سگت؟ پولی، نه هفت!  
روُ، آن صفت که می بینی به نوبت، ای رفیق

شد برون از کافه مردی نیمه سال  
ناگهان در آن طرف، یک صفت بدید  
درجلو، تابوت شیکی پرز گل، بردوش بود  
در پس این هردو جعبه، مرد کی با حال زار  
در کتارش توی صفت، یک سگ چو گرگی خشمگین  
دریی اینان صفتی طولانی از مردان به جهد  
مرد ماشد کنجکاو و خواست با سبکی قشنگ  
شد به سگ نزدیک و گفتا تسلیت بر صاحبش  
گفت من هر گزندیدم در صفتی انسان طویل  
ممکن است گوئید برم نام مرد شهرتش؟  
مرد گفتا اولین تابوت بانوی من است  
مادرش آمد و رایاری دهد، مانند دوست  
مرد ماشد غوطه و در فکرو دردم باز گفت:  
گفت صاحب سگ، بتوریک گویم ای شفیق

لندن - پیر مرد

۷ فوریه ۲۰۰۸

## داستان اُخْلَاب

برای آنکه داستان خوب تشریح شود باید معنی کلمه‌ی «ضراب الفَحْل» توضیح داده شود:

در روستا ها رسم براین بوده و هست که اگر فردی مادیانی (اسب ماده)، یا گاو میشی، داشته باشد علاوه‌نمند باشد این اسب، یا گاو، باردار شود، آنرا به میدان مخصوصی در روستا که برای جمیع بازار اختصاص داده شده و در گوشه‌ئی از آن فرد دیگری با اسب نر، یا گاوی قبراق و تشنۀ ایستاده است می‌برد و در مقابل پرداخت مبلغ یا هدیه‌ئی به صاحب اسب یا گاو، ازاو میخواهد که ترتیب کار نزدیکی این دو حیوان بایکدیگر را بدهد و حیوان وی را باردار کند. کله قند، یکی از این هدایات بوده است (در آبادان این کار، در میدان کوچکی نزدیک لین یک احمد آباد در پشت فنس‌ها، درست مقابله کوچه حمام جرم، انجام می‌شد). مشهور است که ملا نصرالدین نیز یکباره‌وس این کار بسرش زده و خر خود را به این بازار برد بوده است. در آن روز خرمن، بی محابا، وارد در مقعد خرملا می‌شود. ملا، از یک طرف نگران کون خر خود است و از طرف دیگر کله قند رانیز باید به صاحب خر هدیه کند. در باز گشت به روستا، مردم ازوی پرسیدند چرا ناراحتی؟ ملا گفت: در آن روستای بالائی، یک کون، ویک کله قند بده کار بودم که آن را پرداختم.

یکدم نبود تا صبح در دیده خواب مارا  
گفتیم و با مسلسل آمد جواب مارا  
بر عکس آرزوها شد مستجاب مارا  
دیگر نماند دینی از هیچ باب مارا  
ما انقلاب کردیم؟ یا انقلاب مارا  
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده غذارا  
با دوستان مروت با دشمنان مُدارا

یاد، آن زمان شیرین کزشور انقلابی  
تا مرگ شاه خائن نهضت ادامه دارد  
بر دیم مادیانی از بهر فحل دادن  
کونی و کله قندی دادیم و باز گشیم  
هر کس زخویش پرسد گرانقلاب این بود  
حالاً گر که پشت از درد، می‌بسوزد  
دیشب به مجلس بزم ساقی بگفت با من

برای آنکه «ضراب الفحل» واشر آن، بخوبی تشریح و مجسم گردد به فیلم کوتاه ضمیمه مراجعه شود.

یازده تن جملگی ظاهر شدند  
عازم منزل شوند بی درد و رنج  
رفت در صفحه، با عصایش بی امان  
تا همه جا گیر شوند راحت در آن  
بر زمین ماندن دویاقی، شدروانه سوی شهر  
حاضری با پا، روان گردیدم این ره ما به جفت  
شب صفا دارد، و فارغ از هیاهو و شریم  
اتفاقاً میل رفتن جوش زدان در تنم  
از عصای مردانی بنا روان شد سوی عرش  
وای اعصا بیم فلیج شد، ای خدا راساز کرد  
در شگفتمن من چرا از نهراین مشکل نخست  
تاصدایش می نیازارد دل همچون منی  
در شب معهود از این فن کمک جستی چه غم  
ما همه در BUS روان بودیم، بر مقصد همی

زوج پسر باری، ابا اطفال خود  
ایستگاه BUS هدف بودی که جمع  
بعد چندی، مرد کوری شد عیان  
BUS، زره آمد، تبدیل خالی چنان  
لا جرم آن مردona بینا، به جبر  
ریع ساعت بعد ده، مرد ک به نایینا بگفت  
من ترا هادی شوم، گپ می زنیم  
کور گفت اشور وان من باتوام  
بعد چندی ضربه های مستمر بر سنگ کفرش  
مرد ما آخر به حرف آمد گله آغاز کرد  
روی خود را سوی نایینا نمود و بر بگفت  
لاستیکی بر سرایین چوب دست نی زنی  
مردانی بنا بگفتی راست گفتی! گر تو هم  
لاستیکی بر سر عرق النسائت میزدی

پیر مرد- لندن  
۲۰۰۸ فوریه ۱۲

## تو بهم چیزمنی

کرد پرسش این همان راه دراز است ای ندیم؟  
 می شوی پیرو کهن، اند رته خط، این بدان  
 لذتش بهتر بود ز آغاز، من هستم گواه  
 نبودش باور، به از این سال ها، آید سرش  
 بُرخورد درین آنان، سردهد وی نغمه ها  
 بهره از خورشید گیرند، زنده دل، دُرخواب  
 عاشق نوباوگان بُد، واله بُد، دل پُر زمهر  
 بچه ها هائل، زمین بارد، چه چاره؟ بعد از آن  
 ترس و غم بزدودشان دردم زچه  
 چون ترا داریم پشتیبان، مصونیم از بلا  
 بچه ها بالا شدن آموختند، بالغ شدند، دل پرامید  
 صبر کردن پندشان می داد خود هم خسته بود  
 گفته شد مادر! بدون تو، چه مشکل بود کار  
 خیره آنها را سوی آسمان میدوخت، ازاندازه بیش  
 بچه ها نستوه تر، مشکل زسر، خواهند زدود  
 تا خدا فردا چه خواهد، فاصله دارم، زگور  
 این سبب شد بچه ها یش لنگ لنگان، بی تمیز،  
 باز، مادر بانگ زد، بالا نگر، انوار حق بین و بخند  
 شد عیان، فرو جلال ایزدی، نوباوگان راهنمون  
 بود بر من بهترین، بیزان شناساندم به اینان، من به فن  
 پشت وی خم شد، ولی نوباوگان، بُرنا، هُزیر<sup>(۱)</sup>  
 جثه اش بردوش فرزندان، چو کاهی، می نمود  
 شد عیان، یک جاده، روشن، مصفا، بی بدیل  
 مادر از دل سریداد آواز او افشا کرد راز:  
 خود تو انادر مسیر زندگی، نوباوگان پیرو، به حلم  
 آنچه باید آن کنم کردم، خیالم راحت است «  
 از درز رین گذر کردن بدان این را به گور  
 پند هایت، بوسه هایت، دله ره ها، ترجمان خاطرت  
 از درز رین گذشت، درسته شد پشتیش به قهر  
 لیک وی در قلب مباشد چوما خود زنده ایم  
 زنده دی حاضر بود وی، بامن است، در قافله  
 بود هد، جوراب شسته با «دیر جنت»، یاد باد  
 دُرغلطانی است او در گریه ات، باشد روان  
 نقشه ای کارت، که باشد رهبر آینده ات  
 هیچ مانع درجهان نتوان جدا سازد تورا از مادرت  
 میتواند عشق وی را زدلت بیرون کند چون پر کاه

مادری بس نوجوان، بنهاد پادر مدخل دنیای خود  
 داد پاسخ ره نما، آری و بس سخت است آن  
 لیک باید در نظر آری که آن پایان راه  
 خنده بربل این سخن بشنید مادر، در دلش  
 بهتر آن دیدش کند مشغول خود، با بچه ها  
 گل بچیند بهر آنان، چهره شان شوید به آب  
 خوش تراز این، لحظه ئی وی را بُلد پیدا به چهر  
 بعد، شب شد، تیره شد دنیا، دگر گون شد زمان  
 تنگ در آغوش خود بگرفت آنان را به مهر  
 جملگی گفتند مادر! مانترسیم از بلا  
 صبح شد، در پیش رو، کوه بلندی سر کشید  
 گر کسل، یاخته بودندی از این جهد و صعود  
 عاقبت در اوج پیروزی از آن بالای کار  
 شب که سرپرروی بالش مینهاد چشم ان خویش  
 با خودش می گفت امروزم به از دیروز بود  
 دی، به آنان یاددادم پر دلی، امروز، زور  
 باز، فرد اشد، سحاب تیره، غم، جنگ و سریز  
 کورمالان، در بی اهداف، سردر گم شوند  
 این چنین کردن و ناگه در رهای ابرهای نیلگون  
 شب که شد مادر چنین گفتا بخود کامروز من  
 روزها و هفته ها طی شد، مه و سال آمد و مادر به جر  
 بعد از آن گرمه بُلد مشکل، گذر، آسان نبود  
 عاقبت شد تپه ئی پیدا، و رایش، بس طویل  
 انتهایش بود، یک زرین دری زیبا و باز  
 «من به پایان سفر نزدیک و فرزندان به علم  
 حال، دانم من که این پایان، به از آغاز است  
 بچه ها با هم نوادادند: مادر! گر به زور  
 تو همیشه همه مائی، قدم هایت، دلت  
 مدتی بر جای خود مانند تامادر به صیر  
 جملگی گفتند ما قادر به دیدارش نئیم  
 مادری چون مادر ما، نیستش یک خاطره  
 مادر تو نیز باشد زمزمه، نجوای باد  
 دست نمنا کی است بر پیشانی ات وی بی امان  
 اولین جائی کاز آن بیرون شدی، یا خانه ات  
 اوست، مادر، اولین عشق، طیش های دلت  
 نه زمان، نه آسمان، نه مرگ در پایان راه

(۱) ماشین من فاقد حرف «ر» با سه نقطه برابای آن است. کلمه معنای شیر میدهد

## عادت کرده‌ام

تا خورد شامی و دیداری کند از یار خود  
همسرم نیز بودی در همان خط، نی جوان  
تا چه حد یارش ز همسرم یکند تقدیر هردم بی سبب  
دلبر من، نازنینم، ای کدو حلو، مَمَل  
وای عزیزم! کارمن بود این، برآمد از نهاد  
آه حسرت می کشید، کوشان، که خود آن آورد  
داشت قوت می گرفت و قصد پرسش در سرش  
با زایندولیلی و مجنون صفت، هم اهل حال  
وی بشد نزدیک یارش، جرأتش آماده شد  
باز، نامی همسرت چون روز اول، سرو ناز  
تابه کی خواهی بُوی مجنون لیلی؟ جان من!  
من خودم شرمنده ام زاین کار، گشته کارمن  
لا جرم نامم و راه هردم به نامی، عادت کرده‌ام

مرد پیری شب بشد دعوت سرای یار خود  
یاری و همچون خودش بُد پیرو دولاچون کمان  
بین صحبت‌ها، تعارف، مرد مهمان در عجب  
گاه گفتی عشق من، گاهی عزیزم، گه عسل!  
تا که بشقابی به روی میز چوبین می نهاد  
یا گرزن شد فراموشش که قندان آورد  
مرد مهمان کم کمک حس حسادت در تنیش  
در عجب بودش که بعد از مدت هفتاد سال  
فرصتی پیدا شد و همسر به آشپزخانه شد  
گفت با اوی در شگتم من پس از عمری دراز  
یا، عزیزم، دلبرم، عشم، چکاو ک جان من  
گفت با اوی میزبان، حق با تواست ای یارمن  
چند سالی می شود نامش فراموش کرده‌ام

پیر مرد-لسان  
۱۳۸۶ فوریه ۲۲

## مراسم حم و عزا داری

تارود در دفترش گیرد ز کار خود خبر  
جملگی مغموم و دل مرده نه چندان شاد شاد  
میخک و دلفینیا، تازه رسیده از هلنند  
هردو بر دوش جماعت منتخب از آن گروه  
در کُش بند سگی زنگی، هیولا همچو شیر  
جملگی مردو همه تک تک در آن صف همنواز  
در عجب شد کاین چه ترتیب است او بیند همی  
گفت بروی تسلیت پرسید حالش، مقصداش  
در پس مرده شوند، بدرود گویندی به دوست  
گوئیا با هم غریبه، یا که دشمن با هم اند  
تاند انم چیستان، فکرم بود مشغول و وول  
سگ درید اورا، شدم تنها بُداو، پاره تنم  
رفت در تابوت دوم، من شدم تنها و تک  
میتوانم قرض گیرم من سگت، پولی، نه مفت؟  
بایدش داخل شوی اندر ته صف با شعف

دوش، باقر، شد برون از کافه مرغ سحر  
ناگهان چشمی بسوی موجی از مردم فتاد  
در جلو، تابوت اول پُر زگل های بلند  
در بی اش تابوت دوم همچو اول باشکوه  
در پس این هردو، مردی ساکت وس سربریز  
راه می پیمود در پشتیش صفحی بیحد دراز  
مرد ما، باقر، به فکران در فرو رفتیش دمی  
عاقبت نزدیک شد ب مرد میدان با سگش  
بعد گفتانیک دامن من همه فامیل و دوست  
لیک اینان جملگی تک رو شده در یک صند  
معدرت خواهم از این گفتار خود هستم فضول  
گفت: این تابوت ها، آن اویی باشد زنم  
مادرش رفتیش رهاند دخترش از چنگ سگ  
رفت در فکرت فرباقر، پس از چندی بگفت  
گفت آری! لیک ای دل بـا اسف

پیر مرد

تهران - ۷ اردیبهشت ۱۳۸۷

دھرمی انگلیسی

طی یک ماهی، به لندن، چون بُد او نیکو به شانس  
نامزد به سخن گفتن، در آن جمع کثیر  
بُرد اورا تا فرود گاه محل گوید: (سفر، بادت بخیر)  
تو چه خواهی تابرایت آورم؟ باناز و غمز  
انگلیسی، اهل دل، خوشگل، نجوئی در کتاب «  
سوی یک درب خروجی، تارود برآسمان  
در صفحه مستقبلین تا گویدش welcome چو دید  
خوش گذشت؟ او ضاع چطور بود؟ طی ماه  
ظاهر آصلاً فکرت نامده! خیلی بدی !!  
کرده باشم من تعهد، یاقبول، ای پاکزاد  
انگلیسی خواهم از تو هیکلش همچون پری؟  
بعد نه ماه دگر، گردد دعایت مستجاب!

«نسترن» شد کاندیدا شرکت کند در کفرانس بود فردی پرانرژی، مطلع، کوشای، بصیر شوهرش، بُدمطلع از عشق او برگشت و سیر نسترن ازاوشکر کرد و پرسیدش به طنز گفت بروی: «دختری زیبا چنان دُرخواب نسترن، ساکت، تبسم زدبه شوهر، شد روان ماه بعدی بار دیگر شوهرش گشته پدید هُجَب چطربود کنفرانس؟ پرسید شوهر طی راه راستی! سوغات من کو؟ هیچ در فکرش بُدی نسترن گفتاچه سوغاتی؟ ندارم من بیاد یاد ناری برتو گفتم در جوابت: «دختری نسترن گفتاچه دیدی ای جناب!

پرہیز

تهران-۸ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷

## وست پسر

لیک وی اندر خفا، عشقی دگربُگزیده بود  
ناگهان فریاد زد: آخ! دسته گل دادم به آب  
باشد از ماشین «جعفر»، شوهرم، خاک بر سرم!  
روبرون، ترسم که وی وارد شود، خیلی خره!  
آبرویم حفظ کن، آنرا به این زودی مریز  
وانگهی، باران چو سیل از آسمان ریزد سرم  
شد دوان در کوچه تاره بسپرد آن نیکبخت  
«استقامت» میدوند آن روز، گلا حرفه ئی  
کفش و رختش در بغل، افتاده بند اندر سبیل  
شد به وی نزدیک و پرسیدش کمی هم سخت و سفت  
گفت بیژن: راحتم! آری! تو پیڈیراز من رفیق  
گفت آری! در ته خطمی پرم در توی پیکانی که هست  
تاكشی کاپوت برا حلیل خود تور ک وراست?  
ترک عادت موجب بیماری است

«ماهرخ» با آنکه شوهر داشت، وضعش بد نبود  
روز یکشنبه که بُد مشغول با بیژن درون تختخواب  
این صدائی را که از بیرون شنیدی دلبرم  
زودتر کفش ولباست چنگ زن، از پنجه  
می کشد ما هر دورا با «کلت» خودبی شک عزیز  
گفت بیژن، ترس دارم از پرش من، دلبرم  
عاقبت از ترس جان خود را بروں افکند و سخت  
بعد چندی شد عیان بروی که جزا و دسته ئی  
ناگزیر افتاد بیژن بین آنان بی دلیل  
یک دونده کرد ببریژن نظر شد در شگفت  
تو همیشه در دویدن لخت گردی ای رفیق؟  
دیگری گفت اهمیشه رخت خود گیری بدست؟  
فرد سوم کرد پرسش وقت دو عادت تراست  
گفت: گر باران بیارد ناگزیرم، عادت است

پیر مرد

تهران - ۹۱ اردی بهشت ماه ۱۳۸۷

## تکش و توپ پس بال

خواند وی راندرتون، شوهر بروون بُلد، هم پسر  
وارد منزل شدومادر، نفهمید این عمل  
بنگر دبر مادرش، و آن دیگری، اعمالشان  
کرد مشوش در آن دولاب، چون چاره ندید  
هرو گشتنداز حضور دیگری، اندرش گفت  
گفت آری! مدت ش کوتاه بیشد، جان من  
میفروشم بر شما! گفت ش نیم طالب! جوان  
گفت آری! قیمت ش بر گو! بگفت سیصد دلار  
با زدر کنج کمد محبوس گشتندی دوبار  
قیمت ش نزدیک هفت‌صد، لیک باشد نرم نرم  
پیش خود می‌گفت ایکاش این پسر را من ندید  
تا رویم امروز، خود تمرين کنیم توی کلوب  
دادمش بر مشتری، پولش گرفتم من به قهر  
ضرب درده کن، رقم گردد هزار  
نصف این قیمت بُلدی شایسته تر آن بهتر است  
مغفرت جوئی از این جرم، نباشد چاره ئی  
کود ک سر گشته را با خود بَرد آنجا که هست  
تا که اسقف بشنود اقرار کود ک، گم شدن  
گفت تاریک است اینجا، فاقد نور است و سرد  
شکوه تاریک بودن را کشیدی توبه پیش  
یاوه کمتر گود گر، بخشیدمت، نزد خدا

خانمی کوداشت یک معشوق سری زیر سر  
کود ک نه ساله اش از بخت بد همچون اجل  
رفت در دولاب کود ک، تا که از سوراخ آن  
در همین اثنا پدر هم پشت درها شد پدید  
گفتگو، مایین کود ک با مزاحم در گرفت  
گفت کود ک و چه تاریک است این زندان من  
گفت من یک توپ دارم، بیس بال است آن بدان  
گفت دانی والدم آمد بخانه؟ بعد کار؟  
چند هفته بعد از آن، بارد گراین هردو بار  
گفت بر یارو پسر، دارم یک جفت دستکش زخم  
مرد عاشق چاره ئی نبود برا یش جز خرید  
عصر فردا والدش گفتا پسر بـر گیر توپ  
گفت فرزندش پدر! آن توپ و دستکش را به جبر  
قیمت ش پرسید ازوی گفت جمعاً صد دلار  
گفت جانم این عمل جرم است، قیمت کمتر است  
لا جرم باید شویم اند کلیسا لحظه ئی  
صبح فرد اسقف آن دیر، بگرفتش به دست  
هربواهم وارد محراب تاریکی شدند  
اندر آن محراب، کود ک شکوه را آغاز کرد  
شد کشیش ما معذب گفت بازم مثل پیش  
این محل دولاب من باشد نه دولاب شما

پیر مرد

۱۳۸۷ اردیبهشت ماه ۱۲

## پیر مرد خوشحال

کاندر آن ساکن بُند افرادِ خوب و خوش نهاد  
بر روی یک مبل جنبان، مرد ک نیکو خصال  
لذتی بالا ترازاین تبَوَدَش پیدا به دهر  
ای پدر! آیا بُوی راغب کنیم گفت و شنود؟  
گر که نکشی باشدی در صحبتِ شرمنده ام  
در چه باشد؟ چهره ات باشد گواه صادقت  
می کشم تا خود شوم شنگول ، خالی از تعجب  
نوش از صبح سحر تنها، نه با اقوام و بیار  
هست در یخچال من، حاضر به حمله یا یورش  
رنگینک، استامبولی، برده مرا صبر و قرار  
نیستم در بند ورزش، آن بود وزر و وبال  
میرساند مر تورا سر منزل مقصود، سهل  
گفت آری! صبح، من وارد شدم در بیست و پنج!

دوش بانوئی گزارش بر خیابانی فتاد  
دید وی بر در گهی ، پیری نشسته بی خیال  
جُم خورَد، خنده بلب ، گوئی که در آن سوی شهر  
شد به او نزدیک و گفتش برشما بادا درود  
گفت بر گو! گوش من با تواست جانم! بندِ ام  
گفت زن من طالبِ دانم که رمز شادی ات  
پیر گفتش من سه بسته «وینستون» هر روز و شب  
در خلال هفته یک صندوق ویسکی مارک دار  
از غذا گوییم برایت ، بهترین نوع خورش  
کلت و استیک و راگو، همه ماست و خیار  
می خورم اینها که گفتم، چرب و شیرین بی خیال  
زن بگفتاد رسگفتمن من چسان این نوع اکل  
میتوان گوئی به من سِنت؟ زمن ایدل من رج

پیر مرد  
تهران - ۱۳۸۷ خرداد ماه

## زوج کردن

وارد اندر یک مُتل در طول ره، خسته بدن  
دراطاق خود شدند وارد، بیاسایند، سیر  
چون که سردردی کشاند او را تخت خود به زیر  
خود رهاند مرورا، ازرنج و آزار و تعب  
یادش آمد قرص ها باید توی ماشین ببود  
گفت بر او ماجرا، شوهر بشد بیرون زجا  
تارود در داخل پار کینگ سرباز، لحظه ئی  
بر گرفت آسرا شود عازم بسوی همسرش  
هیچ ناید خاطرش، چونان رود سوی رواق؟  
رفت سوی «هیلمن» آن مرد ک نیکو سرشن  
در دل شب عرصه را بر دیگران بنمود تنگ  
جزیکی زانها، خوشش آمد حریف از منظره  
تا که تیمارش کند، مرهم نهد بر کله اش

دوش یک زوج کری ساعات دیر شب شدند  
بعد تشریفات و ثبت نام وسین جیم با مدیر  
در میان شب پرید از خواب، خانم نا گزیر  
رفت در حمام جوید آسپرین شاید که حبّ  
چون که چیزی اندر آن اشکاف گرمابه نبود  
رفت سوی شوی خود بیدار کرد آن بی نوا  
کرد خاموش او چراغ و بر گرفتش جامه ئی  
قرص هارا یافت وی در داش بُرد «هیلمن» اش  
نا گهان دریافت وی نمره، جهت، شکل اطاق  
عاقبت فکری به مغزش رخنه کرد و جان گرفت  
دست خود بنهاد بر بوق و فشار اندش به چنگ  
پشت هم لامپ اطاق ها گشت روشن دید او از پنجه  
یافت وی راه خود و عازم بشد سوی زنش

پیر مژد

تهران - ۱۳۸۷ خرداد

## دختر موبور و ملوون

رفت در کایین یک بنشست، کارش ساده شد  
بگفت: باید عازم شوی کایین ۲، باید شفت  
شغل خوبی دارم و مانم در اینجاتا سویس  
شد روان سوی رئیش، گفت ای استاد پیر:  
من خودم یک تازه کارم، دختر ک بس ناقلاست  
بالسف باید روی کایین ۲، بی حقه و دوزو کلک  
شغل من خوبست و میمانم در اینجا تاسویس  
ماست خود، چون نشد پیروز او در آن نبرد  
چاره جوئی کرد، چون تأخیر، نی بودی روا  
باید او پایان دهد، یا فیصله بخشد به کار  
گفت یک جمله به گوشش، شد زجا چون قاصد ک  
بعد از آن طیاره شد عازم سوی پرواز خود  
بارفیق «پیلوت» خود از شکرداش شمه ئی  
کو شدا عازم سوی کایین ۲ همچون صفیر  
هست عازم برسویس نی اولین» مانی زجا

دختری موبورو خوشگل وارد طیاره شد  
خانم خدمتگزار آمد برش چک کرد اوراقش  
گفت من، هم خوشگلم، بورم، بوم پرباد و فیس  
با جواب دختر ک ناچار آن مهمان پذیر  
مشکلی دارم در آن کایین، گشودن با شماست  
سرپرست آمد به کایین، گفت وی با دختر ک  
گفت من هم خوشگلم، بورم، بوم پرباد و فیس  
از پس این گفته، مهماندار ارشد کیسه کرد  
رفت سوی «پیلوت» و گفتیش به او خود ماجرا  
وقت پرواز است و مردم جملگی در انتظار  
«پیلوت» از جا خاست شد عازم بسوی دختر ک  
رفت در کایین ۲ بنشست دختر جای خود  
گفت مهمان دار ارشد بعد آن در گوشه ئی  
تو چه وردی خواندی اندر گوش دختر ای خبیر  
گفت: «خواندم من بگوشش دومین کایین ما

پیر مژ

تهران- ۱۵ خرداد ۱۳۸۷

چشم خود واکردو شوهر در کنار خود ندید  
رفت پائین سوی مطبخ دید آنجا شوی خود  
خیره بردیوار، در فکراست و نشد آگه زاو  
قطره اشگی غلت زدار گوشه اش بروی وی  
گفت در گوشش عزیزم چیست علت؟ گو، منش  
یادت آید او لین دیدارمان بیست سال پیش؟  
ناگهان ساکت شدش، گوئی فراموشش شده  
شورها شوق ها، دل شوره ها، آمال ها  
درهای نفس من، پخش و پلا، بی اعتبار  
ناید از حلقوش برون، یا گم شدش آمادگی  
ناگهان پیداشدش، سوزاند، هم دل هم دماغ  
گفت برمن یا بگیرش! یا که زندان بیست سال؟  
تومشو دلگیر جانم! این گذشت دیگر عزیز  
پاک کرد از چهره و محکم به روی میزد  
بودم از بندش ره‌امروز، ای لعنت براو»

خانمی اندر دل شب، خواب از مغزش پرید  
شد هراسان، تشنه، اندر جستجوی شوی خود  
پشت میزی بُد نشسته قهوه روی میز و او  
رفت رو در رو نظر انداخت بر چشمان وی  
صندلی بگرفت در دست و نشست او در برش  
بر گرفت شویش نظر از قهوه و گفتا به خویش  
تو بُدی هجدۀ ساله، من حدوداً بیست و سه  
گفت زن آری عزیزم! کاملاً آن لحظه ها  
جملگی در خاطرم ثبت است و اکنون چون غبار  
شوهرش ساکت بُد و گوئی سخن با سادگی  
بعد گفت: یادداری والدت در تویی باخ  
یادداری «کلت» خود بیرون کشید و لا محل  
زن جوابش داد مثبت! یاددارم ای عزیز  
قطره‌ی اشگی دگربروی شویش غلت زد  
گفت: «گرزندان همی رفتم پس از تهدید او

پیام

تهران-۱۵ خرداد ۱۳۸۷

## سرپرته کودک

عاقبت روی جدائی شد توافق بینشان  
گوش بر گفتارشان قاضی، که بددارای علم  
هر دو ساعی در طلب، دعوا یشان بگرفته اوج  
گفت: من آورده ام کود ک بدینا، ضمن درد  
او بود یک «دون ژوان» دنبال کیف و نشیه اش  
گردفاعی مستند دارد بیان دارد، بشد از جای خود  
عاقبت لب را گشود و این چنین آغاز کرد:  
بطری پسی بر ژوان آید بدبالش، بین (۱)  
یا به ماشین کو، زده بیرون، یه بطیری از شکم؟

زوج ناجوری پس از یک سال حرف و جنگشان  
داد گاه خانواده، بود تشکیل و به علم  
مشکل آنان حضانت بود برا کود ک که زوج  
ناگهان مادر زجا جست و به قاضی روی کرد  
منطقاً کود ک بسود از آن من، نی والدش  
کرد قاضی رو به مرد ک، خواست ازوی، تاز خود  
یک نگاهی کرد ب دور برش، تأخیر کرد  
گفت گر من سکه ئی اندازم اندر این ماشین  
حال آن بطیری تعلق داردش بر من حکم؟

(۱) در این هنگام به طرف ماشین خنک کننده ئی که در کنار سالون است می‌رود، سکه ئی در آن می‌اندازد و یک بطیری پسی خارج می‌شود.

پیر مژ  
تهران - ۱۵ خرداد ماه ۱۳۸۷

## ناسا (NASA)

همه خواب بود و امید و خیال  
فضار قتن آموخت، موشک ساخت  
توى ماه، «آرمسترونگ» نیک بخت  
که اسرار کیهان کنند بر ملا  
که خود کار او در فضا کار نکرد  
نتیجه گرفتند از این و آن  
نباشد مناسب، زندیخ، میان هوا  
هزینه، فرون برابر ۳ بیلیون دلار، وجه نقد  
که هر کار گفتی تواند نمود  
سرازیر، وارونه، برشیشه، آب  
نوشتند احوال خود با مداد

زمانی که «ناسا» بگسترد بال  
به تعلیم مردان نامی شتافت  
هدف بود «انجم» کند فتح و رفت  
هنوزم سفاین فرستند هوا  
نخستین سفر بود «نیل»<sup>(۱)</sup> کشف کرد  
پس ازاو، بقیه، پس از امتحان  
که خود کار، همچون قلم در فضا  
پس از یک دهه نقشه و جد و جهد  
سرانجام خود کاری آمد وجود  
نویسد به سرما، به بیخ، زیر آب  
ولی روس ها از همان بامداد

۱- (نیل آرمسترونگ)

پیر مرد

تهران- اول تیرماه ۱۳۸۷

«آنجلای» راهبه، استاده در صف، با غمیش  
دعوتی از روی نماید، داخل ماشین خود  
عازم مقصد شد و در بند دیروز زود نبود  
رفت پس از روی رانش، بی هراس و واهمه  
«جان» پیای دخترک، لیکن برست از پر تگاه  
دست زد بران دختر طاقتیش شد طاق و محظی  
یادداریدش بخوبی؟ آنقدر دشوار نیست  
هست انسان بس خطا کارو گنه کاره همچو خر  
تابه ران دخترک سه هو و یا عمدآ بخورد  
کار بندیدش همیشه آنچنان دشوار نیست  
میشوم ممنون اگر ترمز کنید در دست راست  
مستقیماً رفت «جان» در دفترش خالی زغیر  
از چه رورفته زیادش! آن چنان دشوار نیست!  
تابیابی سرفرازی، فرهی، لذت، به دهر

در سر راهش به معبد، دید آقای کشیش  
کرد براویک اشاره تاز روی لطف خود  
کرد ترمز «جان»، بفرما گفت وزود  
در میان راه بحسب تصادف دامن آن راهبه  
در سریک پیچ تند و پر خطر، کردش نگاه  
تا که خواست در دندنه سنگین رو داز روی سهو  
گفت دختر: ای پدر! آیا شماد استوریست  
«جان» بگفتیش معذرت خواهم امان از این بشر  
باز در پیچ دگردستیش سراز خود ره سپرد  
گفت دختر: من که گفتم بر شماد استوریست  
یک دقیقه بعد دختر گفت اینجا دیر ماست  
بعد چندی رفت «جان» اندر کلیسا وان به دیر  
بر گرفت انجیل تایاد آورد دستوریست  
گفته بُد: دنبال کار بر گیر، بالا رو به صبر

پیر مژده

تهران - ۲ تیر ماه ۱۳۸۷

کوئنداین تحفه راه‌مکار، هم، یار و ندیم  
هردو ترس‌امسلک و یاری‌بغايت عاقلى  
مینمودندی تجمع، گپ زدندي، بى ثمر  
بهر سرگرمی، نه سنگین، بل رقيق و بى ریا  
منع قانونی بخش از بهر بازی قمار  
داد بر قاضی گزارش از قماراین سه تن  
هر سه حاضر گشته و توضیح گویند بر همه  
داد بر قاضی، زبازیشان خبر  
هیچ بازی کرده اید یشب؟ بگوئید ش به ما  
بعد گفت نه! در جوابش - متهم ساخته مرا  
می‌کنی این گفته را تأیید؟ گفت نه! والا چرا؟  
گفت: تو بر گوبه من، من با که بازی کرده ام؟

«خاخامی»، از مال دنیا داشت دو یار قدیم  
اولی بودش کشیشی در کلیسا، دومی یک کاهنی  
هفت‌هئی یک بار، آنان در رواق یکد گر  
 ساعتی دیگر «پوکر» آغاز می‌شد در سرا  
اندراین شهری که اینان ساکنش بودند و یار  
من ندانم از چه رو، دیشب «شریف» پیلتون  
حکم صادر شد که فردادر حضور محکمه  
در شروع باز پرسی آن «شریف» حیله گر  
کرد قاضی روی بر کاهن پرسیدش شما!  
کرد کاهن روی خود بر آسمان گفتای بخشایم مرا  
بعد قاضی از کشیش پرسید، ای مرد خدا  
بعد پرسیدش ز «خاخام»، من حقیقت طالبم

پیرمرد

تهران- اول تیر ماه ۱۳۸۷

## هشتم

بامعلم گفتگومی کرد درباره نهنگ  
لیک حلقوش تنگ و کوچک، بینهایت ساده است  
پس نباید ما بترسیم از نهنگ، بیش و کمی  
خورد او را یک نهنگی، قورت دادش بی کفن  
«فیزیکالی» نیست قادر تا خوردمان از گلو  
خواهیمش پرسید از وی این معما در بهشت  
گفت وانگه خود شما پرسید از او پاسخش

دختری کوچک، زبل، زیبا، قشنگ  
گفت استادش که این حیوان اگر چه گنده است  
زاين جهت قادر نباشد تا بی بعد آدمی  
گفت دختر نیک میدانم، بنفسه یار من  
گشت آقای معلم پرتنش، گفتا به او  
دختر ک تسلیم شد گفتا اگر فرم بهشت  
گفت گرفتش جهنم چی؟ که گوید پاسخت؟

پیر مرد

تهران - ۴ خرداد ۱۳۸۷

تابدست آرد نتیجه، آزمون شوهرش  
با اسف اشکال داریم در نتایج از دیشب  
آزمایشگاه ما اصلاً کلافی گم شده است  
گشته درهم با «حبیبی» دگر همچون شما  
دومی بد تراز آن باشد، اسفبار و بدبخت است  
گفت نه! بیمه موافق نیست! آن انکار کرد  
اولی «الزیمر» است و دومی «ایدز» است آن  
اولی باشد و دوم؟ چه خاکی بر سرم؟  
رومیان شهروول کن شوهرت، خود پس بیا  
تا که همبستر نگردی با خودش، بشنو سخن

خانمی دیروز وارد شد مطب دکتر ش  
گفت براو فرد مسئول اداری در مطب  
تست ها مخلوط گشته، نامها درهم شده است  
فی المثل نام «حبیبی» کوبید مال شما  
حال باشد دو نتیجه دست ما، اوّل بدبخت است  
گفت خانم میشود آن تست را تکرار کرد؟  
گفت خانم آن نتایج چیست؟ گفت آن جوان  
گفت زن من از کجادانم که تست شوهرم  
گفت: گراز من بجوئی راه حل، گوییم تورا  
گر که او برگشت سوی خانه تو کوشش بکن

پیر مژ

تهران-۵ خردادماه ۱۳۸۷

## داستانی از ولیعهد آنلایس

بگردش رفته بد تنها، درون کاخ «ویندزور»، مادر خویشش از آن معبّر، وله شد، زیرچرخ خسروی تاج و ماشینش نشست آنجابه روی سبزه ها، افسرده دل، مغموم شد حالش شود این ماجرا «اسکاندالی» از بهراو، اعوان و انصارش جلوتررفت ولاپی نیمه در گل یافت، وی بیرون کشید لاشش کشیدش دست بررویش، بشد جنی برون از آن بدنبالش بوم در خدمت حاضر، برآرم خواهشت بر گوبمن نامش بیابان در آن جاده، نشانت میدهم مشکل، بکن جانم تو درمانش بشد مأیوس و گفتانیست راهی کوتوان بهبود احوالش دوعکس آورد و بیرون ز جیبیش، گفت برجنی ز احوالش زن دیگر پسندیدم، نبد زیبا، ولی من خرسدم رفتم به دنبالش بگو آیا توانی خوشگلش سازی، نگر بر عکس و تمثالش؟ گمانم بهتر است، بینم دوباره من سگ مفلوک و احوالش!!

ولیعهد جزیره، چارلز، بُد روزی سوار خود روی شیکش بنا گه یک سگی قلاده بر گردن گذر کردش ز بخت بد پیاده شدز ماشینش، بیامد بر سر سگ، مرده بود حیوان بخود میگفت حالاً مادرم فریاد خواهد زد، کند خوارم در این احوال بودش جسم شفافی درون سبزه ها رخشد زدودش خاک از چهره، بشد بر اق چون لامپ علی بابا بگفتا چا کرم قربان، هزاران سال بودم حبس واینک من بشد در فکر، چارلزو ناگهان دست کرد توی جیبیش بگفتامن زنی زیبا و خوشگل داشتم، محظوظ مردم بسود من اگر تو بنگری بر عکس دوم، خود تو دانی راز دل من را بشد جنی چو مستغرق درون عکس «کاملیا» نداده داد

پیر مرو  
تهران - ۷ تیر ماه ۱۳۸۷

## اعتراف

تا کند وی اعتراف موسمی بر پیردیر  
بوده ام چندان بفهمی یانفهمی مرتبط بیش و کمی  
معنی فهمی نفهمی گنگ باشد گوبدانم فعل تو  
او بمن مالید و من خودایست دادم زان به بعد  
در گناهت شک نباشد، حال تا وانت بدان!  
رو بیندازش به صندوق اعانه نیست دیگر با تو کار  
کرد چند لحظه توقف، دست زد بر آن زعقل  
شد کشیش اندر پیش گفتاندادی سهم دیر  
دست مالیدم به صندوق شما داخل بشد یکصد دلار!

مرد زن داری روان شد سوی دیر  
گفت بر اسقف پدر من در گذشته بازنی  
گفت اسقف من نمیفهمم چه بوده ذنب تو  
گفت خب! اول خت شدم نهم شدم عربیان و بعد  
گفت اسقف مالش هم مثل دخول است ای جوان  
پنج دفعه ورد مریم خوان و بعد ۱۰۰۰ صد دلار  
کرد از اسقف تشكیر، شد روان وی سوی دخل  
راه خود بگرفت تا خارج شود از توی دیر  
گفت تفسیر شما نسبت به مالش را گرفتم من بکار

پیر مژ

تهران - ۱۰ تیر ماه ۱۳۸۷

## حُلْقَت حوا

خلق، او ز بهر آدم، کو بُد ش لخت و پتی  
گفت تصمیمش به او، آگه بشد آن مرد پیر  
لیک نا همسانِ وی، اصلًاً جدا از جنس مرد  
لذتش بخشد، برای مرد، یا ورا باشدش  
زود کارت را شروع کن، اصل خلقت را بین  
تا شود مشغول، طیب خاطرش آرد بدست  
منتظر بودش که تا احضار گردد، شرح گوید کار را  
گفت بازم دسته گل دادی به آب ای اوستاد  
حال باید مغزاً عصا بش دهم، ارشاد خواهم از خودت  
کان بُود حساس و اصلًاً جزو برنامه نبود  
لیک باید مهر بان، سیاس و احساسی بُود  
چون نمیدانست فی الواقع چه باشد حَدِّ آن؟  
گفت بودش آن دویست تا، گفت عیناً مثل مرد  
گفت: مصرف کن همان مقداری هیچ درد ورنج  
شرمگاه او عصب خواهد؟ و یا اختی بود  
گفت جمعاً چار صد و بیست تا، و آن ابرام کرد  
تا کند احساس لذت مرد، تا آخر زمان  
باشد آن کافی برای عضو مخصوصش، بفرد  
خواهم اوراوج لذت، نام من گوید هزار اندر هزار

«لُرد» روزی شد مصمم تا کند هم صحبتی  
امر بر احضار «سنٽ پیتر» نمود، آمد چوتیر  
گفت خواهم لعبتی سازی که باشد مثل مرد  
باید این مخلوق راحت جویدش، صحبت کند  
نام آن رامی نهم زن، یا که «حَوَا» بعد از این  
اذن رخصت او گرفت از «لُرد» ورفت  
بعد چندی کار شد آمده و آگه نمود او «لُرد» را  
تا که چشم «لُرد» بر مخلوق دوم او فتاد  
گفت «سنٽ پیتر» سپاس من نثار در گهت  
مطلوب دیگر بُود احساس وی اندر وجود  
گفت مغزش باید از مغزد گر مخلوق کوچکتر بود  
کرد پرسش «سنٽ پیتر» از عصب، تعداد آن  
«لُرد» پرسید از عصب، تعداد آن در دست مرد  
از عصب در پای مرد پرسید، گفت هفتاد و پنج  
گفت سنٽ پیتر سؤال دیگر من آن بُود  
«لُرد» پرسید ش چه بُد تعداد آن از بهر مرد؟  
«لُرد» گفت آری درسته! بود ما منظور مان  
حال بَرَدَه، تو، به حَوَا، از عصب سهمی چو مرد  
ناگهان گفتیش که نه! برد ب او ده ها هزار

پیر مژ

تهران - ۱۰ تیر ماه ۱۳۸۷

## «دِسکِ تِل»

منشی «دِسکِ هتل»، گشت غضبناک و کسل در بارَت کی شود باز؟ بگو مُسترمی یعنی سرکار، بدونید، زود ترازوون نمیشه باز آن مرد، صداش توی گوشی، زنگ زدش کرد پرسش چه زمان، بارشما باز شود مُسترجیش سرظهر باز شود بار، بوداین مُتعن باز پرسید چه ساعت در این بار شود باز؟ خدا!! شود آغاز زبار و برورد در همه جا «روم سرویس» بود خدمتتان، گر خواهید در سر ظهر، همه چیز بود خوب و عیان خواهم از آن بدرآیم، شده ام حبس در آن

تلفن زنگ بزد، ساعت سه، توی هتل مرد مستی که بُدَش آن سرخط گفت به وی گفت منشی: که سرظهر، درش باز میشه ساعتی بعد دوباره، تلفن زنگ زدش بوداین بار، بسی مست تراز دفعه پیش گفت منشی که بگفتم به شما قبلًا من ساعت پنج، دوباره تلفن کرد صدا گفت منشی سرظهر است که سرویس غذا حال اگر میل به نوشابه و چیزی دارید بعد از آن «بار» شود باز، روید اندر آن گفت آن مست، نیم تشنه روم اندر آن

پیر مرد

تهران - ۱۳۸۷ خرداد ۱۵

## ارزیابی کودکانه

شد درون، رفتش سراغ تلفون، آن طفلکی  
رفت روی جعبه ئی، گوشی گرفت بی قال و قیل  
تا شنیدش صحبتیش با خانمی، مجدوب شد!  
خود دهم انجام و کمتر مزدگیرم از شما  
فرش می سازم از آن، گوئی حریر است سوروم  
هم امین است، هم که عادت کرده ام برخوی او  
آنچنان آن راییارایم که مردم بشنوند آوازو صیت  
من به او دل داده ام، کارش برایم عالی است  
شد که بیرون گرداد زد کان، بِگفتیش صاحب شش  
حاضریم کارت دهم، در حدیجه، داشت  
کوُبُود محبوب و من بر عرش علیّین رسم!

دوش، دردار و فروش شهر بودم، کودکی  
چون قدش کوتاه بود و بود، خرما بر نخیل  
صاحب دکان که بُدناظر، سراپا گوش شد  
گفت برخانم که من آماده ام، کارشما  
من بُوم ماهر دراین کار و چمن می پرورم  
زن جوابش گفت زان سو، من بُوم راضی زاو  
گفت برخانم: دوباره، حاضرم بیرون بیت  
گفت زن: افسوس، معدورم، جوابت منفی است  
آن پس بنهاد گوشی را بجا یش، یک تبسیم بر لبیش  
من خوشم آمد زرفتارت، شنیدم صحبت  
گفت کودک: از تو ممنونم، ولی من آن کَم

پیر مدد

تهران-۲۵ تیرماه ۱۳۸۷

بود بنشسته، که تا گیرد کمک از دیگران  
در کنارش تابلوئی کوچک بدون عرض و طول  
بسته بُد، امداد خواهیم از شما، فامیل و من»  
می گذشت از آن خیابان، دید آن مرد گدا  
کرد تابلو پشت رونوشت وی با یک نگاه  
بی خبر از کور و بگرفت راه خود، بی جای پای  
قلگش پرپول ولبریز است، این دادش نوید  
فردينیکو کار خود، کوروز خوش بهرش باخت  
دادیش تغییر، بر گسو آنچه گفتی، همچو پند!  
من رهین مشم، امدادگر، یاور، توئی  
خود نوشتم گفته ات، بالحن دیگر، پاک و صاف  
هیچ وقت آن کورروشندل نشد آگه، چه کرد؟  
لیک من قادر نیم بینم گل ولطف بهار»

مرد نابینای پیری، دوش، بی یک پلکان  
در جلو، بودش کلاهی همچو قلک بهرپول  
بود برویش نوشته: «از ازل چشمان من  
سردی بر نخبه‌ی یک روزنامه، صبح از قضا  
کرد بر مرد ک نگاه، انداخت سکه در کلاه  
جمله‌ئی دیگر بروی آن، نهاد آن را بجای  
عصر شد، بارد گر رفتش سراغ کور و دید  
از صدای پای او، آن مرد نابینا شناخت  
گفت بروی گرتوان هستی که اعلام بعمد  
این کلاه من پراست از پول و عملت هم توئی  
گفت وی بر مرد نابینا: نکردم من خلاف  
بعد از آن خوشحال و خندان گفت بدرودی به مرد  
روی آن تابلو نوشت آن مرد «امروز است بهار»

پیر مرد

تهران-۷ مرداد ماه ۱۳۸۷

## بازاریابی واژلین

صرفش جویا شود، بازاریاب در منازل، زآن و این  
گشت ظاهر پشت در، با بچه ها، پر قیل و قال  
«گرن باشد مانعی مطرح کنم من طرح خود»  
گفت آیا واژلین مصرف کنیدش تا بحال؟  
از چه نوع است آن، چه مقدار است هر بار مصرفش؟  
به رزنجیر دوچرخه، نرمیش، لولای در، یاز خم دست  
میکنیم ما استفاده، دوست دارد شوهرم، از نوع رکس  
خواست تا داند چگونه واژلین مشگل گشاید به روی  
شوهرم مالدار آن بر گیره در وقت کار  
چرب گردد دستش و دنبال کار خود رود

جونز» شد مأمور تحقیق اداری در خصوص «واژلین»  
زنگ در بفسرد، دردم، خانمی نیکو جمال  
گفت نامش، حرفة اش، منظور از دیدار خود  
چون که بُد همراه، آن زن، کرد مطرح وی سؤال  
گر که پاسخ مثبت است گوئید بمن مصرفش  
خانم قبلی بگفتم مصرفش باشد در اینجا سافت و سخت  
گفت این خانم که نه! از واژلین از بهرسکس  
«جونز» شد اندر شگفت از گفته‌ی عربیان وی  
گفت زن افشاری آن بود مرایک ننگ و عمار  
تا گرفردی از این سه، قصد اخلاق لش بود

پیر مرد

تهران - ۲۸ تیرماه ۱۳۸۷

## سرقت اتوبویل

رفت در پارکینگ زیرین کوپد آن مفت و ستر گ  
چند نفر جستند توی آن، شوکی براور سید  
گفت: گر احمد شوید آتش گشایم من شدید  
آمد از پارکینگ بیرون، لین بعدی دور زد  
باز گردید و جایش هشت فوراً با دودست  
سوی پاسگاه پلیس تا شرح گوید داستان  
دیده است او عده ائی مشغول دزدی ماشین  
سخت سرگرم گزارش بر پلیس ارشدند  
کرد تهدید وربود ماشین ما با دست خود»

خانم پیری برون آمد زیارت بزرگ  
شدروان برسوی ماشینش ولی ناگه بدید  
نعره ئی زد بعد از آن «گلت» خودش بیرون کشید  
آن جوون هازود در رفتند و خانم سلف زد  
ناگهان دریافت این ماشین نه ماشین وی است  
کرد وی ماشین خود پیدا شد فوراً روان  
بود در فکرش بگوید چند ساعت پیش از این  
ناگهان دیدش جوانان جملگی در دفترند  
گفت یک فردی از آنان «پیزنه با گلت خود

پیر مژ

تهران - اول مرداد ماه ۱۳۸۷

## اتوپول مرکشاورز

رفت تا ترتیب تعمیرش دهد، با غرّوند  
گفت باشد! خانه ام چندان از اینجا دور نیست  
تا خَرَدِ اقلام چندی، از دکان‌ها آن جوان  
قوطی رنگ سفیدی، سطل آبی، تا که آن خانه برد  
شد خریداری، همه در گوشه ئی، با غاز و مرغ  
چون بَرَد خانه؟ چگونه؟ بی وسیله، بی ماشین؟  
راه خود گم کرده است وزان جوان، امداد جست  
مرد گفتش: داند آنجا، باشدش نزدیک خود  
لیک فعلاً مشکلم بار من است، زان پس غمت  
بعد گیری آن بدست ره سپاری تن دو سهل  
آنقدر مشکل نگیرش کاررا، کن کار حل  
یا اعلیٰ گفت و بشد راهی، سوی هر کلبه ئی  
رفتن از آن کوچه اندردست چپ، باشد سلیم  
هیچ حمامی من ندارم گربلا آری سرم  
جامه ام بالازنی کاری دگر با من کنی؟  
هر دو مشغول است و تیوم من رها از بهر فن  
رنگ نه بر روی سطل، مشکل شود حل ای جوان  
توقف سرگرم کارت شو! دیدی امکان ن ن هست!

زارعی ماشین پیکانش زرفتن باز ماند  
گفت «او س احمد» که امروز این عمل مقدور نیست  
عصر فردا آیم و فوراً پیاده شد روان  
رفت در انبار اسباب و لوازم تا خَرَد  
از دکان دیگری یک غاز زنده، بادو مرغ  
بود دراندیشه کاین اقلام سنگین و وزین  
ناگهان یک خانم پیری بشد نزدیک و گفت  
گفت برآونمراه و آدرس زمزلگاه خود  
من تو انم مر تُورا با خود برم منزل گهت  
زن بگفتش بهتر آن باشد گذاری رنگ رادر توی سطل  
غاز در دست دگر، مرغان بزیر هر بغل  
مرد گفت آفرین بر تو! که الحق نخبه ئی  
پین ره گفتا که بهتر آن بود «راهی میان نبر» رارویم  
پیز ز کر دش نگاهی! گفت: من تنها بوم  
از کجا دانم در آن کوچه، کنار یک دری؟  
مرد گفتش جان من عقلت کجاست دستان من  
زن بگفتش غاز نه تو بز مین آن سطل را بر روی آن  
مشکل آن مرغ ها با من، بگیرم برد و دست

پیور

تهران - ۲۵ تیر ماه ۱۳۸۷

داد بر «پیتر» نداد رپای تپه، ای حبیب  
آیم الساعه به سویت «لُرد من» با شوق و شور  
جُنم خور از جای خود، ورنه یه دست رفت بیاد  
بایدم رفتن، بُوَد مولاً من، دلداده ئی  
همچو کالباس، مرد ک رومی، نداشت پروای او  
خون فرو میریخت از بازوی پیتر، باشکیب  
سبز شد سرباز دیگر در سرراهش و رامانع شود  
دست دیگر قطع گردد همچواول، نیک پی  
بعد از آن فریاد عیسی، دعوتش تکرار کرد  
گرفرا ترپانه‌ی، پایت رو دیخود بیاد  
وان د گر گفتا منم مأمور هستم، قطع کرد پایش، یکی  
با ز سوی تپه‌ی معبد خود پیشی گرفت  
گفت بر عیسی بخدمت حاضرم، بر گوپیامت، دیرشد  
من از اینجا خانه‌ات بینم! دوبار فریاد زد!!

بر فراز تپه‌ی مشهور، عیسی بر صلیب  
بر شنیدش آن صدا «پیتر» بگفت ازراه دور  
تا قدم برداشت، یک سرباز رومی ایست داد  
گفت پیتر «لرد» احضار نموده نیستم من چاره‌ئی  
بر کشید تیغ از نیام و قطع کرد یک دست او  
باز عیسی بانگ زد «پیتر» کجائی ای حبیب  
خیز برداشت و بشدراهی که بر تپه رود  
گفت گر تو یکقدم بر ترروی برسوی وی  
لیک نشنیدش سخن، دست د گر هم قطع شد  
باز «پیتر» سوی تپه شد روان سرباز دیگر ایست داد  
گفت مأمورم، شدم احضار نبود چاره‌ئی  
عشق «لرد»، سودای وی، اندر دلش قوت گرفت  
کم کمک پیتر به معبدش کمی نزدیک شد  
کرد عیسی یک نگاهی بر مریدش بانگ زد

پیر مو

تهران - ۳۰ تیرماه ۱۳۸۷

## جیت نامه

سوی حق گوید به او پاسخ چه کرد آن نیکبخت  
کرد، تعریف ازوی و، از عاقبت اندیشیش  
در بَرِ خود در اطاقت، بعد در گوشم بخواند  
آرزو هایم بود حک اندرا آنه سانزد تو  
تابیوم خوشحال اندرا گور خود، من جاودان  
راز مکتومش کدام و پند و اندرزش چه بود؟  
تاخَرم تابوتی از گردو، بحسبد اندرا آن فارغ زیار  
بود بهر کفن و دفنش، صرف کردم طبق آن  
کرده بد تأ کیدسنگی قیمتی پیدا کنم زیبا، و سیم  
می پسندید سنگ این انگشتی؟ الماس ناب !!

«ارسان»، آن مرد نیک و مهربان آخر برفت  
بیوه اش «زینب» سخن بگشود روزی در پی اش  
گفت بریاران که روزی «ارسان» من را بخواند  
گفت دارم من سه پا کت می نهم در پیش تو  
از پس مرگم گُشا هر یک، عمل کن، طبق آن  
دوستان گفتند بر گو خواهشش از تو چه بود  
گفت در آن پا کت اول، نهان یکصد هزار  
دومین پا کت که بُد «پانصد هزاری» اندرا آن  
سومین پا کت که بُد اصلی، در آن ملیون و نیم  
بعد، دستش برد بالا، گفت بریاران جواب

پیر مرد

تهران-۲۸ تیرماه ۱۳۸۷

## کلوب تازه

برایش دوستانش گفته بودند  
دو صد مفتون به زیایان، پسندید  
که بُدماء مور در تحقیق بنزین  
نوشت اسمش بدفتر، بی تبانی  
کلوب لختیان شهره به غایت  
پری پیکر زنی راه و رابست  
خوش آمد گفت و وی را منتخر داشت  
برون آمد به لب آثار لبخند  
به داخل رفت و فوراً خود بیاراست  
شناشد دیگران مسرور گردد  
لبش خندان، سرش گرم همچو مستان  
نمی شد باورش هر آنچه می دید  
همه سرگرم پشتک، مثل اطفال  
زنی در دست او پشتاب گیلاس  
که پایش ماند چون خرد اهل گل  
نسیمش زیر ناف وی اثر کرد  
چود ختر باز گشت و برحسن گفت:  
حسن گفت اعجب!! من خود ندانم  
هزاران غمزه، اطوار و کرشه  
که قانون راه نوز کامل نخواندید  
چنین معنی دهد پیش توباشم  
حسن را با خودش در خیمه ها برد  
همیشه سرخوشنده زاین شهر آلمان  
دماغش تر، دلش شاد و سرش لول  
درون رفت و محل بگزید شاید!  
به شب بهتر خورد، بهتر رود خواب  
که گوزی داد و خوابش بردازود  
هیولا نی ذکر برdest فرشید  
حسن ترسید و گفت من؟ نه! جانم!!  
که طفلک را کند رام و هم آواز  
که قانون راه نوز کامل نخواندید  
که من باید کنم خدمت به سرکار  
سُپوزیدش که مادر را فراخواند  
سوی دفتر روان شد بی کم و کاست  
نشسته پشت میزی دست به فرمان

حسن وصف کلوب لختیان را  
خودش هم یک نواری دید و گردید  
قضارا این سفر در شهر «برلین»  
نشانی از کلوب بگرفت آنی  
برای دفع وقت و استراحت  
به هنگام ورودش ساعت هفت  
ولی وقتی که از قصدش خبر یافت  
به دفتر رفت و بعد از برهه ای چند  
کلید کلبه اش را با خودش داشت  
که تا بیرون شود، همنگ گردد  
چو بیرون شد قدم زد در گلستان  
به استخر کلوب نزدیک گردید  
زن و مرد جوان، پیرو کهن سال  
یکی پرمو، یکی بی مو، دگر طاس  
بنای گه لعبتی دید آن سبک دل  
چولعبت از کناروی گذر کرد  
نحوظش دست داد و جشم او جفت  
شما خواندید مرا؟ من درر کابم  
بگفت اختر ک بانا زو عشوه  
علی الظاهر، شما عضوی جدیدید  
اگر من باعث جنبش بیاشم  
سپس با خنده دستش را بیفسرد  
بدل گفت اعجب نبود که یاران  
برون آمد ز خیمه مست و شنگول  
هوس کرد از سونا دیدن نماید  
به نرمش یا تمدد های اعصاب  
هنوزش لذت سونا به سربود  
بنا گه دیده بگشود و عیان دید  
شما خواندید من را درر کابم !!  
بگفت آن مرد لحنی خوش ز آغاز  
علی الظاهر شما عضوی جدیدید  
چنان معنی دهد این گوز پر بیار  
حسن را چون پر کاهی بخواباند  
پس از چندی که حال بهتری یافت  
دوباره دید آن دختر چو عریان

بیخشیدش همه پیش قسط خودرا  
 مگر سرویس ما بدبورد؟ باناز  
 دراین سن، فاقد شورووشر استم  
 شود احلىل من قائم به یک بار  
 بگوژم، تا شوم راحت، سبکبار  
 ولی کونم بود اسباب دستم

حسن دادش کلید و کارت خودرا  
 بگفتا بر حسن آن شوخ طناز  
 حسن گفتا که من پنجاه و هشت  
 دعا خوانم شب و روز تا دراین ماه  
 ولی هر روز، بیش از شصت و یک بار  
 کلوپ و دختران رامی پرسنم

پیرمرد - هر ان  
 ۱۳۸۶ مداد

## کارد ساحل

باز گشت خانه، بیاساید، و شاید هم غُند  
ساحل و دریاچه و عمقش، بُدندش ناشناخت  
شد سوار قایق و رفتش که تا کیفی کند  
بر گرفتش یک کتابی، گوشه‌ی قایق نشست  
در کنار قایق، یک افسری آمد پدید  
چیست علت از توقف، اندرون قایق؟  
می شود مشمول بند پنج قانون، این بدان  
نیستم در بند صید ماهی و قانون و قایق، یا که آب  
لیک داری با خودت کلیه‌ی اسباب کار  
این تخطی از قوانین است، تو سازش کنی  
در داداره باز جوئی؛ بعد آنرا ثبت در دفتر کنم  
منهم از دست شکایت بر همه اعیان کنم  
میل او بُد بر تجاوز بر منش، عاری زقبح  
من فقط فکر تجاوز در سرت پنداشتم!!  
با خودت داری وسائل جملگی، گیری بکار؟  
لیک از مال شما همواره، هردم حاضر است!!

شوهری کورفته بُد ماهی بگیرد صبح زود  
خانمش با آنکه با قایق سروکاری نداشت  
باز طبعش گُل نمود، قایق سواری می کند  
در دو صد متري ساحل، لنگر قایق ببست  
بود وی مشغول خواندن، گشت ساحل سررسید  
گفت بزن، صبح پخیر خانم، چه باشد در سرت؟  
این محل محدوده‌ی ممنوعه است و صید آن  
گفت خانم: کرده‌ام مشغول، خود با این کتاب  
گفت افسر: حرفتان باشد متنین و با وقار  
هر زمان تصمیم گیری صید آغازش کنی  
ناگزیرم من شما را با خودم راهی کنم  
گفت خانم: گرچنین فکری به کله ات راه یافت  
گوییم این افسر نظر باز است و در دریاچه صبح  
گفت افسر: من تماسی با شما ندادشم  
گفت خانم: مَزنه این باشد که تو از بهر کار  
آن وسائل کان تو گوئی در درون قایق است

پیر مرد

تهران- یازدهم تیرماه ۱۳۸۷

## پنجه و پستار

مدتی بگذشت گفتیش: بذرشد مشمول کاشت  
گفت بر دختر بروایتالیا آنجا بمان تا بدرواد  
تونباش اصلاً به فکر چون و چند خویشن  
گفت بفرست بهر من کارتی تو از پایان کار  
بین من با تو، فرستم وجه لازم، این بدان  
گفت بر د کتر که پیکی از اروپا آمده، نیرنگ زد  
علتش، موضوع آن، معنای آن کامل به تو  
ناگهان نقش زمین شد، ریخت آن پیمانه را  
کرده بد سکته، پزشگش خواست داند ماجرا  
داد برد کتر بخواند جمله ها، برمیل خود  
دو عدد با کوفته و سوسیس، دوتا بی بند و بار

د کتری با یک پرستاری سر و سری بداشت  
چون ثبد راغب زنش از ماجرا بؤی برد  
وجه لازم می دهم بهر سفر یازیستن  
گفت دختر من چگونه سازمت آگه ز کار؟  
پشت آن بنویس تو «اسپاگتی»، رمز است آن  
خانم د کتر پس از شش ماه، دفتر زنگ زد  
گفت ممنونم، بیهله برمیز شب گویم به تو  
عصر شد، آمد به خانه، خواند د کتر نامه را  
آمبولانس آمد، ببردن دش سوی دارالشفا  
خانمش بگرفت کارت واصله از کیف خود  
پشت آن بودش نوشته «اسپاگتی» چهار بار

پیغام

تهران-۱۶ تیرماه ۱۳۸۷

## نقاش جوان

اجاره کرد مکانی، آنچنانی  
فروشد، گر خریداری بیابد  
کسی دیدی بود مشتاق هیچیک؟  
بود هم خوب و هم بد، راست گویم!  
خصوصاً گر روی از دار دنیا  
ترقی میکند گرتودهی جان؟  
اگرره بسپرد، قیمت دواین است  
وجوهش دادبر من، چک همینجاست  
چه باشد آن خبر کوبد بود آن؟  
بگفتم تا شناسی دشمنت تو

یکی آرتیست، نقاش جوانی  
که تابلوهای خود عرضه نماید  
پس از چند روز پرسیدش زمالک  
بگفت من خبردارم که گویم  
یکی پرسیداز من ارزشش را  
خلاصه خواست داند قیمت آن  
چو گفتم کارهایش بینظیر است  
خرید هر پانزده تابلو که اینجاست  
بگفت اشت آرتیست احسنت ای جان  
بگفت آن فرد باشد دکتر تو

پیر مرو

تهران - ۱۷ تیر ماه ۱۳۸۷

## پیش راه

توقف داد براندنه ئی ، خاطر و بیمار  
برفت قیاقج ، چون عقرب های جرار  
دمید دراین وسیله ، آلت کار  
نفس تنگ است و قادر نیست ، یار  
شـوی همراه من ، پاسگاه بیجار  
نتیجه میشود معیار تشخیص و سپس کار  
«هموپاتیک» بوم مشکل شود کار  
کنم این معركه باروزنم جار  
بگفت آن هم نباشد منطبق با وضع بیمار  
فروافتاد سطحش بیش از آمار  
روی بـرروی این خط سفید راه  
بـوم من مست و تـوانم روم راه!

پلیس در شاهراهی صاف و هموار  
به سرعت بـود بیش از حد معمول  
بـشد نـزدیک براندنه گـفتـش  
بـگـفتـاـسم دارم طـاقـتم نـیـست  
بـگـفتـ افسـرـ کـه بـایـدـ توـبـناـچـار  
در آنجـاـتـیـتـ خـونـ اـنـجـامـ گـیرـد  
بـگـفتـ اـینـ نـیـزـ نـتوـانـ کـنـمـ منـ  
کـنـمـ خـوـنـرـیـزـیـ وـخـرـبـایـدـ بـودـ  
بـگـفتـ اـفسـرـ کـه پـسـ اـدـرـارـ گـیـرمـ  
«دـیـابـتـیـکـ» بـومـ ، اـیـوـایـ اـگـرـ قـدـ  
بـگـفتـ اـفسـرـ کـه پـسـ چـارـهـ درـآنـ استـ  
بـگـفتـ اـینـ کـارـ اـصـلـاـ کـارـ منـ نـیـستـ

پیر مرد  
تهران - ۱۶ تیر ماه ۱۳۸۷

## ۱. ایمیل (e-mail)

که نقشش در ارسال پیغام، بس دلکش است  
بود مظهر فکر و قدرت، زاریاب فن  
بدون جهت می شود زشت و گاهی، پلید  
که خود بهره گیرند از آن، دوستان  
شد عازم رود دوش، تانزانیا  
ییابان و صحراء، همه کوه و دشت  
بُدش نقشه، خود سوی شوهر رود روز بعد  
هتل رفت، اطاقی مناسب گُزید  
زنیش را زاویه ای اگه کنید  
پُدر آورده، ثبت کارتی بُدش، در بَرَش  
کمک برگرفت و فرستاد «میل»  
زن دیگری یافت «میلش»، غلط  
سوی «لُرد» بستافت با پای خویش  
نظر دوخت امشب، فروشده به خود  
بغلطیدروی زمین، تیره بخت  
همه، جمع گشتند در آن رواق  
یکی «میل» در دست او مانده بود  
«عزیزم! شدم وارد امروز، این سرزمین  
امید است فردا تو وارد شوی، ساده است  
هوا گرم تر باشد از آن زمین»

یکی از مزایای این قرن، «ایمیل» آش است  
باید بخاطر سپاریم کاین طرفه فن  
شگفتاکه این دانش بس مفید  
بگوییم در این باره یک داستان:  
یکی مرد از شهر ویرجینیا  
هدف بود وی راهمه سیرو گشت  
زنش بود، مأمور شهر، طبق عهد  
زمانی که شوهر به مقصد رسید  
به «ایمیل روم» شد که ایمیل زند  
بُرددست در جیب خود، آدرسش  
نشد کارت پیدا، زمزش چو سیل  
ولی ظاهرآبود آدرس غلط  
زن یک کشیشی که یک روز پیش  
زمانی که این زن به «میل» های خود  
پس از دیدن «میل» آخر ز تخت  
صدایش پیچید در آن اطاق  
دویدند سویش ولی مرده بود  
بخوانند آن «میل» بودش چنین:  
همه چیز زیبا و آماده است  
 فقط این بدان اندر این سرزمین

پیر مرو  
تهران ۱۶ تیر ماه ۱۳۸۷

## مردی بزرگ در سری کوچک

بود در صفحه آخرین فرزند، کوتاه و صغیر  
عشقِ دانش در سرش جوشید و آن تکمیل کرد  
بایدش درس حقوق میخواند، خواند آن، کاملش  
دفتری تأسیس گرداند، و کیلی معتبر، غولی شود  
سبزش بدر موکل، خودشندش اندershگفت!  
سمت دفتر آید و باشد روان بر کوی دوست  
کرد گوشی را بلند و بعد اشاره، تائشیند سمت شرق  
کمتر از میلیون نمی‌گیرم بود این نرخ من  
میشود تشکیل، چه خواهد شد؟ ندارم ایده‌ئی  
بعد از آن دنبال خواهند کرد مورد، با توافق‌های من  
هفته‌ی دیگر که هستم پایخت اما بود بس ناگوار  
گوش کرد این ترهات «جو»، نکرد ازاو گله  
کارها گشته معطل، من خودم شرمنده‌ام  
سعی خواهم کرد سازم، راضیت، عند القضا  
ظاهرآ خط‌ها شده مخلوط، باید حل کنم این اختلاف

«جو»، بدنیا آمد اند رخانه‌ئی کوچک، حقیر  
در دستانی که بُلد در شهرشان تحصیل کرد  
داشت سودای و کالت، یا قضاوت، در سرش  
آرزو میداشت بر گردد به شهرش فرد معروفی شود  
بخت شد یارش، فراهم شده‌م، دفتر گرفت  
دید روزی مرد کی از دور عازم سوی اوست  
خواست تأثیری گذارد بر طرف، فوراً چو برق  
گفت در گوشی: به آن دلچک بگوئیدش که من  
بله! بله! حکم استیناف صادر شد و باره جلسه‌ئی  
من خودم در اولین جلسه کنم شرکت ولی یاران من  
این که گفتید عالیه! من خود کنم دیدار با آن دادیار  
پنج دقیقه این سخنها گفته شد، مهمان وی با حوصله  
عاقبت «جو» گفت براو من شما را بنده‌ام!  
حال گوئیدم چه خدمت من توانم داد بر شخص شما  
مرد گفتیش: من بُسوم مأمور پست و تلگراف

پیر مژ

تهران - ۱۶ تیرماه ۱۳۸۷

## دروادگاه

مورد یک رشوه خواری بود مطرح اند آن  
کرد بس حمله براین شاهد، چوئد در پر تگاه  
ارز «بورو» اخذ کردید، نفی سازید این قرار؟  
دقتش معطوف بر عکسی روی دیوار بود  
کرد پرسش از زمان اخذوجه، کان ظاهر آبودی بعید  
گاه بر قاضی، گهی بر پنجره، گه در هوا  
گفت ایشان باشما یند، جان من پاسخ بگو  
گفت: در فکر بودم، از شما پرسیده اند ایشان سؤال!

دادگاه شهر «بوستون» بود تشکیل و در آن  
دادیار اصل پرونده فراخواند شاهدش در جایگاه  
گفت: آیا این صحیح است که شما پانصد هزار  
شاهد اصلاً ظاهر آگوشش به این حرفها نبود  
بار دیگر دادیار محترم، این بار بالحنی شدید  
با ز هم شاهد نگاهش دور می زد جلسه را  
دست آخر، خم شدش قاضی به شاهد کرد رو  
شاهد از جایش پرید و یکه خور داز این مقال

پیر مرد

تهران - ۱۵ تیر ماه ۱۳۸۷

## جراحی کوکا

زیرتیغ تیز جراح و بند مشکل چنان  
پرسدش دیدش که یارو هست گونی در جنان  
کاسه‌ی شربت، مربا، میوه و پشمک عیان  
بالشش باد می‌کند تا خوب خوابد روی آن  
گفت والا من نمیدانم! شنیدم زاین و آن  
بیست و هفت بخیه زده جراح آنجای تنش!

مرد محجوب و وجیهی بستری شد تا رود  
روز دیگر دوستش سرزد به او تاحال او  
نرس، بعد از نرس، هی آیدرون دردست او  
و آن یکی تختش مرتب می‌کند و آن دیگری  
کرد پرسش از رفیقش علت آن جنب و جوش  
آن یکی می‌گفت: این یارو، برای ختنه اش

پیرمرد

تهران - ۱۶ تیرماه ۱۳۸۷

## خنده پرنسپ

تاده‌د شرح گرفتاری خود ، راحت شود  
لیک خواهش می کنم برم من نخنديدي شما  
لیک بر مرضای خود ، خنده ، بكل ، ناکرده ام  
تابکوشم ، رفع گردنام بلا ، از فکرو از جسم شما  
تا که دکتر ، آلتاش را خود توانستی بدید  
تا کنون چیزی به عمرش ، خود ندیدی آنجنان  
بعد کم کم خنده شد ، دل ریسه ها ، اندر تشن  
کنترل رفتش زدستم ، خنده شد در جسم ، پخش  
قول خواهم داد ، کامل بشنوم ، گفتار تان  
کرده است آماس ، گوئیدم چه باشد مشکلم ؟

دوش شد مردی روان در دفتر دکتر «صَمَد»  
گفت برد کتر دهم من شرح مشکل برشما  
گفت دکتر من چهل ساله طبابت کرده ام  
حال بر گوئید برم ، مشکل خود را شدراشما  
تاشنید این جمله را شلوار خود پائین کشید  
دید دکتر آلتی چسون «هسته خرما» ، در میان  
ابتدالخند تلخی ، سبز شد روی لبس  
اشک چشم پاک کرد و گفت تقصیرم بیخش  
حال گوئیدم چه باشد مشکلش این عضوتان ؟  
گفت یکهفته است کاین عضون حیف الجثه ام

پیر مرد

تهران - یازدهم تیرماه ۱۳۸۷

زشت می‌انگاشت «کنده»، کاربردش، سال‌ها  
کودک و تازه جوان، «تین ایچ»، بالاتراز آن  
شوهر دوم بشد پیداو وصلت خوش گذشت  
تا که آخر چشم از دنیا فریبست و غنود  
کرد برتابوت نگاهی، بعد از آن برآسمان  
نژد هم هستند و دیگر نیستند از هم جدا  
گفت منظورت بُدش آن شوی اول یا اخیر؟  
باشد اکنون روی هم، پهلوی هم، در، بسته است

«ماریا» بُد کاتولیک، صادق به دین و پارسا  
از نخستین وصلتش ماندی بجا هفده جوان  
شهرهراول که شد مرحوم، یک هفته گذشت  
حاصل این دومین وصلت دودرجن طفل بود  
روز ختم ماریا، «فیلیپ» کشیش میزبان  
گفت: من شکر خدا گویم که اکنون آن دو تا  
شد به او نزدیک مردی کوشید آن راز پیر  
گفت در حدّ ادب: منظور پای مرده است

پیرمرد

تهران-۹ تیرماه ۱۳۸۷

## عرب مهاجر

بُدْ چهل سالی که هجرت کرده بُد، داشت یک کافه سیب زمینی کارَدْ اندر باغ کوچک در درون خانه اش تازمین را زیورو گرداندو سازد مهیا به رآن شرح گوید قصه را براین خود کوبد محصل در پاریس سیب زمینی کارم و دانی تو خود قادر نباشم آنچنان «کانهٔ فی الامِنِ والرَّحْمَةِ»، نبودش حاجت «التحیه والدى»، لطفاً فرامش کن زراعت در زمین کاشتن در آن زمین، باشد خطرناک و خلاف نقشه ام کرد اشغال آن زمین، نُجْر فراوان شد، زشانس آخرش گفتند «sorry»! بُد تهی این باغ و راغ گفته بُد امیدوارم باغ باشد زیورو، کلاً خراب در زمین کاری و برنیان سپاری آن کلک!!

پیرمردی از تبار تازیان ساکن بُدش در سانتافه ناگهان روزی بشد شائق بیاد سرزمین اصلی اش نیک دانستی که نیرویش کشیده ته، ندارد آن توان شد مصمم تا که ایمیلی فرستد بهر فرزندش پاریس گفت: فرزند عزیزم! مایلم در پشت باغ خانه مان گرتوبودی پیش من دانم که حتماً والدت صبح فرداداد «احمد» یک جوابی اینچنین: من در آنجا بعضی از اشیاء پنهان کرده ام چهار ساعت بعد ظهر، آنروز، اف. بی. آی. آزانس جملگی با دستگاه های حفر خود زیر کردن باغ باز فردا صبح ایمیلی رسید از ابن او پرآب و تاب حال تو قادر بُوی سیب زمینی، ترتیز ک

پیر مرد

تهران - ۷ تیر ماه ۱۳۸۷

## کودک با هوش

بود مشغول نظافت، جمع بر گوشاخه ها، هرچه بود  
بود اندر تلاشش تارود سوراخ خود، لیکن نرفت  
قادرم آن را کنم سوراخ خود، با فوت و فن  
گر که آن کرمک فرسنی خانه تا، گیرد قرار  
گردن سوراخ هم شل، هر دو ناثابت، چو کاه  
شد به کرم نزدیک و پرپشتش فشنندزان «اسپری»  
راه سوراخش گرفت، بگذشت از مانع، درون شد استوار  
قوطی «مواسپری» بستافت در منزل، غمین  
اسکناس دیگری مانند اول، لول بودش دیشلمه  
گفت دام، لیک این مادر بزرگت داد، چون راضی بود

کودکی همراه جد خود درون صحن منزل صبح زود  
ناگهان چشممش به کرمی خاکی افتادش که سخت  
گفت با جدش: پدر جان! شرط می بندم که من  
گفت جدش حاضرم بر تو بخشم اسکناسی پنجهزار  
علت آن باشد تنش شل، می کند لک لک به راه  
زود کودک شد روان در خانه و بگرفت یک «مواسپری»  
ناگهان کرمک بشد سفت و به قامت بس دراز  
داد جدش پنجهزاری هدیه اش، فایید فوراً از زمین  
بعد نیمساعت بروون آمد ز خانه داد هدیه بر نویه  
گفت بر جدش پدر جان، من گرفتم مزد خود قبل از جود

پیر مژده

تهران-۹ خردادماه ۱۳۸۷

## کاووبوی سلمانی

کان بدش سلمانی معروف شهرو، نخبه ئى  
میشوم ممنون اگر هر دویان جامد درون این نشست  
تیغ را مالید بر چرمى کند تیزش، بگیرد آن بکار  
تازند واکسی به کفشش همزمان، هم آن، هم این  
داشت او گنده ترین پستان، قلمبە، سفت و سخت  
همره من باید ترفن، اطاقى در هتل، زیبا و نو  
زشت پندار دنختری، یاد عدول از مكتب اخلاق را  
کار پیدا شد برايم، فوق العاده داد يارو، چشم گیر  
او هم اکنون می تراشد ریش تو، تیغش به دست

مرد کی «کاووبوی» صفت وارد شد اندر د که ئى  
گفت من باید تراشم ریش، ضمناً او اکس کفشم کهنه است  
کرد سلمانی اشاره تانشیندجای خود از بهر کار  
خانمی بنشست رو در رو، دو زانو، بزمین  
یک نظر انداخت بزن دل بداد مرد ک زدست  
کاووبوی گفتش خانوم جون من در آن فکرم که تو  
زن جوابش گفت: من در بند عشقم، شوهر من بارها  
کاووبوی گفتش بگومن خارج از وقت اداری ناگزیر  
گفت زن: خود گو تو آن برشوهرم گرمیلت است

پیر مدد

تهران - ۱۵ تیر ماه ۱۳۸۷

## فرد مدهوش

مردی از پای او فتاد، مدهوش شد، میرفت راه  
بُدترافیک سخت و سنگین، مردمان بس هاج و واج  
زد دوزانو، تا گشایید کمه های گردن وبالای مرد  
بعد زانوزد زمین، بپشن گرفت، فرمان بداد  
باشدم چون آب خوردن، کار کشته، واردم  
خود کند تنظیم از راه دمیدن دردهان، یانای او  
« گرسوات ته کشید! دکتر نیازت بود! اینجا حاضرم »

بود تابستان، هوا گرم و سریک چهارراه  
من تصویر میکنم بود آن محل چهارراه کاج  
خانمی از بین جمعیت برون آمد بشدنزدیک مرد  
ناگهان مردی رصف زن را عقب زد پزبداد  
گفت من هستم « مدیک » این نوع مرض دیده ام  
ظاهرآ در فکر بودش، تا تنفس های او  
خانم از جایش بپاشد گفت بروی سرورم

پیر مرد

تهران - ۱۰ تیرماه ۱۳۸۷

## سر بازی

همره بانوی خود «زهرا»، به شهر مروdest  
بهره ور گردنداز «اتمسفر» واقعاتشان  
کان سوارش می شدند مردم، درست مثل را کت  
لیک بُد پرمشتری، مردم همه طالب به آن  
اون بالا، در آسمون، جولان دهم، گویم منم  
صد تومن، صد تومنه! محبوب من  
تا شوند غرقه به کار و بار خود، دنیای خود  
با زهرامانعش می شد سوارجت شود آن کامکار  
ترسم آخر حسرت جت را برم بر گور من  
قهار کرد، پا بر زمین کویید، عیناً بچه ها  
رفت پیش و گفت: من سهوآشیدم گفته ها  
دور خود گردیم و اندر آسمان جولان دهم  
هول در دل افکنم، لیکن ندارید هیچ ییم  
ورنه هر یک صد تومن باید ز جیش گم شود  
لال و کرباشید! ورنه صبر من آید به جوش  
معنی اش آری بُدو «پیلوت» سوار کار شد  
هیچ فریادی از آنان ناشنید آن نیک بخت  
با ابر مرد مسافر، پرشهامت، پا کزاد  
هیچ ناُشدیک صدائی از شما بر من عیان  
همسرم در اولین جولان رها شد در فضا  
زاین سبب ساکت بماندم! یاد «زهرا» بامنه

مرد پیری، نام « محمودی »، روان شد بهر گشت  
« شهر بازی » بود منظور نظر، در ذهن شان  
غرفه ئی بودش در آنجانام آن « پرواز جت »  
قیمت ش بُد صد تومن، کان نسبتاً بودی گران  
گفت محمودی به زهرا، من دلم میخواهد برم  
گفت زهرا: واه چه حرفها! جون من  
مرد شد مأیوس ساکت باز گشتند شهر خود  
سالهای بعد از آن، هر وقت رفتند آن دیار  
شد سراجام عمر او هفتاد و گفت ای شیرزن  
با زهرا گفت نه! محمودی هم چون بچه ها  
« پیلوت » قلابی جت چون شنید آن گفته ها  
حاضر مبنده شمارا در جت خود جاده م  
گاه من پائین روم، گاهی هوا، گه مستقیم  
لیک شرط کوچکی دارم! سزد اجرا شود  
شرط من این است طی این سفر هر دو خموش  
مردوزن هر دونگاهی بینشان تبدیل شد  
رفت بالا، دور زد، کله معلق، شیرجه رفت  
عاقبت « پیلوت » برون شد از مقرش دست داد  
گفت: جدا در شگفتمن من که در این امتحان  
گفت محمودی: دلم میخواست گویم بر شما  
لیک با خود فکر کردم صد تومن! صد تومنه!

پیر مرد

تهران-۴ خرداد ماه ۱۳۸۷

## ملقات باش

دید «فادر آفرد» تنها کشیش شهر شان  
عقد کردم خود تورا با «جونز» در محراب خویش  
آن دقایق در کلیسا، جملگی خوشحال و شاد  
گفت نه «فادر! بظاهر» جونز «بس نومید شد  
از برای مشکلت، دامن چرا آن می کنم  
سفره دل را گشود «ماری» بگفتش رمزوراز  
چند کود ک شد نصیبت؟ فاش گو آن رابه من  
جمع آنان می شودده، خسته ایم زاین اتفاق  
گفت رفته «رم»، کند خاموش آن شمع شما!!!

دوش «ماری» می گذشت از چهار راه شهر شان  
گفت «فادر»: تو همان نیستی که من چند سال پیش؟  
داد «ماری» پاسخشی بعله پدر! دارم به یاد  
گفت «فادر» هیچ بچه مچه ئی تولید شد؟  
گفت فردامی روم «رم» شمع روشن می کنم  
چند سال بعد، ایندو یکد گر دیدند و باز  
گفت «فادر»: گوچه شدزاده ولدهاتون؟ به من  
گفت: دارم سه دو قلو، چهار تا هم طاق طاق  
گفت «فادر»: چیست علت «جونز» نبود با شما؟

پی‌مرد

تهران-۷ تیرماه ۱۳۸۷

## کشیش کلیسا معلم

بُود، نه ماه حامله، در انتظار کودکش  
کرد مطرح او حقوقش، کان تبد کافی چنان  
حق اولادی برای «آفرد»، تصویب شد  
شامل اولاد بعدی نیز گردد تا شوند آنان کبیر»  
هدیه هامیرفت اندر بطن خانم، نام فرج  
گشت تشکیل و در آن کردند صحبت عده‌ئی  
در ره تویر مردم، گسترش، آداب آن  
راه چاره خواست از مردم، کنند حل مشکلش  
من رهین منت این مردم، نایبرده رنج  
شکر نعمت واجب است و همراه ایمان بود  
گوئیا مسحور گشتند! یا ز خود بیخود شدند  
با صدائی بی رمق، نازک، ولی بی کم و کاست  
لیک چون از حد فزون شد، چترونا یلوون هم سزد  
آمین گفتد و تحسین، آفرد شد شرمگین

«آفرد» بودی کشیش یک کلیسا، همسرش،  
دریکی از جلسه‌های هفتگی بارهبران  
بعدی بحث و گفتگو، درین اعضا، فاش شد  
گفته شد در این مصوب «حق اولاد اخیر  
از پس تولید شش بچه، فلیج شد دخل و خرج!  
عاقبت فریاد اعضاش بلنده و جلسه‌ئی  
درمزایای کلیسا، رهنمون ها، نقش آن  
کرد یک عضوی اشاره، بر هزینه، علتش  
در دفاع از خود رز جا شد «آفرد» گفتا به جمع  
بچه در قاموس مذهب، نعمت یزدان بود  
از پس این گفته، جمع حاضرین ساكت شدند  
ناگهان از کنج سالن یک زن پیری بخاست  
گفت: باران همچو کودک، نعمت یزدان بود  
گفته این زن چوپایان یافت جمع مؤمنین

پیروز

تهران - ۶ خرداد ماه ۱۳۸۷

آرم آن رامن در اینجا توبخوان آنرا دوبار  
شد توافق بیشان یکشب شوند خالی زدرد  
کوئیدش شهره به شهره آشنا با هردوشان  
سردر آوردن داز عشتر کده، باروسپیان  
باز هم پیروپاتال! فوراً به همکارش بگفت:  
کن مهیا به راین زالوشان! هر طور که هست  
یک عدد بزنه بروی تخت، رویش سوی طاق  
بین اصلی، یا بدل، دم کرده، نیز  
گفت بر آن دیگری دانی چه بُد پایان کار؟  
وان دگر گفتاچه گوئی؟ مرده بود؟  
داد بر خود دختر ک. خود توحدیشم را بخوان  
بس چاخان کن! ساحره؟ علت داره؟  
برلیش، برپیکرش، برگردنش، هی پشت هم  
ناگهان گوزید و زد از پنجره بیرون نتش!

داستانی یاد دارم از گذشته، خنده دار  
در غروب زندگی یک جفت یارو پیر مرد  
ابتدا رفند در میخانه سرکیسیان  
از پس نوشیدن چندین پیاله ناگهان  
خانمی کوئید رئیس بزمگه در دل بگفت  
زود رو بالا اطاق هفت وهشت  
زان عروسکهای بادی، باد کن در هر اطاق  
آنقدر لول انداین دو، کو، ندارندی تمیز  
در ره بر گشت برخانه، یکی از آن دویار  
من تصویر می کنم آن دختر من مرده بود!  
گفت بعله! هرچه ور قدم نه آخ گفت نه تکان  
دیگری گفتش که یار من بُدش یک ساحره!  
گفت من مشغول بودم، بوسه ها براو زدم  
عاقبت میلم کشید گازی زنم بر گردنش

پیر مود

تهران-۴ تیرماه ۱۳۸۷

حالش چندان تکدد معمولی و چشم‌انش، نار  
کان بودنامش «سیناور» طبق تشخیص خودم  
«از چه رودنیال این سمی؟ بگو آنرا به من»  
مستحق باشد! بهانه، عذر و مستمسک نیار!!  
این بود جرمی جنائی، هم برای من و تو  
ورنه زندان، بستن دکان، شروطی حائز است  
داد وی آن را به دکتر، گفت: خود بینید آن  
بازن دکتر، هم آغوش و به خود مشغول سخت  
نسخه‌ی لازم برای کسب دارو، پس جایز است!

دوش وارد شد به داروخانه، یک خانم، نزار  
گفت برداروفروش، محتاج داروئی بُوم  
در عجب شد کترداروفروش و کرد این پرسش زدن  
گفت زن: خواهم که شویم را فرستم آن دیار  
دکترش گفتا که خانم! من نه بتوانم دهم این سم به تو  
نسخه گر داری، فروشش بهر ما ها جایز است  
زن گشودش کیف خود عکسی برون آورد از آن  
اندر آن تصویر، بودی شوهرش ببروی تخت  
گفت بزرن: تو نگفته قبل از آن داری بدست

پیمود

تهران - ۳۰ خرداد ۱۳۸۷

## «مطب پزشک عمومی»

بود از درد کمر، بسیار در رنج و تعجب  
دکترش گفت اچه کردی با خودت ای نوجوان؟  
شب سرکارم، روم خانه، دم صبح یکسره  
یک صدای غیره بشنیدم، به خانه، آن زمان  
در کنار همسرم، لیکن کنون در رفته است  
حین رفتن جامه بر تن میکند لیکن دود  
پرت کردم بر سرش، فریاد زد از زور درد  
چاره ئی کن، سرو روم، خوابم حروم شد، تایاد

صیح روز شنبه بیماری درون شد در مطب  
از پس دیدار پشتیش، مهربه اش، تایخ ران  
گفت خود دانید من کارم بود در کاباره  
صبح امروز چون شدم داخل توى آپارتمان  
ناگهان گشتم ظنین حتماًیه شخصی بوده است  
رفتم اندر بالکن دیدم که فردی می دود  
زود یخچالی که اندر دسترس بودی به جهد  
بعد از آن درد کمرا حساس کردم من زیاد

تاملا قاتش کند، تیمار جوید دکترش  
رفته بدد در زیر ماشین ازنوک پا تا سرش  
بوده ام بیکار، لیکن یافتم من شغلکی  
لیک یادم رفت دیشب ساعتم گیرم به کار  
ناگهان یخچال آمد بر سرم هوشم ربود  
قادرم سازید، بر گردم به کار امروز من

بعد چندی مرد دوم وارد دفتر شدش  
وضع او بودی اسف بارو توگوئی پیکرش  
کرد دکتر پرسش از حالش! بگفتا مدتی  
اولین روزم بده امروز، می رفتم به کار  
دیر بود و می دویدم تارسم کارگاه زود  
حال، خواهش می کنم با افوت وفن

کله اش زخمی، تنفس متروک، خونین و فکار  
گفت بی تقصیر هستم من، ولی دل پر زد درد  
ناگهان از بالکن سوم شدم پرتا ب من

سومین بیمار وارد شد به دفتر، بس نزار  
گفت دکتر تو چه کردی با خودت ای نیکمرد  
راحت و ساکت بدم بنشسته در یخچال، من

پیر مرد

تهران ۳۱ - خرداد ماه ۱۳۸۷

## پرداخت صورت حساب

تاخرد چند متر پارچه، بهر خود، با یک نگاه  
گفت براو تنهیت، بودش بسی خوش خلق و خوی  
چند متری طالبم، قیمت چه است؟ حسب قیاس  
قیمتیش یک بوسه باشد، نیست ارزان تراز آن  
گر کم آید، باز گردم، چون بود در دسترس  
چهره اش قرمز، زبان خشک، و برویری میشد تنفس  
کوئی ناظر از اول تا کنون، در پشت سر  
جدّ من پرداخت خواهد کرد دینم، خود بگفت

دختری زیبا درون شد در «سوپر شاپ» شامگاه  
رفت اندرد گهی بزار، مردی خوب روی  
گفت دختر: من از آن پارچه، برای یک لباس  
گفت باخنده جوان بردختر ک، هر متر آن  
گفت: پس لطفاً دهیدم هشت متری تا سپس  
شد جوان سر گرم گز کردن، بریدن، بستنش  
بسته رابنها برمیزو بگفتش حاضر است  
دختر ک برداشت بسته، رفت بر مردی د گر  
گفت بر مرد جوان، بسیار ممنونم زلف

پیر مژ

تهران-۲۸ خردادماه ۱۳۸۷

## من از بجا آمده ام

من چگونه آدمد دنیا؟ چه باشد وصف حال؟  
بعد از آن آدم وحوا، ناگهان گشتند پدید  
بعد، کودک بعد کودک، تا جهان شد اینچنین  
کنجکاوی های وی، راحت زاو، بُبریده بود  
نسل، بعد از نسل و انسان، ریشه اش از آن به جبر  
گفت تفسیر پدربروی، نبودی چاره اش  
من بوم انسان و یا میمون؟ همین من را بس است  
ظاهرآ او گفته بر تو! از تبار و قوم خویش!

دختری کوچک زمادر کرد مطرح این سؤال  
گفت مادر: خالق یکتا، جهان را آفرید  
اولین فرزند آنان از شکم آمد زمین  
چند روزی بعد، دختر، از پدر پرسش نمود  
گفت بر دختر، پدر، میمون بشد پیدا به دهر  
دختر ک حیران و سرگشته، بشد بر مادرش  
من ندانم گفته هاتان، از چه روی کسان نیست  
مادرش گفت اعزیزم! من بگفتم نسل خویش

پیر مرد  
تهران - ۲۹ خرداد ماه ۱۳۸۷

## مادر بزرگ

زد بغل مادر بزرگش بی ریا، از روی ذوق  
هی دلم خواهد پرم بر آسمان امروز من  
زود علم سازد، بگفتش آن بود بس بانمک  
گفت نه! تنها شنیدم از زبانش آنچه هست  
گر شما بارد گر پیدات بشه، با میل خویش  
من دلم خواهد تماسایش کنم امشب، بجاست

دوش طفل کوچکی با شور و شوق  
گفت بر مادر بزرگش آن قدر شادم که من  
شاید امشب هم پسر حاضر شود تا آن کلک  
کرد پرسش جده اش دانی چه است؟  
داشت می گفت بامامان چند روز پیش  
اور ود بالا زدیوار مقابل رک و راست

پیر مرد

تهران-۲۷ خرداد ماه ۱۳۸۷

## اضافه حقوق

خانمش رویش ترش کردو بگفت علت چه است  
میز نم «اوتو» به جامه، در قاب باشما  
گفت آقا! میتوان پرسی از ایشان! گرتواز من بهتری  
گوی سبقت رازمیدان، این بود نقص شما  
گفت آقا گفته اند، حجّت بود حرف های او  
از شما من برترم! حرتم نگیرید سرسری  
لاید آقا گفتش به من! حتماً خبر دارد زیش  
باغبان گفتش ای ای ای نامرد، مرد  
علتش را خود تودانی! من چرا گویم جفنگ؟

کلفت خانه به خانم گفت مزد من کم است  
گفت مریم: اولین علت چنان باشد که بهتر از شما  
گفت خانم کی به تو گفته که از من برتری?  
بعد گفتش در غذا پختن برم من از شما  
کی بتو گفته؟ مزخرف کم بگو! ای یاوه گو  
سومین علت خاتوم جون آن بود در دلبری  
خانم خانه که کفری گشته بُد گفتا زدرد  
گفت مریم خیر! این راز نهان را روز پیش  
دست آخر مزد کلفت شد اضافه بی درنگ

پیر مرو

۱۳۸۷ خرداد ماه ۲۷

## سرباز روانی

فرد سربازی ندارد وضع عادی گاه گاه  
بر گرفتی از زمین یامیز، خواندی آن چوباد  
«این نه آن باشد» خودم از دست دادم مفت مفت  
عاقبت سردار ما جدّاً به فکر کارش داد  
تحت درمان باشد و دور از نظر در توی هنگ  
باید او اخراج گردد، دزد کی، اما قشنگ  
کاین مریض ما تعادل داده از کف، بس زیاد  
زنده گی جوید به یک نحوی، ولی دور از خطر  
دست آن سرباز ما، آگه شود وی، شمه ئی  
عازم درب خروجی، نغمه خوان، با پای خود  
«این، خودش باشد» عجب بیرون زدم جاناز صف

دید یک سردار ارش چند باری در سپاه  
تا که چشمش ببروی یک صفحه کاغذ میفتاد  
بعد از آن احتمی به چهره میفکند و می بگفت  
مدتی این کارمrd ک پشت هم تکرار شد  
داد دستوری به بهداری که این سرباز منگ  
گر بود نابخردو.....خل، روانی یا مشنگ  
بعد یک مدت «روانکاو محل» فتوی بداد  
بایدش اخراج گردد از صف و تحت نظر  
نامه ئی بنوشت بر سردار و دادش نسخه ئی  
صیح فردا او شدش اخراج از هنگ و بشد  
کرد، برنامه نگاهی، گفت در دل، با شعف

پیر مژد

تهران-۲۶ خرداد ۱۳۸۷

## پارمردنی

دو خبردارم برايت، اولى بد، دومى بد تراز آن  
زود سرآيد نباشد چاره ئى، از بهر آن  
گفت باید بر تو ميگفتم خبر ديروز نى امروز من  
بالاسف امروز مهلت منقضى گردد، چه سود!

دې پىشىگ شهرمان بر گفت بر يىمار خويش  
گفت بر گواolin گفتا: كه عمرت در دوروز  
گفت اين بودش كىشندە، دومين بر گوبه من  
علتش آن بود گۈم بودى، موبايلىت بسته بود

پىرمۇ

تهران- ۲۶ خرداده ماھ ۱۳۸۷

## کوشی مخصوص

عاقبت گشتند بعد از مدتی هم پالکی  
من توانم داشت اشکافی خصوصی منحصر به مردمش؟  
از کشوی گذر! دل و روح و روانم! مال تو است  
تا که روزی دیدربیش بازو شد راغب به راز  
ویژه باری گلف! ده صد لاري، شد پدید  
توب ها از بهرچه، آن پول و آن رفتار چیست؟  
می نهادم من یک توب اندر کشو، جانم همی  
تبودش چندان مهم، سی سال لذت بود و مردم  
گفت وانگه یک دوجین می شد، فروشش نفع داشت

جفت جوری از پس دیدار و بحث و عاشقی  
چند روزی چون بشد طی، مرد گفتا بر زنش  
زن بگفتش هر چه هستش مال تو است  
سه دهه بگذشت و اصلاً آن کشو، رفتی زیاد  
کرد همسر یک نگاهی، دید سه توب سفید  
شب پرسیدش ز شوهر معنی این کار چیست؟  
گفت شوهر هر زمان بر توحیانت کردمی  
زن شنید آن جمله را گفتا بخود، سه، توب خرد  
گفت زن بسیار خوب! آن پول ها از چه تراست؟

پیر مرد

تهران - ۲۴ خرداد ماه ۱۳۸۷

## مردی دکوما (پوشش)

لیک اغلب میشدی هشیاراندر جلد خویش  
شکوه ننمودی زشهر، زحمت ورنج وتعب  
کردم بزن یک اشاره تارود نزدیک او  
لب گشودی بر سخن شویش چوشد زن دربرش  
در خوشی ها، ناخوشی ها، جشن ها، مرثیه ها  
از حمایت کردنت شادم    والا بی قرار  
تو بُدی اندر کنارم خود کمک کردی به کار  
در کنارم بودی و تیمار من کردی به صبر  
تو کمک بنمودیم سازم زنوابین    جایگاه  
در کنارم بودی و بی شک تو بودی حامی ام  
حاصلی جز آن نیابم چون تو بودی در کنار  
از وجود تواست جانم بسکه بودی در برم !!

شهروی از بخت بداندر «کوما» شد سال پیش  
همسرش همواره بودی در کنارش صبح و شب  
آخرین باری که وارد شد اطاق شیک او  
صندلی بگرفت و بنشست در کنارش همسرش  
گفت تو، اندر کنارم بوده ئی در لحظه ها  
آن زمان کومن شدم اخراج بودی در کنار  
آن زمان کو با ختم سرمایه ام در کسب و کار  
لحظه نی که تیر خوردم، بستری گشتم به جبر  
خانه چون آتش گرفت و گشت ویران سریناه  
آن زمان دادم زکف من قدرت جسمانیم  
لیک اکنون هر زمان فکرم شود مشغول کار  
این همه وزر ووبال وعلت و بد شانسی ام

پیرو  
تهران - ۲۳ خرداد ۱۳۸۷

## مردی که راندگی می‌کند

داد براویک توقف افسری از روی صبر  
خود شما گردیداز آن گفتگو اندershگفت  
گفت: سرعت بودا ز صدیشتر! جان کلام  
ناگهان زن در کنارش گفت مسعود! همسرم  
مرد، کرد زن رانظاره، رشت و هیز  
لا جرم بر گچ جریمه می دهم، بایسته است  
بوده ام اصلاً از آن، نبود گناهم، نیک فر  
توب خبرداری از این نقصان حواس تو کجاست؟  
داشت از کوره بدر میرفت، اندر قید و بند  
چون کمر بندت بُد بسته، و هشدارت دهم  
ورنه من خود دوست دارم ایمنی در عرض سال  
این کمر بندت نیارم یاد! جانم خسته ئی!  
ای زن احمق! دخالت کم بکن، بی چون و چند  
این بود رفشار ایشان باشما؟ راضید ازاو؟  
او بود مست و خراب! گوید سخن ها این چنان!

مرد کی در جاده تهران- کرج دیروز عصر  
زان سپس این گفتگو در بین آنان در گرفت  
مرد گفت: اشکال چیست سر کار؟ سلام!  
مرد گفت: اصلاً خودم دانم که ۶۰ می رفته ام  
سرعت افزون ز صد بودش عزیز  
گفت افسر: آن چراغ سمت چپ بشکسته است  
گفت مرد ک: کو چراغ؟ باور کنید من بی خبرا!  
زن بگفت: واخدا! مسعود، این خود هفتنه هاست  
باز هم شوهر نگاهی خشمگین بر زن فکند  
گفت افسر: با اسف باید فراخواند دهم  
گفت راننده: هم اکنون باز کردم این ویال  
زن بگفت: جان من مسعود! تو، کی بسته ئی؟  
مرد، دیگر زد به آخر سیم و گفتادم بیند  
کرد افسر یک نگاهی بر زن و پرسید ازاو  
زن جوابش داد بعله! راضیم، لیک هر زمان

پیر مدد

تهران ۱۷ خرداد ماه ۱۳۸۷

## زندانی فراری

خود رها کردش زیند وزد به کوچه یکدفعه  
وارد یک خانه شد، بودش سراپا ملتهب  
غرقه اندر خواب خوش، لیک او بشد لگیر سخت  
دزد شد هشیار و بس مظنون به وی  
دست و پای شوهر ک در بند شد بر صندلی  
زن بُخشش لرزان دلش پُر اضطراب  
بعد از آن موها، سرو گوشش، تنش  
وارد حمام شد در راه روی خود به بست  
گفت برزن، بس خلاصه، آنچه بود  
خود نظر کن بر لباسش، زشت و تنگ  
لا جرم شنه به زن، در بند زلف هر خسی  
گرچه باشد مشکل و کاری به ظاهر بس طریف  
می گشید مارا به سختی، نیک دانی تو خودت  
دل قوی دار و شجاعت پیشه کن، تاج سرم!  
اونمی بوسید من را آنzman، نجوانمود  
از نظر گاهش، توئی مطلوب وی، دلخسته است  
گفتمش اشکاف حمام، بهترین جایش بود  
گرچه دانم می برسی بی شک از این تمرین تورنج

مرد کی کوبد به زندان بیشتر از یک دهه  
جیب او خالی، گرسنه، بی پناه و مضطرب  
دید یک زوج جوانی خفته اندر روی تخت  
شد جوان بیدار از ترس وزنش دنبال وی  
لا جرم بعد از تلاشی ساده و بی معطلي  
رفت سارق سوی زن در تخت خواب  
بوسه زد سارق به روی گردنش  
ناگهان، آمد بزرگ از تخت و رفت  
شوهرش فرصت بدست آورد و زود  
گفت بی شک او بود دزدی زرنگ  
گوئیا بوده است در زندان بسی  
مصلحت باشد که سازی با حریف  
گر شوی جوشی، تغیریستن او در چهره ات  
من فقط گوییم ترا من می پرستم دلبرم!  
زن شنیدش پند شوهر، گفت براو تند و زود  
ظاهر آه مجنس باز است و به تو دل بسته است  
پرسشش این بود اینجا «وازلین» پیدا شود?  
خواهشم این است باشی سر بزرگ و نکه سنج

پیر مژ

لندن - ۳ مارس ۲۰۰۷

## خانم خانه و اتوبویل

خواستم گوییم که نتوان کردم ماشین روشنش  
گفت در «کاربوراتور» آب است گفتش اهل فن  
هیچ دانی «کاربوراتور» چیست؟ خواهم شرح حال  
گفت آن در داخل استخر جاخوش کرده است

زن درون شد توی خانه گفت وی بر شوهرش  
گفت علت چیست؟ سالم بودد یروز جان من  
گفت شوهر آب توی «کاربوراتور»؟ این باشد محال!  
حال آن ماشین کجا باشد که خود تر کرده است؟

پیر مرد

تهران - ۲۳ خرداد ۱۳۸۷

از یکی دارالمجانین بازدیدی مینمود  
چونکه مردی دقتش راسوی خود بایسته کرد  
می تکاند، گوئیا قاپد یه چیزی از هوا  
گفت من دارم ستاره می ستامن بهر خود  
دید گویا این یکی چیزی فرستد بر هوا  
توبه من گوئی چه اندر کله داری ای عزیز  
بر نهم شان در هوا من جملگی، آنجا که بود  
مدعی بودش که رانده است وی از روی تخت  
چون موتور پیت کنان، خود قیل و قالی ساز کرد  
گفت قصد من فرار از دست این دیوانه هاست

گفته اند «اقبال» روزی صبح زود  
شد روانه سوی بیماران قدم آهسته کرد  
دید آن مرد ک نشسته، دست خود اندر هوا  
گفت براو با چه کاری کرده ئی مشغول خود؟  
کرد دکتریک نظر بر مرد دیگر در خفا  
رفت نزدیک و بگفتش ممکن است از پشت میز  
گفت خواهم تا ستاره هر چه باشد صبح زود  
در همین اثنایکی دیگر زاینان سفت و سخت  
با دهانش بوق میزد، سرعتیش تنظیم کرد  
شد به او نزدیک و پرسیدش چه مقصدی توراست؟

پیر مرد  
تهران - ۱۴ خرداد ماه ۱۳۸۷

داشت یک مرد مسافر نام وی بُد «اشترووس»  
داشت در دستش کتابی غرقه در آن، بی امان  
مفتخر باشم اگر صحبت کنیم ای پاکزاد  
لیک باید داندم موضوع صحبت ای حبیب  
فی المثل بحث اتم، این روزها، ورد زبان  
من سوالی از تو دارم، تابه آن پاسخ دهی  
من جوابی میدهم کافی! کنم من قانع  
هم گوزنی کوبه مغزش شاخها گردیده نصب  
لیک دردفع علف، هریک بود «اوستا» رجب  
دومی ریندقلمبه، پر علف، همچون سفال  
از اتم گوئیم و نیرویش، در ایران یا جهان  
خود ندانم چیست علت ظاهرآ از بیخ خرم  
نیستی صالح کنی صحبت! اتم شاه پشكل است

طی پروازی به لندن، لوفت هانزا، ماه مارس  
در کنارش بود یک دختر زایران نام او بُدار غوان  
گفت برد ختر که آمریکا بُود من را نژاد  
گفت من ایرانیم خوش وقت هستم زاین نصیب  
گفت مرد ک: بحث کلی، از زمین، از آسمان  
گفت دختر جالبه! لیکن اگر فرصت دهی  
اشترووسش گفت خوبه! گوین تو پرسشت  
گفت دختر تو شناسی دام‌ها؟ چون گاو و اسب  
قوت آنان جملگی باشد علووه روز و شب  
آخری نقلی بریند، اوّلی پهنه و تاپال  
فرق اینها چیست منیر؟ گوین تابع داز آن  
اشترووسش گفت دختر! با اسف من زه زدم  
گفت گرفت فرق سرگین ها برایت مشکل است

پیر مور

تهران - ۱۲ خرداد ماه ۱۳۸۷

## زایمان بافن آوری های جدید

به رخانم ها بود آسان، بدان  
خانمی هفتاد ساله کرددیش زایمان  
رفت از زایشگاه خانه سریع  
آمدنداندرسرايش جملگی  
شمه ئی از زایمانش بشوند  
دادن کادو و سوغات وزین  
میتوان نوزاد رایینیم ما؟  
آب جوش اندرسماور حاضر است  
فرددیگر، سن وی زاندازه پیر  
قرص هایم راخورم، کلافه ام  
مژد گانی بر نهم برپای طفل  
دیدنش مقدور باشد، ورنه! نیست!  
گریه‌ی کودک چرا باید شفت?  
واز چه روباید بگرد طلتان؟  
شد فراموشم کجا بنهادمش با دست خود

بارور گشتن، لقاح وزایمان  
از قضای روزگار، در این زمان  
از پس یک هفته تیماری بدیع  
دوستان واقربایش عده‌ئی  
تاکه طفل و مادرش را سرزند  
از پس گفت و شنود اولین  
کرد پرسش خانمی: ای مه لقا  
گفت: بعد از صرف قهوه بهتر است  
از پس نوشیدن قهوه و شیر  
گفت من باید روم در خانه ام  
لیک مشتاقم بیینم روی طفل  
مه لقا گفتا که گر کودک گریست  
جملگی شان زاین سخن اندر شگفت  
کرد پرسش یک نفر از بینشان  
گفت علت آن بودمن طفل خود

پیرمرد

تهران - ۱۶ خرداد ماه ۱۳۸۷

## آزمایش گفتگو

در صدد هستم که گف نف سازم هم خویش  
مدتی موقوف گردد، آزمونش دان، مکن بر من عتاب  
مهر تأییدی بزد بر گفته اش در دل، چو شیطان رجیم  
هفته سوم که شد شوهر تو پوست خود نبود  
شب که می شده همچو یک رویاه، مرموز و خموش  
می نهاد و می جویدش، رم دهد شوهر به فن  
شب که می شد قفل می کردی زنش درب اطاق  
سرنهد بر میل سالن، سیر شد از زندگی  
بعد از آن تقدیق تقدیق، همسرش وی را شناخت  
گفت دانم من کیه! آسوده ام بگذار، من اینجا نیم  
گفت میدانم، عبث باشد، تو و قول است و عهد  
گر توئی خواننده‌ی این شعر پاسخ ده به خرا!

شوهری پرزور و برقا گفت دی با جفت خویش  
بحث نزدیگی و سکس و تختخواب و رختخواب  
همسرش، آن را شنید و خالی از هترس و بیم  
هفته اول و دوم کارهاشان آقدر مشکل نبود  
زن بشد در روز چونان یک شلخته، پاره پوش  
چون به بستر می شدش یک حبه سیری در دهن  
هفته ئی دیگر گذشت و طاقتیش شد طاق طاق  
چاره آن بودش برای خواب و رفع خستگی  
صبح عید باستانی، ضریه ئی بردنواخت  
گفت شوهر پرتمنا، حدس بزن من کیم؟  
گفت شوهر حدس زن منظور من زاین جد و جهد!  
گفت شوهر حدس زن من با چه میکوبم به در؟

پیر مژ

تهران - ۱۶ خرداد ۱۳۸۷

## لوله کش

لوله کش احضار شد، بر آن زندگی چفت و بست  
و «شامورتی» بازی اش را بی امان آغاز کرد  
دادگوی صورت حسابی مبلغش ششصد دلار  
مسخره است این کار! یعنی دکترم من توی شهر!  
عاقبت ششصد دلار اسکن نگردد عایدم  
دکتری کردم رها، فی الفور لوله کش شدم

لوله ئی در منزل دکتر «دنیس» دیشب شکست  
شدron یک لوله کش، فوراً بساطش پهن کرد  
عاقبت شد لوله تعمیر، این بخش پایان کار  
کرد دکتر یک نگاهی بر رقم، گفتا به قهر  
صبح تا شب پربودیمار اندردفترم  
گفت براولوله کش من هم همین مشکل، بندم

پیر مو

تهران - ۱۳۸۷ خرداد ماه

## مشکلات پیری

یا به تعییری دگر، قانونی از خلقت بود  
بلبل شوریده دل رامیکند مست و خمار  
میوزد برپیکر گلشن، نمی بخشد امان  
یادی از آن ماندو بیوئی ز عطر گلپرشن  
طفل گردد، نوجوان گردد، شود کامل عیار  
ذره بینِ منتقد در دست من امشب رواست  
سست گردد، شل شود، کوچک شود مانند من  
عازم حمام گردد تابشوید دست و رو  
بعد از آن گردد مسلم خون وی دارد فشار  
گرخورد قرصش بود وی در امان  
یک «ست» دندان و رالازم شده این عادی است  
می شود تکلیف دائم از برایش آخرش  
از تکررهای ادرار شب‌انه، واژ خودش  
مستراح کوچکی شبها اطاق خود برد  
گرپتو برقی بسود رستی برای اغنية است  
سرفه و بوی توتون در شب کند حالش فکار  
بدترینش اتساع مخرج انسان بود  
جنبه‌ی اخلاقی موضوع بی مورد شود  
سر، فروافت دوپلکش بسته گردد، واشود  
عازم بستر شود، خروپخش برآسمان  
لرزه برداشت دیدوار آن منزل همی  
مطلوب دیگر بود هر یک چو خوان رستمی  
راست گردد، چپ شود، هی دور و نزدیکش کند  
فصل اول خواندنش اندر بهار و آخرش سال دگر  
بر درو همسایه و دختر، کمک باران کند  
зор پیر ما همه در آن زمان در چشم اوست  
منتظر بر مقدم باد است تا بالا زند آن یک کمی  
در ک مطلب از برایش با سخن مشکل شود

پیر گشتن در طبیعت ساده و قطعی بود  
گل، به آن زیبائی و لطف و طراوت در بهار  
لیک در پائی زغم افزا، که باد مهر گان  
پیر میگردد، فروافت، پلاسد ساقه اش  
کود ک دلبند مادر آن زمان کاید بیار  
دوره‌ی آخر هم اکنون مورد تفسیر ماست  
در سر اشیبی عمر، آنجار سد انسان که تن  
روزی از تختش بـ زیر آید برای شستشو  
خون زند بیرون زینی حین کار  
اولین آثار پیری شد هویدا و عیان  
هفته‌ی دیگر روانوبت به دندانسازی است  
شستن دندان، عفونت زائی اش  
بعد چندی از ازورم های پروستات خودش  
می شود سیروشـ و دنچار تا ظرفی خرد  
بردن یک کیسه‌ی آبجوش در بستر رواست  
وای اگر این مرد مادودی بود هنگام کار  
از اثرهـ ای بد پیری، گشادی ها بود  
کنترل از دست او از هرجهت خارج بود  
شب که شد در ساعت نه چرت، لازم می‌شود  
بعد چندی کشمکش، یا، سخره‌ی اطرافیان  
وای اگر یک شب شود مهمان رود درخانه‌ئی  
خواندن نامه و روزنامه، کتاب و دفتری  
عینک اول گـ زدار بزمین، دوم زند  
گـ کتاب داستانی تازه بر دستش رسـ  
وای اگر لازم شود نخ توى یک توی سوزن کند  
زورو ضرب طفل نوپا جمع در پاهای اوست  
در خیابان‌ها، درون پارک، گـ چشم فتد بر دامنی  
وقت آن گـ دد کـ گـوشش در مثل سنگین شود

تا که پیر ما بود راضی ز گوشش نی، ملول  
غالباً گرددزاوساقط، واودرز حمت است  
کرده بر پیران کمک قبل از گذر بر آن سرا  
جای، در سردارد و با مغزوی هم بستراست  
دیگراز «جینگو بیلوها» کار ناید، مثل خاگینه شده است  
در میان «هال» پرسد چه باشد نام او؟  
تا که بیند بلبل خوشخوان، ولی بیند کلاع  
دورانگشتش به پیچید هر زمان بند نخی  
یاد نارد، از چه رو آن نخ به انگشتش بود  
گربدرد آید بکوبید برسش بیچاره مشت  
میخورد هر روز و شب آنرا چنان نقل و نبات  
از کباب بر گ شد محروم، دل ماتم زده است  
گاه با سبزی، گهی سیب زمینی، گاه زرد آلوانک  
شکر گوید، سجده جوید، جا بگیرد بهر خود  
پس عجب نبودا گریک ساعتی در نوبت است  
کاسه ئی پراز سریشم می خورند ش سیر سیر  
راندمان کارشان عند الاصف کم می کنند  
دشمن آن، اضطراب و دلهره، یا، تنش است

راه چاره سمعک است و دکترو باطری و پول  
مطلوب دیگر ز بهر پیر، سور و شهوت است  
جای شکرش باقیمه، حبِ حیات وایگرا  
مبحث نسیان برای پیر، بحثی دیگراست  
یاخته های مغزوی فرسوده و کنه شده است  
در دم در، نام صاحب خانه را گوئی به او  
باشتا از بستر ش گردد روانه سوی باغ  
از برای آنکه برخ ساطر سپارد مطلبی  
لیک وقتی بر رنخ انگشت نیک و بنگرد  
دردهای مهره‌ی چهارم ز گردن، مهره‌ی پنجم ز پشت  
قرص های سرخ وزرد و سبز، چون حب نبات  
پیر مرد مادر لش بهر فسنجان لک زده است  
بایدش تا آخر خط مرغ پخته، بی نمک  
هی خورد، لذت برد، ازداده های رب خود  
قسمتی از جدول روزش قضای حاجت است  
بذلله گوئی گفت پیران آخر شب جای شیر  
صبح فردا هر چه در آن دکه کوشش می کنند  
الغرض دوران پیری دوره‌ی آرامش است

«جینگو بیلوها» - گیاهی است که در چین میروید و برای تقویت سلول های حافظه سودمند است

پیر مرد

لندن - دسامبر ۲۰۰۰

## اعتراف به کناه

در زمان جنگ دوم تا همین چند ماه پیش  
اسقفش بُد آشنا، روزی بُزد بر شانه اش  
در همایش، روز یکشنبه، ابا افراد غیر  
نفر باشد، شک ندارم، در روند کار تان  
معترف گردم گناهم، مغفرت جویم، به خیر  
وان یکی در پشت سوراخ دعا خنده به نیش  
مضطرب، ترسان، به درز داز برای مرهمی  
ورنه این نازی پرستان می گُشندم بی امان  
زنده زنده سوخت آنان را در آتش بس نبود؟  
کردمش پنهان در اشکاف بنا، اورسته شد  
هیچ نبود آن گنه، یزدان ستاید کارت تو  
خود بخود همبسترم شد کرد جبران با تن شش  
روز یکشنبه دوبار اینکار صورت می گرفت  
بس خطر تحصیل کردی بهر خود  
من شفاعت می کنم بخشوده هستی از گناه  
بار سنگین گناهم دفع شد، ساکت شدم  
گفت بر گو: حاضرم پا کیزه سازم روح تو  
شد پیایان، رفت هیتلر، صلح گردیده عیان؟

بود «آنجلو» به «رم» ساکن زیپش  
یک کلیسا بود جنب خانه اش  
گفت براو من تورا کمتر بینم توی دیر  
گفت «آنجلو» به حق گفتار تان  
اتفاقاً بایدم خدمت رسم فردا به دیر  
صیح فرادار اطاقک خیمه زدن زد کشیش  
گفت زیبائی یهودی یک شبی  
گفت زن: من را مان ده ای جوان  
خود تودانی قوم هیتلر هست دشمن با یهود  
حس رأفت در دلم بشکفته شد  
گفت اسقف جان من این کارت تو  
گفت «آنجلو» که من مزدم گرفتم از خودش  
بعد هاین کارمان قوت گرفت  
گفت اسقف: ای جوان با فعل خود  
لیک چون افسوس خوردی از گناه  
گفت «آنجلو» پدر، راحت شدم  
لیک دارم من سوال کوچک دیگر زتو  
گفت بایدم به آن زن گویم مش جنگ جهان؟

پیر مژ

تهران-۱۱ خرداد ماه ۱۳۸۷

داد بر تاکسی توقف خانمی، بُد راهبه  
میروم «تایمز اسکوور» جانم، کنار دایره  
بس ملال انگیز باشد، می شود در حاشیه،  
تا که پاسخ رایبایی درسرت، یا ناصیه!  
خود پرس از من پسر جانم اندار هیچ واهمه  
بایدش تنها بود، در حسرت یک مائدۀ  
عشق ولذت را رهاسازد شود یک راهبه؟  
یا که حسرت خورده ئی برد ختری خوش ذائقه؟  
فکر کردم، عشق و شیدائی چقدر هم عالیه  
حاضر مرم تسلیم گردم، این برایم کافیه  
تاسبب گردد، شوی همگام اندر قافله  
کاتولیک باشد، نباشد صاحب فرزند، یا یک عائله  
هر سه شرط را بُم واجد، همین پس کافیه !!  
تاق شانم بر تو شهد عشق، خیلی عالیه !!  
در بیابان کفش کهنه، نعمته، این کافیه !!  
راه به رفتیش جلو، پیان بشد آن غائله  
راضی و خوشحال، هردو، تک پرانی، عالیه  
خنده ام آید ز بختم، دار دنیا فانیه  
نیستم تنها، بی خشم خواهرم، در حاشیه  
میروم بالمسکه امشب در لباس راهبه

ساعت هفت پریشب در خیابان دهم  
تاکسی ایستاد و آن زن شد درون آرام گفت:  
گفت راننده بفرما، لیک این راه دراز  
گپ زنیم باهم، سؤوالاتی کنم مطرح برات؟  
گفت مطرح کن که میدان دست تو است  
گفت راننده چه معنی میدهد یک راهبه؟  
هیچ معنی میدهد گردد ختری با عقل و هوش  
هیچ فکر عشق و مستی درسرت پیدا شده؟  
گفت آری! بارها من واله و شیدا شدم  
بعد گفتم گر کسی پیدا شود هم فکر من  
گفت راننده چه باشد فکر تو، شرطت چیه؟  
گفت میباید که یار من بود تنها، به دین  
گفت راننده که خواه بخت تو شد بازو من  
زود از جا خیز و اینجا نزد من آ، این جلو  
راه به، در دل بشد راضی، بخود دادی نوید  
در چراغ اولی، راننده زد ترمز به مهر  
در چراغ دومی، بر جای خود شده راه به  
کم کمک آن مرد راننده زبان بگشود و گفت  
من مسلمانم به دین، زن دارم وايل و تبار  
زن بگفتش غم مخور، نام بود «ماری» زاصل

پیغمبر

تهران - ۱۳۸۷ - اردیبهشت

## تکش و توپ پس بال

خواند وی راندرتون، شوهر بروون بُلد، هم پسر  
وارد منزل شدومادر، نفهمید این عمل  
بنگر دبر مادرش، و آن دیگری، اعمالشان  
کرد مشوش در آن دولاب، چون چاره ندید  
هرو گشتنداز حضور دیگری، اندرش گفت  
گفت آری! مدتش کوتاه بِشد، جان من  
میفروشم بر شما! گفتیش نیم طالب! جوان  
گفت آری! قیمتیش بر گو! بگفت سیصد دلار  
با زدر کنج کمد محبوس گشتندی دوبار  
قیمتیش نزدیک هفت‌صد، لیک باشد نرم نرم  
پیش خود می‌گفت ایکاش این پسر را من ندید  
تا رویم امروز، خود تمرين کنیم توی کلوب  
دادمش بر مشتری، پولش گرفتم من به قهر  
ضرب درده کن، رقم گردد هزار  
نصف این قیمت بُلدی شایسته تر آن بهتر است  
مغفرت جوئی از این جرمت، نباشد چاره ئی  
کود ک سر گشته را با خود بَرد آنجا که هست  
تا که اسقف بشنود اقرار کود ک، گم شدن  
گفت تاریک است اینجا، فاقد نور است و سرد  
شکوه تاریک بودن را کشیدی توبه پیش  
یاوه کمتر گود گر، بخشیدمت، نزد خدا

خانمی کوداشت یک معشوق سری زیر سر  
کود ک نه ساله اش از بخت بد همچون اجل  
رفت در دولاب کود ک، تا که از سوراخ آن  
در همین اثنا پدر هم پشت درها شد پدید  
گفتگو، مایین کود ک با مزاحم در گرفت  
گفت کود ک و چه تاریک است این زندان من  
گفت من یک توپ دارم، بیس بال است آن بدان  
گفت دانی والدم آمد بخانه؟ بعد کار؟  
چند هفته بعد از آن، بارد گراین هردو بار  
گفت برای روپسر، دارم یک جفت دستکش زخم  
مرد عاشق چاره ئی تبَد برایش جز خرید  
عصر فردا والدش گفتا پسر بَر گیر توپ  
گفت فرزندش پدر! آن توپ و دستکش را به جبر  
قیمتیش پرسید ازوی گفت جمعاً صد دلار  
گفت جانم این عمل جرم است، قیمت کمتر است  
لا جرم باید شویم اندر کلیسا لحظه ئی  
صبح فرد اسقف آن دیر، بگرفتیش به دست  
هربواهم وارد محراب تاریکی شدند  
اندر آن محراب، کود ک شکوه را آغاز کرد  
شد کشیش ما معذب گفت بازم مثل پیش  
این محل دولاب من باشد نه دولاب شما

پیر مرد

۱۳۸۷ اردیبهشت ماه ۱۲

دھرمی انگلیسی

طی یک ماهی، به لندن، چون بُد او نیکو به شانس  
نامزد به سخن گفتن، در آن جمع کثیر  
بُرد اورا تا فرود گاه محل گوید: «سفر، بادت بخیر»  
تو چه خواهی تابایت آورم؟ باناز و غمز  
انگلیسی، اهل دل، خوشگل، «نجوئی در کتاب»  
سوی یک درب خروجی، تارود بر آسمان  
در صفحه مستقبلین تا گویدش 'welcome' مامان  
خوش گذشت؟ اوضاع چطور بود؟ طی ماه  
ظاهرًا اصلاً بفکرت نامده! خیلی بدی !!  
کرده باشم من تعهد، یاقبول، ای پاکزاد  
انگلیسی خواهم از تو هیکلش همچون پری؟  
تا تمیت برآرم، صبر کن، زاین رهگذر  
بعد نه ماه دگر، گردد دعایت مستجاب!

«نسترن» شد کاندیدا شرکت کند در کفرانس بود فردی پرانرژی، مطلع، کوشش، بصیر شوهرش، بدمطلع از عشق او برگشت و سیر نسترن از او تشكیر کرد و پرسیدش به طنز گفت بروی: «دختری زیبا چنان دُرخواب نسترن، ساکت، تبسم زدبه شوهر، شد روان ماه بعدی بار دیگر شوهرش گشته عیان هب چطور بود کفرانس؟ پرسید شوهر طی راه راستی! سوغات من کو؟ هیچ در فکرش بُدی نسترن گفت اچه سوغاتی؟ ندارم من بیاد یاد ناری برتو گفتم در جوابت: «دختری نسترن گفت که من کوشیده ام در این سفر با تو کل بر خدا، شاید که از روی حساب

سیر مرد

تهران-۸ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷

که هشتاد ساله بُداو، خواست زن  
زنی بیست ساله و رایار گشت  
بشد قلب آن دو، تو گوئی یکی  
در آن، جمع یاران، پراز شوق و شور  
سحر گه شگفت و شدند آن دو جفت  
که زن زایدی طفل اول، به بخش  
یکی طفل زیبا، بیامد پدید  
خوش آمد بگفت و دلش پرز درد  
عمل کرد بر تخت، همچون جوان؟  
موتور کهنه است لیک باشد چو «کنز»(۱)

دراین کار لازم بود صبر و علم  
شدند آن دوراهی، بدون خبر  
که زن گردد از طفل دوم رها  
خبرداد بر مرد، پایان کار  
چسان در کمان مینهی خود تو تیر؟  
موتور کهنه است لیک بر من مخدن  
و گرنه تحرک نیاید به کار  
شدند عازم بخش دارالشفا  
کند شهره «مامی و دد» رابه شهر  
بگفتا به مرد ک: نگفتی که کار،  
سه کود ک شده قسمت ضمن کار؟  
موتور، کهنه است، لیک دل زنده ام  
مرنجی زمن، باتسو هستم شفیق  
کنی تازه چون لنگ گردد موتور  
عوض کن، و گرنه شوی سیر سیر!

خبرداد هاتف که مردی چو من  
شگفتا که این مرد در یک نشت  
پس از راندوو، گفتگو، پیشکشی  
بدنبال آن مجلس جشن و سور  
سرانجام، آن غنچه چون شب بخت  
سرسال، هر دروان سوی بخش  
پس از درد ورنجی که زن بر کشید  
پرستار، با خنده بر پیر مرد  
بگفتش چگونه در این سن توان؟  
بخنديد آن مرد گفتش: به طنز!  
گذارید تاراه افتاد به حلم  
یکی سال بگذشت و باراد گر  
سوی بخش قبلی به دارالشفا  
پرستار پیشین که بُد «روز کار»  
دوباره بپرسید از مرد پیر  
بخنديد آن مرد و گفتش به پند  
محرّک بیايد تو گیری به کار  
یکی سال دیگر گذشت جفت ما  
که تا طفل سوم نهد پا به دهر  
پرستار، کو بُد همان کهنه کار  
چگونه شود جور، امسال و پار  
بگفتا که رازش به تو گفته ام  
پرستار گفتش به خنده، رفیق  
بود خواهشم از تورو غن موتور  
شده رنگ این آخری همچو قیر

کنز- گنج

پیر مرد  
ندهن- اول مهر ۱۳۸۷

## (جان ماک کین) و (برک او باما) در سلمانی

که «ماک کین» روزی بهنگام کار  
تراشد، کند گرم بازار خود  
که سامان دهد کله‌ی خالی اش  
همان نیش بود آن را مرد  
به سلمانی «جونز» وارد شدند بی امان  
نشستند هر یک روی صندلی  
سکوتی کُشته دکان را گرفت  
که «جونز» جوان، اهل «پولیک» نبود  
ز «جان»، اود کلن میزند، کامکار؟  
کند شک که عشرتکده بوده ام!  
شما چی؟ شنیدید پندار نفر زنک؟  
بزن «اود کلن»، بر سرم، بر تنم  
چه بوئی در عشرتکده است معتبر!  
ز «جان» پرس و «سیندی»، تو بر من مختند

چنان جور شد گردش روزگار  
هوس کرد موی سروریش خود  
روان شد سوی «جونز» سلمانی اش  
قضا را «برک» نیز آن روز سرد  
مقارن نه با هم، ولی یک زمان  
نه صحبت، نه خنده، نه حرفی، بلی  
دواستادِ فن، کار خود سرگرفت  
از آن رو، دهن ها، همه بسته بود  
پرسید دلاک در ختم کار  
بگفتا که نه! گرزنم، خانم  
پرسید آن دیگری از «برک»  
بگفتا «برک»: این سرو صورتم  
زن من «میشل»، اوندارد خبر  
ُبَوَد خوب یابد، وی ادلپسند

پیر مر  
لندن - ۱۶ اکتبر ۲۰۰۸

دید شوهر نیست در جایش بروی تخت خود  
سوی قسمت های همکف، جوید او گمگشته را  
تکیه بر نیمکت زده، دل، خالی از وزر و وبال  
چون دل نیکو و شان، درسترنیک مرد پیر  
فکر او مشغول و گوئی از خودش بیزار بود  
قطره اشکی دید برقهرش روان چون دُر و زر  
تنگ گوشش گفت جانا، گوبمن خود علت شن  
چیستش علت؟ مگر در گیر یک مشکل شدی؟  
یادم آمد و عده گاه هر دومان، دلدادگی ها، آن زمان!  
لحظه ها، لبخند ها، آن دل تپیدن های شاد  
من بدم سر گشته و مستاق، چون ماهی به تور  
من شدم دل مرده و آب از سرم کم کم گذشت  
آری آری یاد دارم جملگی، زیر و بمش، تاج سرم  
غرقه در لذت چو مرغ عشق، لب بر لب، بُد یم فارغ زغم  
لوله شسلول خود بگذاشت بر مغزن بگفت اورایوس؟  
راهی زندان شو و آنجا بمان آن بیست سال!  
آرزو دارم که هر گز لحظه ها از مغز من بیرون میاد  
گر که زندان رفته بودم، ختم بود آن سال بیست  
راخ خود بگرفتمی در پیش، تو از من من رنج

نسترن، در نیمه شب بیدار شد از خواب خود  
کرد بر تن «روب دوشامبر» و شد روان از پله ها  
دید شوهر پشت میزی توی مطبخ بی خیال  
روی میزش، ظرفی از قهوه، معطر، همچو قیر  
سخت در فکرونگاهاش خیره بردیوار بود  
نسترن، نزدیک شد آمد درون با یک نظر  
رفت پهلویش نشست، اشکش زدو بادامش  
از چه روایین وقت شب تنها به غم اندر شدی؟  
کرد شوهر یک نگاهش گفت امشب ناگهان  
بیست سال از ماجرای بگذشته و آرم بیاد  
آن زمان سن تو بدهد، سرت پر عشق و شور  
یادت آید آن زمان؟ افسوس، با حسرت گذشت  
نسترن اشکش بشد جاری بگفتا دلبرم!  
گفت یادت هست آنروزی که در آغوش هم  
یادت آید والدت پیداشدش چون اشکبوس  
بعد گفتیش یا که عقدش کن و گرنه بیست سال  
نسترن گفتا که آری! دارم آنها را بیاد  
شوهرش گفتا که دانی غصه ام از بهر چیست?  
من بدم آزاد، امروز از غم و اندوه و رنج

پیر مرد  
۱۶ اکتبر ۲۰۰۸ - لندن

## ترس در شب

که شب هنگام خفتن حسب عادت  
 کسی خسبيده زير تخت آن شب  
 بيردم نزد يك دكتر كه بند پير  
 كه راز دل عيان كردی به ترفندي  
 زدايد ترس من درمان بگويد  
 سه روز هفتة خود را به تقریب  
 روز کاررا سنجیم با هم  
 شود زائل، شوی راضی، دگربار  
 بساید داد بر تو مرد هشیار؟  
 دولار تاخورده، کن مرا ياد!!  
 بوم در فکر تأمینش، به هر حال  
 رسّم خدمت، کنید آغاز، آن کار  
 مراد یاد و بساید آورد پیمان  
 نمیخواهی بخوابی شب توراحت؟  
 بجستم راه دیگر، بيردمی سودا!  
 به درد من فرادادش دو صد گوش  
 بدادم ده دولارش، گشت خشنود!  
 تشكراز شما، دردت به جانم!  
 بشد درد تو درمان این زمونه؟  
 بسا باشد من آن را کار بندم!  
 حدیث مشکلم را خوب گوش کرد  
 کسی تحسبد به زیر تخت هر شب  
 کنی قطع و بیندی راه وی را  
 نفیرم می رو د بر آسمان ها

بیادم آید از عهد صباوت  
 همیشه ترس من این بود در شب  
 اخیراً دوستی با عقل و تدبیر  
 به ظاهر بُد روانکاوی هنرمند  
 بگفتمن مشکلم تا چاره جوید  
 بگفتا گرت تو یکسالی به ترتیب  
 مطلب آئی، سخن گوئیم با هم  
 مُسلم، ترس تو در آخر کار  
 بپرسیدم چه مبلغ بهر دیدار  
 بگفتا بهر هر دیدار، هشتاد،  
 به او گفتم تشکر! لیک فی الحال  
 اگر بختم مساعد بود، یک بار  
 سه ماه بعد، دکتر، در خیابان  
 بگفتا پس چه شد آن ترس و وحشت؟  
 بگفتمن چون هزینه بس گران بود  
 رفیقی داشتم بُرنا و با هوش  
 چودرمان کرددرم، ازره جود  
 دگر مشکل ندارم بهر خوابم  
 بگفتا من در این فکرم چگونه؟  
 شوم ممنون اگر رازش بدانم  
 به او گفتم: رفیق، آن جوان مرد  
 سپس با خنده گفتا گر که در شب  
 چه بهتر پایه های تخت خود را  
 من آن کردم، کنون در طول شب ها

پیر مرد

لندن - ۵ جولای ۲۰۰۹

## جوامد من

مشکل گوش وشنیدن داشت، چو من  
تا که درمان یابد از نوع جدید  
سخت کوش ومبتكر، بنها د گام  
گشت قادر بشنود گفتار ما  
عاقبت دکتر بگفت ای نامجو  
رفع مشکل، تا ابد پاینده شد  
منتقل سازی به همسر با غرور  
گرچه باشد مردمی، نبود روا  
چون خوره، آتش زده، جان و تنم  
گوش من را باز کردندی ز نو  
داده ام تغییر بی چون و چرا  
دلخوش است او، من کرم، خواند خرم

سالها بودی جوانمردی کهن  
رفت سوی دکترش با صد امید  
دکترش کوبید جوان جویای نام  
در مسیری تا که مرد پیر ما  
بعد یک ماهی مداوا، گفتگو  
گوش تو چون روز اول زنده شد  
باید تا این خبر با شوق و شور  
مرد گفتا: با اسف فکر شما  
این او اخر گفتمان های زنم  
خود نمیداند که آن انگشت تو  
زین سبب متن وصیت نامه را  
در دلم خندم به ریش همسرم

پیر مرد

لندن - ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۹

گشته چندی مرکز اجلاس افراد مُسّن  
جمع گرددند با علاقه، بین یارانندیم  
مستمری، نان، گرانی، میوه است  
بحث آنان محورش باشد فقط گفت و شنود  
سن وی هشتاد و سه بُد، عمر وی نزدیک ختم  
شب به سختی روز گردانم، همه درد است و رنج  
مایلمن احساسِستان دانم! بُود آیا کسی؟  
من بُوْم همرنگ تو، یا جلد دوم، ای شفیق  
پای بگذارد در این دنیا، سراز خود، بیخبر  
گفت آری! خود حدیش را بخوان زاین رازها  
خشتم تر، وای اگر این ماجرا یابد دوام

پارک ملت گوشه ئی دارد مصفا، چون چِچن  
روزها هریک از این افراد پُر کار قدیم  
صحبت آنان سیاست، اقتصاد و بیمه است  
عاقبت چون راه حلی به مشکل‌ها نبود  
دریکی از این همایش‌ها، همایون، کوبه حتم  
گفت وی بادیگران جسم بود دریای درد  
حتم دارم پیستان همّن من باشد بسی  
مرد کی لاغر، جوابش داد آری ای رفیق!  
باشد احساسِ چون نوزادی که شب وقت سحر  
گفت جدّاً حالت این است؟ چون نوزاد‌ها؟  
من نه مودارم، نه دندان، روز و شب گردد مدام

پیر مرد

لندن-۲۴ سپتامبر ۲۰۰۹

## ممانی شام سالمندان

منزل همسایه کو، همسال بودونیکنام  
خانُمار قتند به مطبخ، طبقِ معمول زمان  
خانواده، انجمن، اما به طور سرسری  
کان بُود تک در همه دنیاچه تازه چه قدیم  
امتحانش هست مجانية، منم مایل باز  
گفت دانی نام آن گل، کان دهی از مرحمت:  
بهتر از آن گل نباشد! ده بگوای بی پدر!  
رنگ دیگر صورتی، یا که سفید ساده اش  
گفت احسنت امر حبای! ممنون ز تو  
یاد داری تو، چه بُدنام قشنگ رستوران؟

زوج پیری در شب جمعه بُدنده مهمان بشام  
بعدِ صرف شام مطبوعی که خوردند ییگمان  
مرد ها سر گرم بحث و گفتگو از هر دری  
میزبان گفتا اخیراً رستورانی یافتیم  
میهمان پرسید نامش چیست؟ گوبرمن تو آن  
اولی در بحر فکرت غوطه ور شد، عاقبت!  
بر عزیزی کوبود محبوب تو از هر نظر  
آن گل قرمز که دارد خارهادر ساقه اش  
دوّمی گفتا یقیناً رُز بُود منظور تو!  
ناگهان رو کرد بِ مطبخ صدا زد «رُزی جان»

پیر میر

لندن - ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۹



## » دادگاه

منتظر به رفای از وضع خود بنشسته بود  
شاهد بسیار برضیش بدهت آورده بود  
هیچیک متقن برای قاضی وژوری نبود  
کونباشد روزنی به رموکل، حتم بود  
باید آنرا یافت، دیگر نورامیدی نبود  
گفت خانم ها و آقا یانژوری! با درود  
بعد از آن، بر ساعتش هردم نظاره مینمود  
آنکه پنداریم او مرده و یا کشته، کند اینجا ورود  
تا شتابد سوی آن کس کوبظاهر مرده بود  
جملگی همراه او چشمان بر آن در دوخته بود  
نه کسی آمد زدر، نی رفت، نه آینده بود  
ساختم این حیله راتاشک بیارم برو جسد  
خیره بر دربِ ورودی شد، کند مرده ورود  
شک بود بر جملگی، ما این گره باید گشود  
رأی بر بی تصریح اش خواهم، عدالت، هرچه زود  
ما به کنگاشی دگر محتاج هستیم هرچه زود  
رأی کتبی را به قاضی داد، کو بنشسته بود  
«متهم قاتل بود» شکی در این گفته نبود!  
پس چه شد شک شماها؟ من خودم دیدم که بود  
بلکه او از در درآید، لیک پیدایش نبود  
«ما همه چشمانمان بر در، ولی جانی، نبود»

متهم در پشت میز ویژه اش در دادگاه  
اتهامش قتل بود و دادیار  
لیک جمیع گفته ها، بنوشه ها  
در خلال گفتگوشاید و کیل بوبرده بود  
گفت با خود طرفه تدبیری مراجعت بود  
ناگهان برجست وبالحنی که بُد حاکی زسوق  
مژده ئی دارم برای جملگی، و دادگاه  
گفت شاید ظرف یک یا چند لحظه بعد از این  
کرد، زان پس اونگاهی بر دراصلی به شوق  
هیئت زوری، تماساچی، رئیس دادگاه  
از پس رفع دقایق هیچکس ظاهر نشد  
دست آخر گفت با آنان که من از روی عمد  
از پس آن گفته، هر یک از شما همراه من  
آن که ما گوئیم شد کشته بدهت این شریف  
روی این اصل است کاین بنده مصرا از شما  
هیئت زوری بحق گردیده بُد مشکوک و گفت:  
بعد چندی هیئت زوری به تالار بازگشت  
منشی وی رأی رامیخواند بـاـبانـگـ بلند  
زد و کیل متهم فریاد، ای وای، ای امان  
جملگی هم راه من خیره به در تا مرد ما  
دادش اورا یک سخنگو پاسخی زیبا و نفرز

پیر مرد

لندن - ۲۰۰۱م ۱۵

## پکونه می فرمایی پیر شده اید

روز و شب نزدیک گردد با شتاب  
در گذشته آن ندیده، رنگ، بی اندازه است  
گرنیاز از دورا، بیهوده و ناوارد است  
انعکاس نور خورشید روی کانون شماست  
جای پای امشب مانند جای دیشب است  
هیچکس حاضر به بازی نیست، توچه می‌کنی؟  
وارد مرز میان سالی شدند  
تکیه گاهت بر روی دیوار کج بوده، فغان  
هیچ روزی توان رفتی باشگاه خود، دمی  
لیک دیگر هیچکس از تونمی پرسد سؤال  
تیره و تار و مخرب، بی جهت اندوه‌گین  
یک تکان بخشی به آن، قدرت ندارد بازیت آن  
لیک بریند کمر نبود اثر، باز است آن  
عده ئی را کو تحمل مینمودی هرد می  
چشم دید مردمان بسته شده  
سالروزش آید و از در رود، محسوس نیست  
خواب از ره آید و جسم و تن خسته شود  
میخوری افسوس، گوئی خود عبت بوده دلت  
تارود در آن خیابان دست خود دادی به او  
نیست احساس رقیقی تا شوی خود، در وجود  
پایه ای تابوت دوستان ببروی یک شانه است  
سالروز ازدواجت باعیال  
چاره نتوان کرد روزش رفته است  
باقي مطلب فراموش شود، مانی ز کار  
از «فراموشی»، نویسم آن بزریز

از پس دور جوانی و شب اباب  
شخص می فهمد که راهش تازه است  
اکثر موضوع هارنج آور است  
نور کم سوئی، که در چشم شماست  
امشب احساس شما سردرگم است  
گربخواهی با کسی شترنج، توبازی کنی  
بچه های تود گربچه نیند  
چون رسی در پله ای آخر بروی نرده بان  
نام خود در باشگاه Health گنجاندی ولی  
میرسد و قتی، که دانی توجیه هر سؤال  
میشوی تو در انتظار یک غروب سهمگین  
بر روی مبلی چو گهواره، نشینی تا خودت  
زانوانیت میشود قلاط بعضاً، بی امان  
در میان مردم اطراف خود داری همی  
لیک دیگر طاقت آخر شده  
دیگراز جشن تولد صحبتی درین نیست  
دیگر این شبها پس از نه، چشم توبسته شود  
از برای جمع رؤیاها، هوشهای خودت  
آن زن خاکستری مو، کو کمک کردی به او  
همسرت بودش ولی دیگر تود رکنه وجود  
آخرین تمرين جسمی کزبرایت مانده است  
ظهر امروز ناگهان در عین حال  
خاطرت آید که دیروز بوده است  
جمله ئی رامی کنی آغاز تا با اختصار  
یادم آمد داستانی بی نظر

از فراموشی بسی بردند رنج  
باز گو کردن و بعد احوالشان  
تست، بعد از تست، پیدا و نهان  
نسخه ئی صادر بشد وقت ناهار  
مشکلی پیدانشد، جاش خالیه  
با مداد و کاغذ ارزان چواین  
تا شود مرکوز ذهن و در خفا

×

جفت پیری سنشان هشتاد و پنج  
سوی یک دکتر شدند و در دشان  
طبق معمول پزشکان زمان  
بس بشد انجام و در پایان کار  
«فیزیکالی» وضع هردو عالیه  
لیک باید یاد گیرید بعد از این  
هی کنید یادداشت مطلب، گفته را

حافظه، محفوظ گردد از زیان  
راضی از تشخیص آن دکتر بدند  
مرد ک از جا شد رود جائی به زود  
آشپزخانه عزیزم! کاریت هست؟  
بهرم آری، میشوم ممنون «هانی»  
ای بابا ول کن دیگه! من یادم  
شربت توت فرنگی! هم یافزائی مامان!  
هر دورا چون میرود یادت چودود  
شربت توت فرنگی؟ نیست آن؟  
روی آن بگذار- بنویش به حلم  
آنقدر رز جرم نده زن! یادم  
داشت پشقاوی و پهلویش نشست  
تخم مرغی نیمرو، در گوشه ئی  
چند پار گفتم نویس آن را به دست  
«نانِ تست» هم شد فراموش! بلی!

ورزشی باشد برای مغزتان  
با تشکر راهی خانه شدند  
شب، میان شوی «ایستندرز» بود  
خانم مش پرسید کجا؟ چیزیت هست؟  
زن بگفتش گرت توظرفی - بستنی  
بهتر است آن را نویسی روی کاغذ، همه  
راستی! این بهتره بر روی آن  
خواهشم این است بنویسی تو زود  
مرد گفت ابستنی خواستی که باشد روی آن  
آفرین! حالا کمی از آن کرم  
مرد فریادی بزد! من یادم  
نیم ساعت بعد، مرد آمد به دست  
اندر آن بشقاب، بیکن لاشه ئی  
زن چودید آن را برآشت و بجست  
عاقبت بعد از دو ساعت معطلی

پیر مرد

لندن-۳ ژانویه ۲۰۰۱

## باز دید از بیماران روانی

بامداد روز شنبه، هشت صبح، در ماه تیر  
شد روان با دستیار و منشی اش وی سوی بخش  
کی دهد تشخیص، بیماری روانی است؟ بالمال  
گردد او در بخش ووضعی ننگرد کس سرسی  
گر شود مردود، بی شک بستری گردد به ختم  
برنهیم سلطی و لیوانی و یک قاشق، کنار  
بر گزیند راه حل، حالی کند و ان را ز آب  
خود ستائی پیشه سازم، بر گزینم راه هژل  
سطل را اصلاح شمارند، بهر سرعت ضمن کار!!  
توپی و ان را ز سوراخ برون آرد، فلاں!  
باشدش نزدیک بریک پنجه یا توی وان؟

د کتر بخش روانی همراه وی این حکایت  
از برای سر کشی بر حوال بیماران بخش  
حین گردن من شدم کنجکاو، پرسم این سؤال:  
بایدش در سلک بیماران در آید، بستری  
گفت دکتر، تست مشهوری کنیم اجرا، به حتم  
تست، آن باشد که وان را پر کنیم از آب پاک  
بعد، ازوی مسئلت داریم تابی آب و تاب  
من هوس کردم در این مرد سخن گوییم زفضل  
گفتمش حتماً سبکباران عادی بهر کار  
گفت نه! یک فرد عادی بی گمان  
حال گوئیدم شما مایل به آنید تختنان

پیر مو

لندن-۲۸ سپتامبر ۲۰۰۹

## جورج بوش وورزش دو

چند مایلی ورزش «جاگینگ» هر روز لازم است  
دوست دارد، چون جوان و خودنما و جاذب است  
پای وی لغزید، خورد ببروی نرده برپلی کان حائل است  
وان عجب بین «گارد امنیت» زحالش غافل است  
درنجاتش از میان رود کوشیدند، رسم آدم است  
گفت از من هرچه میخواهید گوئید آن بن، گر لازم است  
مایلم آنجاروم، تا آن در این فصل، دایراست  
تو و من آنجابرد، بینیم آن هردو، که الحق جالب است  
من ازاویک یادگاری خواهم، اراومایل است  
خواهم از مایکل که آن امضا کند چون عاقل است  
باموتور، تی وی بروی آن، ویک استریو، بس لازم است  
گفت می بینم شما سالم، وسائل از برای فالج است!  
داده ام از مرگ حتمی من نجات، کشن من واجبست

ورزش «دو» یا بقدام مغرب زمین  
«جورج بوش»، از جمله افرادی است کاین تمرين سخت  
صبح روزی، هفته‌ی پیشین کنار «پارک وی»  
از پس آن، یکسره، شدسرنگون درنه رآب  
سه جوان، کو گرم صید ماهی آزاد زیر پل بدند  
آنقدر از لطف آنان گشت دلشداد و شکور  
اولی گفتیش که من عاشق بوم بر «دیزني لند»  
گفت بوش دستور خواهم داد تا «ارفورس یک»  
دومی گفتاکه «مایکل جوردن» است محبوب من  
گفت من اینکار را خودمیکنم از بهتر تو  
فرد سوم گفت من میل بمودیک صندلی چرخ دار  
جورج بوش گردیده بُد گیج از تقاضای جوان  
گفت اگر که، والد من بشنود، کامروز من

پیر مرد

لندن - ۱۱ شهریور ۲۰۰۱

سخت غرق خواندن کیهان لندن گشته بود  
 بی محابا کوفت ماهی تابه ئی بر کلّوی بی امان  
 کاغذی در جیب تو من یافتم، اسرار تو گشته و لو  
 بود بنوشه، از این پس، دشمن جانت منم  
 این بُدش نامی مجازی به راسی راهوار  
 دوست دارم شرط بندی چون برد بودم سال قبل  
 عذرخواهی کردورفت دنبال کارخانه اش  
 باز سیمین شد عیان یک قابلمه در دست راست  
 مدتی نقش زمین بُد، عاقبت با هوش شد  
 گفت اسبت زنگ زد گفتش که میره او سفر!

مصطفی، در منزلش بروی مبل بنشسته بود  
 در همین لحظه زنش سیمین، عیان شد ناگهان  
 مصطفی پرسید علت؟ خانم شنید گفت: شنو  
 ببروی آن تکه کاغذ نام معشوقت «صنم»  
 گفت خانم این سخن‌ها چیست جانم، گوش دار  
 من گزیدم اسب را در اسپریس چند روز قبل  
 همسرش غمگین شد از فعلش بیوسید شوهرش  
 چند روز بعد شوهر از زمین بر جای خاست  
 زد چنان بر مغز شوهر مصطفی بیهوش شد  
 گفت برسیمین که این دفعه چه بُد علت؟ دگر

پیر مرد

لندن - ۱۲ اکتبر ۲۰۰۹

زندگی  
The Life

زندگی، آینستیا چمان به ره دوینم  
تامگر توفان پیاراد، شود دنیا به کام  
بکم آن باشد که آموزید باران ویل  
پیکونی، رقص باشد رخشن، میهم به جام

Life is not about waiting for the storm to pass and drain.

It is about learning how to dance and sing in the rain.

## خیز کاہو

خواستش تا از سوپر، کاهو خرد بهر سالاد  
بیش از آن اسراف یا خود خواهی است  
گفت بر منشی تمایش، بشدا و در شگفت  
 بشنوم نیمی ز کاهو، مشتری خواهد ز من  
 یا که باید قطع گردد کاملاً آن از میان؟  
 این عمل یک فتح باب است و باید آن شفت  
 بارئیس صحبت کنم؟ این خواهش است  
 خواهشم این است در آنجا نشینید شق و راست  
 بر رئیس خود بگوید با خبر سازد و را  
 نصف کاهو در نظر دارد خرد، بیمورد است  
 جمله را فوراً عوض کرد، متن آن پرمغز شد!  
 .... در نظر دارد خرد مشکل شود حل بس تمیز

خانم خانه زشور، جعفر میر عmad  
 متنه گفتش که نصفش کافی است  
 در سوپر مارکت یکی کاهوی چاقی بر گرفت  
 رو به جعفر کرد و گفت اولین بار است من  
 نیمه‌ی بالای آن خواهید یا پائین آن؟  
 بعد فوراً کله‌اش خاراند و گفت:  
 جعفر از کوره بدرافت و بگفتاب ممکن است؟  
 گفت منشی چون رئیسم در پس انبار ماست  
 بعد، دردم راهی انبار شد تا ماجرا  
 تا که لب بگشود و گفت احمدی پیداشده است  
 ناگهان دریافت جعفر در کنارش سبز شد  
 گفت حالانیمه‌ی دوم ز کاهو را همین فرد عزیز

## رابعی

بُندن سر گرم و بوی گل، چه‌اکرد  
 بگفت مشکی: کجاست؟ سر راهوا کرد

دو دختر، بور و مشکی، در توی پارک  
 بنا گه، بور گفت او ف! مرغ مرده!

پیر مرد

لندن - ۳۰ مارس ۲۰۰۱

بفکرت فرورفته بُد سفت و سخت  
 که مرغ دلش بُد در آتش کباب  
 بوجد آمدی، چون خاخام در کِنِشت  
 بری پیکری شد عیان عاری از نقص و عیب  
 گرفتار کرده تورا! بی خیال  
 به من گوشه تا! نیست شوروشتر؟  
 بُوم عاشق پول و ثروت بدان  
 سپس فُوت کردش بر آن، نی به زن  
 بشد پیرزن سخت مفتون آن  
 همه شوروش، تشنی این و آن  
 بشد لعبتی، زنده، بر روی تخت  
 چه باشد؟ چه گوید؟ ندارد مجال  
 که بودی ندیمیش، به شب، یاورش  
 کنی بهر من نوجوانی، چه غم؟  
 که حوری وشی قد برا فراشت راست  
 تنش سست شد، دیده بروی بد و خت  
 گرفتاری اش را خودش فاش کرد  
 خودت رای دادی کنندم عقیم

زنی پیر در منزلش روی تخت  
 بیاد آمدش روزهای شباب  
 جوانی چو میدید، زیبا، چه زشت  
 در این فکر بودی که ناگه زغیب  
 به زن گفت: بینم که مرغ خیال  
 اگر آرزوئی بُود در سرت  
 زن پیر گفتا که چون دیگران  
 فرشته نظر کرد بر تخت زن  
 بنماگه طلا شد، همه جسم آن  
 سپس گفت: ای کاش بودم جوان  
 فرشته دمیدش دگربار سخت  
 در این فکر بودش که سوم سؤال  
 که ناگه نظر کرد بر گریه اش  
 بگفتا چه میشد گراین گریه ام  
 هنوزش سخن در دهان موج داشت  
 چوزن ببرخ وی نظر کرد، سوخت  
 جوان رفت سویش، دلش پُرز درد  
 بگفتش دو صد حیف، عهد قدیم

پیر مرد

۲۰۰۹-۸ دسامبر

## دو جوان کاشی در واشنگتن

به شهر واشنگتن، در آن کار کرد  
بدست آور ندرفت و شد سهل کرد  
همه گونه ماشین در آن عرضه کرد  
کدامیں از اینها پسندیده کرد؟  
وارزان ترین هست پنجاه دلار!  
که من باید رم روی آن کار کرد  
زینجاه نبود فراتر، چه تدبیر کرد؟  
ولی فکر خود عطف موضوع کرد  
اگر مایلید، بهترین عرضه کردا!  
توقف کند! یارواد! کار کرد!  
به پشتیش حمایل، زشبینگ کرد  
اگر مایلید، آن ملاقات کردد!!  
به پشت مغازه قدم ساز کرد  
همین، مهر آن را به دل بآز کرد  
تمایل به بیع شتر، در دل ایجاد کرد  
به پشت شتر رفتن آغاز کرد  
تو گوئی زمان کار هموار کرد!  
سوی خانه اش رفتن آغاز کرد  
چوافتاد، پشت چراغ ایست کرد  
جوانان کاشی، زدل، ناله کرد  
سرشگ غم از دیده، سرشار کرد  
بگفتند، اول، شتر کار کرد  
بسد سرخ و باید شتر ایست کرد!  
رسیدند از ره، به ماخته کرد  
شتر راندن این دورا، سُخره کرد!  
همین گفته، مارا چودیوانه کرد  
چراغ سبز شد! اشتر آماده کرد  
ومارا چو علاف، بیچاره کرد!!!

دو کاشانی الاصل، وارد شدند  
مصمم شدند بهر خود، خود روئی  
به بنگاه شیکی نظر جلب شد  
فروشنده پرسید از هر دوشان  
گرانش بود قیمت ش پنج هزار  
کدامیں آن را شما مایلید؟  
بگفتند جمعاً همه پول ما  
فروشنده ما یوس شد از سخن  
بگفت ابرای تردد، شتر هم سَزَد  
به رفتن بود خبره، پشت چراغ  
وحتی بود نمره ئی زرد رنگ  
بود قیمت ش سی دلار کل کار  
امیدی به دل راه پیدا نمود  
شر، حی و حاضر، سرش را تکاند  
جوانان کاشی پس از کند و کاو  
خریدند آن را وراضی بُدن دند  
همه چیز بُد ظاهرآ روبراه  
فروشنده آن روز درختم کار  
قضا را گذارش به یک چهار راه  
بنا گه نظر کرد زیر چراغ  
نشسته، به سرمی زدن د، دمبدم  
جلورفت و پرسید علت ز چیست؟  
چو اینجا رسیدیم، ناگه چراغ  
دو مرد جوان در «پلیموت» خود  
بگفتند باید در این قرن بیست  
عجب! نمره شان نیز افتاده است  
پیاده شدیم نمره را چک کنیم!  
برفت، طبق معمول، بر راه خود

پیر مو

لندن - ۱۰ دسامبر ۲۰۰۹

زند زنگی به منزل، وی به ناچار  
بشد حیران تقی، چشمانِ وی جفت  
بگفتنام احمد، نوکرم من  
بگفت احمد: از امروز صبح دارید!  
شده ارباب من، بس شُکر لِالله  
بُوم من شوهر خانم، تقی، نام  
کنم صحبت ز کارم، گر که شاید  
آبا مردی دَگر دمساز هستند  
بُود شوهر و را، احمق بُدم سخت  
بگفت احمد: بُوی مایل به انعام  
بس انجام آن مقدور باشد!!  
همه سوراخ‌ها نیکو بدانی؟  
در آنجا میز تحریری است چوبی  
بُرو در درم، سراغ آن زن پست  
به مغزه ردوشان، در دم، زسیری  
صدای پای وی بشنید شوهر  
دوشلیک مجزا بی کم و کاست  
عیان شد، بودوی در بنده چاره  
رها کن توی استخر تاخورند آب!  
نه استخراست، نه باغ و نه آرچیق  
ببینم نیست آنجا کوی شهد خت؟

تقی، روزی هوس کرد از سر کار  
صدائی نا آشنا با وی سخن گفت  
بپرسیدش زوی سر کار که هستید?  
تقی گفتش که ما، نوکرنداشتیم  
خانم، امروز، رأس ساعت ده  
تقی گفتا: مبارک باشد ایام  
اگر خانم دم دست است باید  
بگفت ایشان اطاق خواب هستند  
چنین پنداشتم این مرد خوشبخت  
تقی جوشی شد از کف داد آرام  
بگفت آماده ام، خواهش چه باشد?  
تقی گفتش به خانه آشنائی?  
اگر دانی کتابخانه به خوبی  
بود «گلتی» در آن بر گیربر دست  
بکش ماشه، بکن خالی دو تیری  
نهاد گوشی به روی میز، نوکر  
بدنبالش صدای تیر برخاست  
صدای احمد از گوشی دوباره  
جسد هارا چه باید کرد ارباب?  
چه گفتی؟ اندر این خانه به تحقیق  
زمان بگذشت و آخر سرتقی گفت:

پیر مو

لندن - ۳۰ دسامبر ۲۰۰۹

دیرسان دخراں

مانع از تنظیف دستشوئی شوند در هر زمان  
صبح فردا باز بوسند آینه، آنها به لب  
لیک ماتیک است، کان مشکل نماید کارما  
مال افسانه زرشگی، روز مریم، ارغوان  
از کتابیون هست لاکی، مال مهوش نیمه سبز  
مشکل ما گشته و تنظیف آن بس مشکله  
کاین عمل نبود پسندیده، بُود اثمه کبیر  
این عمل موقوف گردد چون زآن ناراحت  
لیک براوشد گزارش آینه ها باشد کیف  
جملگی شان را فراخوانده به دستشوئی، یه، بار  
مشکل خود بر شمارد، دختران آگه کند از کار خود  
بعد آوردهش برون، پرآب و خیس با احتیاط  
تازداید روزلب از آینه بادست راست  
دفعه‌ی بعدی زنش خشکاند با کهنه، تمیز  
کرد از یک یک تشكیر از بد آنان گذشت

شد گزارش بر مدیر مدرسه، کودختران هر چه ما آئینه هارا پاک گردانیم، شب گر که تنہال بُدش، مشکل نبند در کارها از یکی سرخ است و وان دیگر بود قرمز چو خون مال اقدس آبی و افسانه دارد رنگ سبز الغرض تنظیف روزلب ب روی آینه صبح فردا از بلند گو، گفت آقای مدیر از همه دانش پژوهان، دختران، مستدعی ام هفته ئی بگذشت فراشان نمودنی نظیف آخر رش روزی بشد ناچار، مظنونان کار تا که فراش دیبرستان، نمایش هاده داز کار خود کرد داخل رشته ئی تنظیف، با دسته درون مستراح زد به روی آینه، پائین به بالا، چپ به راست هردو آئینه، بسیار گونه بشدنیمه تمیز هفته ئی دیگر مدیر اعلام کرد مشکل گذشت

اسرار زمانہ

نباید گفت رابرهم بگفتن  
گذشته داشتم، برشوی گفتم  
جسارت لازم است بسیار، بسیار  
بگفتا «حافظه» باید راین کار

سے زن با هم سخن از راز گفتند  
بگفتا اولی من هر چه لغتش  
زن دوم بگفت از به راین کار  
ولیکن سومی اصل دگر گفت

پہلے

لندن - ۲۵ ژوئن ۲۰۰۱

رعد و برقی سهمگین زاینده گشت  
بر درودی سوارِ تهران بی حساب  
خانه‌ها، انبارها، بازارها، بیغوله‌ها  
علت آن دفع سیل از مدخل کاشانه بود  
رفت سوی پلکان، آرام یافت  
آب، کم کم پیکرش خواهد ربود  
مردِ کی دریک بلم فریاد کرد:  
می برم در جای امنی من تورا  
خالق خود می رهاند بنده اش  
رفت حسن اشکوب دوم به روقف  
خواندش هر دم که پیر در بلم  
میرهاند بنده اش گرحال وی باشد و خیم  
آخرین مأمن بخش ورنه کشد اورابکام  
می گند بروی اشاره، گوش میدارای پسر  
زود بر گیر آن، رها گردی از این سیلا ب آب  
کورهاند خود مرابی «کوپتر» واقعی چوشیر  
شد حسن غرق و روان سوی بهشت  
پس چه شد آن وعده‌ها، آن اجر و مزد بنده‌ها؟  
بس شدم دولاء، ستونم گشته اکنون قائمه!  
کردی را بس خجل در روز اول از خودش  
عاقبت هم «کوپتری» از هنگ «نا تو» باطناب  
حال اینجا در بهشت من پرانی تو مگس

آسمان بُد تیره وابری به دشت  
ریختی از آسمان دریای آب  
سیل شد جاری به جوی و کوچه‌ها  
دوست من حسن، آن روز اندر خانه بود  
چونکه خود را ناتوان در جنگ یافت  
شد تماشاچی، به فکر چاره بود  
در همین اثنا، نظر بر کوچه کرد  
آی آقا! زودتر بیرون بیا  
زد حسن فریاد و گفت در پاسخش:  
بعد چندی آب شد بالا به سقف  
باز، زآن بالا یکی را دید در توی بلم  
داد زد ممنون ولی دانم خداوند رحیم  
آب زد بالا، حسن رفت روی بام  
«کوپتری» او دید در بالای سر  
گفت مردی می فرستم یک طناب  
داد زد ممنون ولی دارم خدائی بی نظیر  
آب زد بالا، بشد ویران کینشت  
دید وی معبد را بگشاد از دل عقده‌ها  
من که شب‌ها تاسحر خواندم «کمیل» وفات‌خه  
داد یزدان پاسخی پر مهر براین بنده‌اش  
من فرستادم دو قایقران برایت روی آب  
تو خودت احسان من را پس زدی ای بوالهوس

پیعت خوش را کرده بروش  
زند چچ، کشد خوش در آغوش  
نمی ماند اثر، ایدل تو می نوش  
به برگردده هزاران بمحتون پوش  
نامدنش جسته نام نوروز  
برایی صر و زمی، عقی پُر جوش  
کشیدن یکگر، بی غم، د آغوش  
دل از آزر دکی ها پاک کردن  
فرامش کن شکایت، د صما کوش  
بعال نیک کیر آزرا بکن گوش  
سعادت، شادمانی، شادکامی  
مکن این مثل دیرین تو خاموش  
برایت آرزو منم فرو نوش

بهار ازد در آمد طرفستان  
شکوفا کشته گل، ببل شده مست  
ز تاراج خزان، سرمه، بخ و برف  
نین بز و درختان پُر ز نوبک  
نیکان من این آغاز گل را  
بشد این روز زان پس مبدأ سال  
برایی ست زنگار از دل  
کبوتر وار صلحی نو نخمن  
به سپند نیکان بزن و تو است  
ز شیرینی های نشت طرف بر گیر  
که با این گهرنو در سر، تو امال  
قصیت می شود ایدل بُش باش  
د این روز سعید باستانی

پیر مرد  
۱۳۸۸ / ۲۰

هدایت کرد وی را با رُخی شاد  
دلِ ریش ورا مرهم گذارد  
پدر! فرزند تو اینجاست، دلشاد  
که تابیمار گردد نیک بیدار  
ز تأثیرات مُرفین سخت بیهوش  
نمود او سکته از خود بی خبر شد  
شمائی دید نزدیکش زیک مرد  
و آن سرباز هم آن را بیفسرده  
چنان چون صاعقه مملو ز پرتو  
به مرد پیر، پُررنج و پُرزا درد  
بفرماتید برآن! رسم این بود  
گرفتی دست وی محکم دگربار  
بگوشش خواند عشقش مخلصانه  
بچنگش بود محکم دست بیمار  
نیاسودی مگرفکر خودت نیست؟  
به قیل و قال بخش و دقت وی  
بمعنا، چون یکی شمع شب افروز  
ولی بیمار ساکت بسود و پردرد  
که گرآن ول کند، فریاد خیزد  
بسد خاموش و مرگ آمد ربوش  
خبر سازد پرستارش، چسان شد؟  
دهدانجام، رسم و راه آن کار  
تسلایش بداد از مرگ بیمار  
سخن برسست بَرُوی، از ته دل  
چه بودش نام؟ درداو زِچی بود؟  
نبودش او پدر برتو؟ جوابش!  
ندیدم من بعمرم هیچ این مرد!!  
که بدم من ترا بر تخت بیمار،  
به رغبت دل به مهر او بستی؟  
به دل گفتیم که این مرد زمین گیر  
که تاوی راز در دوغم رهاند  
نداند «این» خود! در کش ضعیف است  
دلش مسورو را زم لحظه ئی چند  
که تا پیدا کنم آقای جانبخش !!  
شده در جنگ، کشته با یکی تیر  
جوابش بود «جان بخش»! اوی هم او بود

پرستاری که بدُ همراه سرباز  
که بر بالین بیماری شتابد  
چوشد نزدیک بر تختش نداداد  
بگفت این جمله راه ردم به تکرار  
بدآن مرد مسن در تخت مدھوش  
دوروز پیش قلبش پُر طیش شد  
بزحمت پلک چشم را جدا کرد  
تقالا کرید و دستش را هوا برد  
سپس قلا ب شد انگشت هردو  
بدین سان عشق خود را منتقل کرد  
پرستار صندلی آوردو افزود  
نشست سرباز در دم نزدیمار  
سخن ها گفت بروی چون ترانه  
زمان بگذشت و مرد که همچود دلدار  
پرستارش بگفت ایدل تو چندی است  
نکردی اعتنا سرباز بروی  
هزار گاهی لغاتی گرم و جانسوز  
بگوش مرد میخواند آن جوان مرد  
 فقط دست پسر را چنگ می زد  
سحر نزدیک شد، شمع وجودش  
پسر دستش رها کرد و روان شد  
سپس بر جای ماندش تا پرستار  
پس از چندی به بخش آمد پرستار  
دراینجا بود کان سرباز خوش دل  
بگفتار استی! این مرد، کی بود؟  
تعجب کرد «نرس» از این سوالش  
بگفتامن، نیم فرزند این مرد  
بگفتیش پس چرا در اول کار؟  
نگفتی این سخن! تسلیم گشتی  
بگفتامن همان لحظه به تدبیر  
به فرزندش نیازی عدمه دارد  
چو فهمیدم که تشخیصش ضعیف است  
به خود گفتم رَوم در نقش فرزند  
به این علت شدم حاضر در این بخش  
به وی گوییم که فرزندش زتقدیر  
ببینم! نام این مرحوم چی بود؟



## آزانِ سافرتی

ماشین من حرف «ر» با سه نقطه در بالا را فاقد است

که اصلاً بود اهل گیلک و رشت  
که کس مانند آن رانیک، کم دید  
سراغ وی بر فتند فصل تعطیل  
نشسته پشت میزش پُر ز تشویش  
زن و مردمَنَی دید غمگین  
رُم و پاریس ولندن، می ستدند  
جوانه زد درونش، کرد جنبش  
تعارف کرد مُبلی شیک و برتر  
که دست از دل بشویم فاش گوییم  
نباشد کافی و فاقد به ارزش  
فرستم گوشه‌ئی جالب ز دنیا  
برای چُفتان، خالی زاغیار  
نخواهم من شنید، عذر و بهانه  
پُردد آنان سوی منشی و بنشست  
برای این دو در اطراف ساحل  
که نبود مثل آن، هر گز به دوران  
به دفتر ثبت شد، میلش، صفائیش  
مصمم بر سفر، هم این و هم آن  
هوس کرد آن آزانس سازد بهانه  
کند تحسین از آن کاری که او کرد  
بگو بر من چه کردی ماه بانو؟  
نصبیم گشت، زبانم هست الکن  
کنم جبران! زمن عمری نمانده  
که بُند آن پیر، کوهمراء من بود؟

مدیر یک آزانس سیر و گلگشت  
دکانی کرد بربا توی مادرید  
خلایق بهر سیرو گشت و تفریح  
یکی روزی که بُدد در دفتر خویش  
نظر انداخت بیرون پشت ویترین  
به پوسترهاي داخل خیره بودند  
بنـاـگـهـ خـصـلـتـ اـحـسـانـ وـ بـخـشـشـ  
صدازد آن دورا داخل به دفتر  
بـگـهـتـامـنـ، در آن اندیشه بودم  
که چون دخل شما از بهر گردش  
از این رو حاضرم جفت شمارا  
فسـانـهـ گـرـدـاـیـنـ گـرـدـشـ وـ دـیدـارـ  
تقـبـلـ مـیـ کـنـمـ جـمـعـ هـزـینـهـ!  
سـپـسـ بـرـخـاستـ اـزـ جـادـسـتـ درـ دـسـتـ  
بـگـهـتـ تـرـتـیـبـ دـهـ یـکـ «ـتـورـ»ـ کـامـلـ  
هـتلـ، یـکـ پـنـجـ سـتاـرـهـ، غـیرـ اـرـازـانـ  
پـسـ اـزـ دـسـتـورـ، رـفـتـ اوـ سـوـیـ کـارـشـ  
پـذـیرـفـتـنـدـ آـنـ دـوـبـذـلـ وـ اـحـسـانـ  
دوـمـاهـ بـعـدـ شـدـ، آـنـ زـنـ، دـوـبـارـهـ  
رـوـدـ آـنـجـاـ محـبـتـ هـایـ آـنـ مـرـدـ  
چـوـ دـیدـشـ مـرـدـ ماـ پـرسـیدـ اـزاـوـ  
بـگـهـتـاـ بـهـتـرـینـ پـرـواـزـ وـ مـسـكـنـ  
نـدـانـمـ لـطـفـتـانـ رـاـمـنـ چـگـونـهـ؟ـ  
فـقـطـ یـکـ چـیـزـ بـرـ منـ نـیـسـتـ مشـهـودـ!

پیمود

لندن-۵ فروردین ۱۳۸۹

## شکو با خدا

بگفت تنها یکی خواهش کُن از من  
همه سالم، همه خوشحال و خندان  
چهار روز مدت‌ش باشد! نه هر دم  
به اردی، مهر و تیر و دی، بُود روز  
ولی لطفاً بود دیروز و فردا، نیز امروز  
دور روز کافی بود بهرتقاضا  
بدنبالش شبی تار! خواهش من!  
بگفتم چاره‌ام تَبَوَّد، به صد سوز!  
شدم حیران چه گوییم؟ وای بر من  
مُوند زنده و سالم، طی دوران  
شما ایرانیان چانه زدن چیست!  
برای دوست، قلبت بیمناک است  
خوشم می‌آید از نیکو دلان من

خدایک شب بشد نزدیک بر من  
بگفتم آرزو دارم که یاران  
بگفت اخواهشت رامی پذیرم  
بگفتم قائم، هر فصل، یک روز!  
سپس گفتا، سه روز! گفتم قبول است  
دوباره کرد آن محدود و گفتا  
بگفتم چاره چیست؟ یک روز روشن!  
دوباره منصرف شد گفت یک روز  
بگفتاروز آن بر گو تو برمی  
بگفتم: هر یکی روزی که یاران  
خدا خندید و گفت الحق که دانید  
ولی چون نیست بسیار پاک است  
نه بتوانم دعاایت رد کنم من

پیغمبر

لندن - ۷ فروردین ۱۳۸۹

## خوکش

به حیرت! چگونه کشد بار خود  
که اوضاع بازار گشته خراب  
خدایا! خودت چاره کن این ملال  
خودش را فدا سازد اندر نبرد!  
برفت روی آن تا جهد زیر، زود  
که فاقد بخش دست، حتی یکی  
همی گشت و رقصید، بردو ر خود  
روان شد سوی وی، کند سرکشی  
به وی گفت قصد خودش هر چه بود  
ولی رقص تو، حالت، اند کی  
امیدی دگر یافتم، بهر خود  
که رقصی تُبد در میان، درد، هست!  
بخارد! ندانم چگونه بود چاره ام !!

جوانی شد اخراج از کار خود  
به رجا که سرزد شنید او جواب  
چویک هفته شد، گشت آشفته حال  
چویک ماه شد عزم خود جزم کرد  
پلی مرتفع بود بالای رود  
نگاهش بیفتاد بر مرد کی  
که در ساحل رود بامیل خود  
رها کرد اندیشه خود کشی  
سلامی بگفت و تشکر نمود  
که من خسته بودم از این زندگی  
مرا برحذر داشت از فکر خود  
بگفت ابا او مرد بی نام و دست  
دوروز است کاین مقعد پاره ام

پیر مرد

لندن - اول آوریل ۲۰۱۰

## خواهر زن نیبا

میان همگنان شهره به دانش، ثروت و اموال  
که یکسالی است روز و شب سرمه گرست این می دان  
شدیدم راضی زعماً دل، بسود مرسم در ایران  
همما، خواهر زن آینده ام! کس مثل او کم دید  
«مینی اسکرت» می پوشید و دل رامی رو بدانز  
چنان چون عاج هندی، غلت می زد بر برسویش  
تو گوئی گوهری از دست داده، پرها، زربفت  
که تا ملبوس رنگارنگ خود، عربان کند بر من  
حضورت لازم است اینجا بفوریت، کیومرث خان!  
برای بررسی، تطبیق با فهرست گل دوستان حالا  
همه غائب، سکوتی محض در منزل، همه برپاست  
دوستش رانهاد بر زانو نام، چشم هادر توی چشم من  
چنان همچون خوره سوزد تن و جانم، حذر توان  
تمتع گیز زود از من، بدست آور دلم، ای خر!  
بگفانا گهان، بالا روم! گرمایی دنبال کن

این هما، آن نیست کو من می شناسم! لعبتی است  
شورت خود از پای کنده بیرت کرد! دادم نوید  
عازم درب خروجی گشتم و ماشین خود، از مصلحت!  
دیدم آنجا کل فامیل زنم، در رو برو  
شدروان، فرد نجیبی می شود داما دشان!  
گشت خوشحالم شما بیرون شدید زاین «تسی» شرّا  
گشته دامادی مناسب من نصیبم، همچو زرا!

برنهید همواره «کندوم» های خود توی ماشین !!

کیومرث است نامم، بیست و شش سالم بُوَد امسال  
اخیراً، دوستی دختر نصیبم گشته در دوران  
سرانجام هر دو مان بروصلت دائم و ثبت آن  
یکی موضوع کوچک بود کان، من را می آزارید  
همما، کوچک ترازا او بود، زیبا بود و بس طناز  
زپستان بند، گوئی متزجر بود و دولیمویش  
چو بُد اطراف من، هر دم دودستش بزمین می رفت  
ولی من، نیک دانستم که قصدش این بُده آن زن  
تلفن زنگ زد روزی، هما گفت: سلام قربان  
همه کارت های دعوت بر عروسی حاضر است اینجا  
چو من وارد شدم بر خانه شان دیدم هما تنهای است  
سپس نزدیک شد بر من، نشست اندر کنار من  
بنجوا گفت احساسی بتدارم که نتوان کرد آن پنهان  
بیا پیش از زمانی کان بود فرصت تور آخر  
ندانستم چه گویم! دل پراز آشوب، بین و بن  
+ از اینجا بعد قافیه شعر عوض می شود و خودم هم نمیدانم چرا اینکار را می کنم!

پیغ زدم، دیوانه گشتم، و ه عجب آهو و شی است  
پله ها را بر گرفت یک یک، به بالا پیش رسید  
لحظه ئی من ایستادم، فکر کردم! عاقبت،  
تا که در بگشودم و خارج منزل، پیش رو  
کف زدن آغاز شد، بعضی سرشگ از دیده شان  
دست مردی حلقه زد بر گردند با چشم تر  
من خوش آمد گوییت فرزند، هستم مفتخر

نکته اخلاقی این داستان باشد چنین:

پیرمرد

لندن - ۱۳۸۹ فروردین

## طب چنی

هم تخصص داردو هم شهره در آن رشته است  
میکند درمان پس از یک مدتی، امراض آن  
نحوه کارش ببینم، بعد اگر راغب شدم،  
شاید اشکالم در این سن، بر طرف گردد! مخند!  
**خلوت و دنج و مرتب، خود بیا آن را بین**  
کاغذ دیواری اش، شمع فروزانش، بحق شیدا شدم!  
نغمه «ها یاده» پس از آن، خلوتم در هم شکست  
می بشد مخلوط با یک آبشاري پُر صدا، از دهکده  
رو بید کتر کردم و گفتم چه خلاقيتی کردي بپا!!  
کرده هردو، محشری گبری بپا، این گوش شهر  
من نمیدانم چگونه باید ت پاسخ و یا تفسیر گفت?  
شوهر من بود، کو، سیفوون «تویلت» را کشید!

دخترِ عِمّ من از چین، طبِ آن، لمسِ بدن  
با تماس و دستمالی بربیدن، یا عضو آن  
روزی از من خواست تا در دفترش حاضر شوم  
تنِ دهم بردستمالی کردنم، بی چون و چند  
گفت: دانی دفتری دارم بود در زیرزمین!  
چون شدم وارد به دفتر جذب آن دفتر شدم  
یک نوای دلکشی از «استریو» بردل نشست  
در همین اثنا صدای روح بخشِ هایده  
بس خوش آمد، فرح انگیز شد، آن نغمه ها  
موزیکِ آب شما، با صوت آن داؤود دهر  
دختر عمومیم تأمل کرد چندی، بعد گفت:  
آن صدای آب، کان گوش طریقت آن شنید

پیر مو

لندن - ۱۶ فروردین ۱۳۸۹

## روزگاریک فوتیل و مسابقه

غرق در بحرِ تماشا، بازی فوتیل سال  
بایدم گویم تورا، این اولین بارش نبود  
داده عمرش بر شما چاره بباید در درا  
من مراد برقی شدم حالا؟ تکان دادی سرش  
در بیخچال رانگاه کن، شل شده، گشته مچل  
من بوم ابواب جمع «ارج»، «امرسان» یا فراشت؟  
کم کمک پوسیده گشته، گفتمت کلاً، همین!  
هیچ بُوشته که من تجار، آهنگر، ویا اوراق چی ام؟  
گفت من در میکده فارغ بوم زاین اشک و آه  
رفت در فکرت فرو، گفت و شنودش باد کرد  
سرزد از من بر سر فوتیل ووی ساکت نشست?  
معدرت خواهم زوی، حرف مرا خواهد شنید!  
بود آن سالم و یابرجا، خلل ظاهر نگشت  
هیچ عیب وعلتی نایافت، روشن، بی خطر!  
بی صدارت باز شد، شد بسته بعدش خود، کنون!  
معجزه گشته! بگویر من! که من در حیرتم  
خود نشستم، چشمها تر، پُر زیم و اضطراب  
چون که وضع وحالت جسمانی ام نیکوبدید،  
گفتمش من داستانم را! دلش بر من تپید  
حل کنم! آسوده سازم خاطرت امّا به حلم!  
یا که کیکی می پزی از بهر من با شیر میش  
گفت پروانه که بی شک از عمل راضی بُدش!  
لفظ احمق حک شده، تا کیک سازم من خودم؟

بود عصرِ روزِ یک تعطیل، اکبر، توی «هال»  
خانمش وارد شدو اخلال در کارش نمود  
گفت آقا! لامپ راهرو ظاهرًا این روزها  
کرد اکبر یک نگاهی پُر ز معنی بر زنش  
ُسب! گر مقدور نیست این کاربرایت لاقل  
باز اکبر گفت حالا؟ وانگهی کی گفته است?  
خب! افلأً پله های چوبی درب و روای را بین  
گفت اکبر: جانِ من! آیا براین پیشانی ام?  
بعد از این گفته پاشد کفش پوشید و کلاه  
چند جرعه رفت بالا حالتش تغییر کرد  
از چه رو با همسرم رفтарنا هنجار و پست  
راهی منزل شد و در دل به خود دادی نوید  
چون به درزند یک شد بر پلکانش خیره گشت  
بر چراغ سرسر افکندا کبر یک نظر  
در بیخچال را گشود تا آبجئی آرد برون  
دادزد پروانه جان! اینجا چه شد در غیبتیم?  
گفت بعد از رفتت، رفتم برون ببروی تاب  
نا گهان مرد جوانی خوش برو منظر رسید  
گفت بانو! من توانم علت دردت شنید?  
گفت من آماده ام تا مشکلت از روی علم  
دربالش یا شوی هم بسترم با میل خویش  
گفت کیکت خوب شد، راضی بُدش?  
لیک تو پنداشتی ببروی این پیشانی ام؟

پیور

لندن-۱۷ فروردین ۱۳۸۹

## «مطب پرنس

در مطب دکتر حاذق، عزیز هوشمند  
خانم شبر جای ماند تا که وی آید بروان  
کرد از مرد ک تقادرا، تا فرستد زن، درون  
ما یلم صحبت کنم با تو زحال شوهرت  
گفته ام بر او عسل خوردن، عزیزم کار نیست  
گفت عالی! بهترین! ادبیا همه بازیچه است!  
تا که در رامیگشايم، لامپ روشن میشود  
در، که شد بسته، چراغ هم میشود خامش، بدان  
میدهد یاری به من در کارها از رحمتش  
گفت! او! خاک بر سرم بازا او میشашه تو فریز!

زوج پیری لنگ، با عصاوارد شدن  
مرد پیر مامصمم شد رَوَادَوْل درون  
دکترش بعد از سؤال و بازدید قلب و خون  
گفت بازن، قبل از آنکه بشنوم در دلت  
گفت آن زن مشکلی چز قلب، باوی یار نیست  
گفت دکتر: من باو گفتم که احساس است چه است؟  
صبح وقتی چشم خود و امیکنم حمام ظاهر میشود  
بعد از آنکه کار خود انجام دادم بی امان  
اینهمه لطف خداوند است بر من چون خودش  
تا که زن این ماجرا بشنید از دکتر عزیز،

پیر مو

لندن-۱۸ فروردین ۱۳۸۹

## آتوبوس سواری ما

طبق نقشه، عازم باری شدیم نامش «عُید»  
داخل مردم شویم، باهم بجوشیم، چون ندیم  
چند شاخه «رز» بدستش، سخت میزداونفس  
زود بنشست و تبسم کردیروی، زایدا  
وه چه خوشبخت است آن زن کوپودَد نظر  
آن زنم باشد، برای اوست این گل، بی نواست!  
گل نثارش نا کنید؟ نبود ترا انگیزه ئی؟  
استطاعت نیست من را گل خرم، از بهراو  
پیر مرد ما، بشد از جا، خودش آماده کرد  
گفت براو همسرم، این گل به عشقت هدیه کرد  
خود بشد وارد به گورستان، نبودش چاره ئی!

شوهرم، همراه من، در ظهیریک روزی زعیند  
در مسیر خود سوار BUS شدیم تا چون قدیم  
در میان راه، مردی پیر، داخل شد به BUS  
رفت پهلوی جوانی خوش قیافه در دیف قبل ما  
آن جوان بگشود لب ها بر سخن، گفتا پدر!  
درجوابش گفت مرد پیر، حدس تورا و است  
پس شما چی؟ دلبری دارید؟ یا محبویه ئی؟  
گفت بِرَوی آن جوان، تنها نویسم من به او  
ایستگاه سومین، BUS کم کم آهسته کرد  
وقت رفتن دسته گل بنهاد در دامان مرد  
عده ئی دیدند مرد پیرما، بگذشت از دروازه ئی

پیر مرد

لندن - ۲۰ فروردین ۱۳۸۹

## مادر بزرگ در دادگاه

تادهد پاسخ به یک مادر بزرگ، پس بهتر است  
اندر آن صورت نکوید کس به تابوت ش سه میخ (۱)  
دادیار طرح دعوا کرد به اطرافش نگاه  
دعوت ش بنمود تاز بهر پاسخ وی رود بر مسند ش  
آشنا با طرح دعوا، ناقلا، باهوش، همچون ماده گرگ  
هیچ دانی من که هستم؟ باید حرف شفت!  
یاددارم بچگی ها، کارها، دوزو کلک هایت هنوز  
مرد وزن، بُرنا و پیر، غیبت نمودی، دانست  
کاملاً دانم کثی در نزد من بیگانه ؎ی  
بین مردم، قاضی ومنشی، خود از رورفته بود  
هیچ آن فرد جوان، در آنطرف، دانی که کیست?  
خوب دانم او کیه، اسمش برادلی است، حرف مفت!  
درو کالت سخت بی عرضه، چه در استان چه شهر  
همسر سر کار عالی نیز، وی افسون زده  
شهره‌ی شهر است ایشان، المثلای شما  
آن و کیل طرح دعوا، شد چو مرده، همچو من  
خود فراخواند آن دوران زدیک خود بایک فسون  
پرسداز زن می شناسد وی مرا؟ هشدار اندر گوشستان  
از اثرافت د، سپس باطل، شوید رسوا، مچل

در می سی سی پی، اگر فرد و کیلی عاجز است  
تاصولاً مهر خاموشی زند بر لب زیخ  
صبح جمعه دریکی از جلسه های دادگاه  
شاهدش را جستجو میکرد و بعد از دیدنش  
بود شاهد بانسوی پیری که بُد مادر بزرگ  
رفت نزدیکش، خطابش کرد و گفت:  
گفت نام حضرت آقای جونز است و هنوز  
از صفات بود کذابی، فریباندی زنت،  
در خیال عقل کلی با اسف دیوانه ؎ی  
دادیار طرح دعوا در هچل افتاده بود  
ناگهان رو کرد بزن گفت لطفاً تو بایست  
پیز ن کردش نگاهی آن طرف بر گشت و گفت  
تبلي کوته نظر، خمام و زن باره، به دهـر  
کاملاً دانم سه زن را شخص ایشان گول زده  
من شناسم وی، بلی! مستر «برادلی» شما  
میتوان گفتا که بعد از ادعـای پیز ن  
قاضی آن محکمه کو بود ناظر تا کنون  
گفت اندر گوش آنان گریکی از هر دو تان  
رای خواهم داد تا پروانه هاتان فی الاجل

(۱) اصطلاح آنرا چهار میخ میگویند ولی من پک میخ کم داشتم

پیر مرد - لندن

۲۰۰۸ فوریه ۲۶

## تیکرک

عازم منزل بُدَش، سرخوش ز کار و بار خود  
رعد هم دنبال آن غُرید و هردم جان گرفت  
دانه های پیخ زرحمت، شد به ماشینش روان  
خود ندیده، وصف آن هم ناشنیده، تا کنون  
توب گلaf در پیش آن کوچکتر از یک موربود  
صدمه زد بر سقف ماشین، پیکر آن، بی امان  
حفره هامی یافت آن ناظر به سطح آن زقهر  
سوی گاراژی که بُد در آن، حسن، یک صافکار  
مشتری میرفت سویش، مستقیم، بی قال و قیل  
چون نمی پنداشت مشکل حل شود پایان کار  
سقف ماشین، حفره هادیدی چو چشم لاک پشت  
دخترک را دست اندازم کنم یالقوز من  
بعد گفتاراه حل من بود به رشما از روی علم  
با تأثی خود دهید انجام، گویم بر شماره شجیر  
عاقبت لازم نباشد استخاره، یا توسل بر علی  
لب نهی بر لوله اگزو، دمی در آن، همین  
نیم ساعت کافیه! چون نیست ره صعب العبور  
راه خود گیرند هر یک، ورقلنیدن بر هوا  
دید مشغول دمیدن هست اندرا اگزو زش  
بر دمیدن توی اگزو، کی شده معمول و چیست؟  
گفت بروی ماجرا کامل، ازاول، آنچه دید  
رفت در فکرت فرو، ناگه بگفت با باد و فیس  
شیشه هارا هم بزن بالا، والا هرز گردد زحمت»

دخلتی مو بورو زیبا، دوش در ماشین خود  
ناگهان بر قی ز سقف آسمان جستن گرفت  
تاب خود جُنیید آن دختر، ز سقف آسمان  
بعد ها گفتی به یارانش تگرگی این چنین  
آقدر قطر تگرگ از حد عادی دور بود  
الغرض باریدن این سنگ سخت از آسمان  
گر کسی ناگه نظر کردی سوی ماشین به صبر  
صبح فردایش روان شد دخترک با حال زار  
آنقدر مشهور بود استاد حسن کز اردبیل  
گفت بر استاد در دش، دخترک با حال زار  
او س حسن کردش نگاهی بر کاپوت، صندوق پشت  
گفت در دل، می سَزَد گر روی طنز امروز من  
دست خود مالید روی حفره ها از روی حلم  
بهتر آن باشد شما تعمیر ماشین را به صبر  
راه حل ساده است، قدری وقت میگیرد ولی  
می نشینی پشت ماشین روی یک فرش بزمین  
سعی کن این کار با قوت شود انجام وزور  
بعد چندی با فشار تو تمام حفره ها  
در همین اثنا رفیق دخترک ظاهر شدش  
گفت نسرین این چه معنی میدهد منظور چیست  
لا جرم نسرین ز کارش بهر پاسخ دست کشید  
دوستش کو گشته بُد مجذوب بشنید آن حدیث  
«گر که خواهی کار توبی عیب باشد چون خودت

پییر مژ

لندن - ۶ ژانویه ۲۰۱۲

مورد یک رشوه خواری بود مطرح اند آن  
کرد بس حمله براین شاهد، چو بُد در پر تگاه  
ارزِ «بورو» اخذ کردید، نفی سازید این قرار؟  
دقتش معطوف بر عکسی روی دیوار بود  
کرد پرسش از زمان اخذوجه، کان ظاهر آبودی بعید  
گاه بر قاضی، گهی بر پنجره، گه در هوا  
گفت ایشان باشما یند، جان من پاسخ بگو  
گفت: در فکر بودم، از شما پرسیده اند ایشان سؤال!

دادگاه شهر «بوستون» بود تشکیل و در آن  
دادیار اصل پرونده فراخواند شاهدش در جایگاه  
گفت: آیا این صحیح است که شما پانصد هزار  
شاهد اصلاً ظاهر آگوشش به این حرفها نبود  
بار دیگر دادیار محترم، این بار بالحنی شدید  
با ز هم شاهد نگاهش دور می زد جلسه را  
دست آخر، خم شدش قاضی به شاهد کرد رو  
شاهد از جایش پرید و یکه خور داز این مقال

پیر مرد

تهران - ۱۵ تیر ماه ۱۳۸۷

## درباڭاه كف

بەر بازى حى و حاضر، زنده دل، زىيَا، ظريف  
يىك «كلاپ» از كىسيه و در پشت توپش جا گرفت  
خورد برا ندام فردى يگرى، از پادرآمد چون خمير  
معذرت خواهد، زدايد قهر و كين، گوييد بىخش  
قادرم من در درا خشى كنم بەھبود بخشم وضع و حال  
غلت مىخورد و به ظاهر دردا و برجاش بود  
داشت ارزش تابه تىمارش كند همت، به دست  
عاقبت، ميل كمك اندر دلش دردم شكفت  
بعد وارد شد به تىبان تادهد مالش به يار  
شد تمام و كرد پرسش دخترك ازو وضع و حال  
شىست دست من شكسته بايدم چاره، چوروز

در زمين گلە شهر ك دوش دو جنس لطيف  
نوبت «تى آف» كه شد بانوي اول بىر گرفت  
ضربه زد بىر توب آن زن آنچنان كان چون صفير  
زن بشد از جاروان برسوى بازيكىن چور خش  
گفت بروى من بىوم خبره به فن مشت و مال  
مرد در حالى كه دستانش ميان پاش بود  
دخترك پنداشت ضربه برهمان جايىش زده است  
ابتدا از خواهش دخترك به نرمى طفره جىست  
دخترك بندش گشود و دستها يش زد كنار  
كتىرل بىر كار، ورزش، مشت و مال واستعمال  
گفت وضع عاليه، ليكىن به فكرم من هنوز

پير مرد لەن

٢٠٠٨ زانويه

از یکی دارالمجانین بازدیدی مینمود  
چونکه مردی دقتش راسوی خود بایسته کرد  
می تکاند، گوئیا قاپد یه چیزی از هوا  
گفت من دارم ستاره می ستامن بهر خود  
دید گویا این یکی چیزی فرستد بر هوا  
توبه من گوئی چه اندر کله داری ای عزیز  
بر نهم شان در هوا من جملگی، آنجا که بود  
مدعی بودش که رانده است وی از روی تخت  
چون موتور پیش کنان، خود قیل و قالی ساز کرد  
گفت قصد من فرار از دست این دیوانه هاست

گفته اند «اقبال» روزی صبح زود  
شد روانه سوی بیماران قدم آهسته کرد  
دید آن مرد ک نشسته، دست خود اندر هوا  
گفت براو با چه کاری کرده ئی مشغول خود؟  
کرد دکتریک نظر بر مرد دیگر در خفا  
رفت نزدیک و بگفتش ممکن است از پشت میز  
گفت خواهم تا ستاره هر چه باشد صبح زود  
در همین اثنایکی دیگر زاین سفت و سخت  
با دهانش بوق میزد، سرعتیش تنظیم کرد  
شد به او نزدیک و پرسیدش چه مقصدی توراست؟

پیر مرد  
تهران - ۱۴ خرداد ماه ۱۳۸۷



هدایت کرد وی را با رُخی شاد  
دلِ ریش ورا مرهم گذارد  
پدر! فرزند تو اینجاست، دلشاد  
که تابیمار گردد نیک بیدار  
ز تأثیرات مُرفین سخت بیهوش  
نمود او سکته از خود بی خبر شد  
شمائی دید نزدیکش زیک مرد  
و آن سرباز هم آن را بیفسرده  
چنان چون صاعقه مملو ز پرتو  
به مرد پیر، پُررنج و پُرزا درد  
بفرماتید برآن! رسم این بود  
گرفتی دست وی محکم دگربار  
بگوشش خواند عشقش مخلصانه  
بچنگش بود محکم دست بیمار  
نیاسودی مگرفکر خودت نیست؟  
به قیل و قال بخش و دقت وی  
بمعنا، چون یکی شمع شب افروز  
ولی بیمار ساکت بسود و پردرد  
که گرآن و ل کند، فریاد خیزد  
بسد خاموش و مرگ آمد ربوش  
خبر سازد پرستارش، چسان شد؟  
دهدانجام، رسم و راه آن کار  
تسلایش بداد از مرگ بیمار  
سخن برست بَرُوی، از ته دل  
چه بودش نام؟ درداو زِچی بود؟  
نبودش او پدر برتو؟ جوابش!  
ندیدم من بعمرم هیچ این مرد!!  
که بدم من ترا بر تخت بیمار،  
به رغبت دل به مهر او بستی؟  
به دل گفتیم که این مرد زمین گیر  
که تاوی راز در دوغم رهاند  
نداند «این» خود! در کش ضعیف است  
دلش مسرو را زم لحظه ئی چند  
که تا پیدا کنم آقای جانبخش !!  
شده در جنگ، کشته با یکی تیر  
جوابش بود «جان بخش»! اوی هم او بود

پرستاری که بدُ همراه سرباز  
که بر بالین بیماری شتابد  
چوشد نزدیک بر تختش نداداد  
بگفت این جمله راه ردم به تکرار  
بدآن مرد مسن در تخت مدھوش  
دوروز پیش قلبش پُر طیش شد  
بزحمت پلک چشم را جدا کرد  
تقالا کرید و دستش را هوا برد  
سپس قلا ب شد انگشت هردو  
بدین سان عشق خود را منتقل کرد  
پرستار صندلی آوردو افزود  
نشست سرباز در دم نزدیک  
سخن ها گفت بروی چون ترانه  
زمان بگذشت و مرد که همچود دلدار  
پرستارش بگفت ایدل تو چندی است  
نکردی اعتنا سرباز بروی  
هزار گاهی لغاتی گرم و جانسوز  
بگوش مرد میخواند آن جوان مرد  
 فقط دست پسر را چنگ می زد  
سحر نزدیک شد، شمع وجودش  
پسر دستش رها کرد و روان شد  
سپس بر جای ماندش تا پرستار  
پس از چندی به بخش آمد پرستار  
دراینجا بود کان سرباز خوش دل  
بگفتار استی! این مرد، کی بود؟  
تعجب کرد «نرس» از این سوالش  
بگفتامن، نیم فرزند این مرد  
بگفتیش پس چرا در اول کار؟  
نگفتی این سخن! تسلیم گشتی  
بگفتامن همان لحظه به تدبیر  
به فرزندش نیازی عدمه دارد  
چو فهمیدم که تشخیصش ضعیف است  
به خود گفتم رَوْم در نقش فرزند  
به این علت شدم حاضر در این بخش  
به وی گوییم که فرزندش زتقدیر  
ببینم! نام این مرحوم چی بود؟

## کودک با هوش

بود مشغول نظافت، جمع بر گوشاخه‌ها، هرچه بود  
بود اندر تلاشش تارود سوراخ خود، لیکن نرفت  
قادرم آن را کنم سوراخ خود، با فوت و فن  
گر که آن کرمک فرسنی خانه تا، گیرد قرار  
گردن سوراخ هم شل، هر دو ناثابت، چو کاه  
شد به کرم نزدیک و پرپشتش فشنندزان «اسپری»  
راه سوراخش گرفت، بگذشت از مانع، درون شد استوار  
قوطی «مواسپری» بستافت در منزل، غمین  
اسکناس دیگری مانند اول، لول بودش دیشلمه  
گفت دام، لیک این مادر بزرگت داد، چون راضی ببود

کودکی همراه جد خود درون صحن منزل صبح زود  
ناگهان چشممش به کرمی خاکی افتادش که سخت  
گفت با جدش: پدر جان! شرط می‌بندم که من  
گفت جدش حاضرم بر تو بیخشم اسکناسی پنجهزار  
علت آن باشد تنش شل، می‌کند لک لک به راه  
زود کودک شد روان در خانه و بگرفت یک «مواسپری»  
ناگهان کرمک بشد سفت و به قامت بس دراز  
داد جدش پنجهزاری هدیه اش، فایید فوراً از زمین  
بعد نیمساعت بروون آمد ز خانه داد هدیه بر نویه  
گفت بر جدش پدر جان، من گرفتم مزد خود قبل از جود

پیر مژده

تهران-۹ خردادماه ۱۳۸۷

## اتوبوس مدرسه

از پس تعطیل تابستان، مدارس، کار خود آغاز کرد

ثبت نام بچه ها در مدرسه یک نغمه‌ی نو ساز کرد

کار من هم صبح امروز شد شروع و باید هر روز سال

با اتوبوس، حمل و نقل بچه ها، صورت دهم بی قیل و قال

نقطه‌ی آغاز کارم بود، صحن مدرسه، طرف چمن

نقطه‌ی پایان، خیابانی که نامش بود، گویا، "یاسد"

عصر آنروز، من مسیر خودنمودم طی، ولی پایان کار

ولی امید وار بچه‌ئی دیدم نشسته گوشه‌ئی، ساكت

فکر کردم خانه اش گم کرده، شاید طفلکی بی اختیار

از قلم انداخته ایستگاهش، نباشد پخته، چندان هوشیار!!

باز گشتم در مسیر قبلی ام، هردم از او کردم سؤال

این نباشد کوی تو یا منزلت؟ پاسخ بدم نه! بر سؤال

کفر من کم کم در آمد چون دو بار در آن مسیر

راه پیمودم، که بُد بی حاصل و آن طفل، خندان در مسیر

عاقبت راهی شدم بر مدرسه، تا از کسی در دفترش

پرسم اورا آدرس منزل، دهم تحويل

تا نهادم پا بروی ترمزم، ناگه برون شد آن پسر

شد روان سوی خیابان مقابل، گفتمش صبرکن پسر!

فکر آنم آدرسست گیرم ز دفتر، باز گردانم تو را

سوی خانه، منزلت، گم کرده‌ئی آن، تو، چرا؟

طفل، با انگشت خود، کردی اشاره بر دری با رنگ زرد  
 گفت آنجا خانه ام باشد، تشکر، معذرت از رنج و درد  
 مدتی بُد آرزو کردم روم در سیر و گشته رایگ  
 خود، شما امروز آن حاجت بر آوردی، کمال امتنان!!

پیر مرد

2013 12

## اتوموبیل بی.ام.و

مرد پیری شد مصمم تا خریداری کند از بهر خویش  
خودروی شیکی، کند راضی، دل و قلب پریش  
رفت در "بنگاه لادن" در سه راه نادری  
چونکه داشت او آشنایی با مدیرش، قادری  
از میان خودروهای شیک روز، او بر گزید  
یک عدد بی.ام.دبليوی کروک، چون آن بدید  
از پی امضای کاغذها و ثبتش در دفاتر، پیر مرد  
آزاد مرد گشت مالک، شد سویچ تحول آن  
راند ماشین را به خارج، وارد شه راه شد  
لذت بی.ام.دبليو. در دلش احساس شد  
پای خود بفشد بر روی پدال و سرعتش  
شد ز صد افزون؛ ولی قانع نبُد از سرعتش  
کرد در آئینه‌ی بالا سرش در دم نگاه  
در شاهراه دید ماشین پلیسی پشت سر،  
این بود بی.ام.دبليو. نیست مزدا، لانسیا  
پای خود بفشد بر روی پدال و سرعتش  
خود ندانستی چرا؟ یا از چه رو بُد علتش  
عقربک از یکصد و پنجاه گذشت و ناگهان  
خود ای پدر جان! تو نئی دیگر ج  
مرد عاقل را هوس بازی نشاید، صبر دار  
ای هوشیار موسم دیوانگی، رفته ز دست،

ی خود برداشت از روی پدال گاز و راند  
در کنار جاده و استاد، در دل،  
شد پلیس راه نزدیک و بگفت اورا سلام  
وی را لبیش بست از کلام  
کرد بر ساعت نگاهی، بعد از آن گفتا پلیس:  
شیفت کار من قریبا ختم گردد، لیک باشم بس حریص  
تا بدانم فرد دانائی به سن و سال سرکار از چه رو؟  
با چنین سرعت رود در شاه ره، گو آن  
کرد بر افسر نگاهی کودکانه، گفت با لحنی حزین  
سالها بس بگذرد، کو همسر من با پلیسی شد قرین  
هر دو باهم، با تبانی، بر گزیدندی فرار از این دیار  
بد که تو باز آورده ئی اورا، دوبار!!

پیر مرد

2013 10

## احمدی نژاد در شب اول قبر

تا جسد شد مسقر در گور و سقفش بسنه شد  
دکتر ما چال شد، دنیا زدستش، رسته شد  
یک فرشته می بشد ظاهربگور و طبق رسم قبلی اش  
کرد پرسش های خود آغاز و دکتر می نبودی  
پاسخم، مشتاق هستم تا بدانم جنس تو!  
باهر تو؟  
یا بدانم اکل و  
نکته‌ی دیگر که باید صحت و سقمش برایم حل کنی...  
این خدا بوده که شخصا بر شما گفته سؤال از من کنی?  
تا فرشته گفته هایش را شنید، تصمیم گرفت....  
دکتر ما را کشد بالا، رد در عرش، پشتیبان گرفت  
جنب وجوشی، درمیان عرش اعلی شد عیان اکثر پیغمبران، معصوم ها، ظاهر شدند، در آن می  
دکتر ما ناگهان رویش به موسی کرد و گفت:  
من ارادتمند هستم از ازل، این خواهشم خواهی شنت...  
فاش گوئید بر همه، آیا عصا، بُد چیستان؟  
یا که دریا را چگونه نصف کردی؟ یک معما هست !!  
من شنیدستم شما قبل از رسالت، بُرهه نی  
بوده اید فرعون عصر خود، چطور در رفته ئی؟  
رو به عیسی کرد و گفت: من مخلص خاص تو ام  
فاش گو! آن زن، چه بوده نسبتش با تو، غ  
روی کرد بر سایرین، گفتا: اگر چه علقه دارم برشما  
لیک من هرگز ندیدم یک کتابی از شماها، تا حالا  
اندر این لحظه محمد، حضرتش، انگشت خود بر لب نهاد  
تا دهد امر بر سکوتش، ماست مالد، بر سر آن بد نهاد!  
کرد تعظیمی مکرر بر محمد، بعد پرسیدش به ظنرا!

آن منم کانرا ملوث کرده ام، خواهید بخشیدی مرا

لیک بعضی نکته ها اینجاست! باید حل شود

ثبت در دفتر شود، اذهان، روشن تر شود

خرج تحصیل دو تن، باقر و صادق را چه کس؟

کرده بُند تامین در آن دوران؟ مرا گفتار بس!

حضرت کاظم! چه بوده داستان تا خود زمانی بس دراز

ساکن زندان شوید؟ افشاری آن بر دیگران نبود مجاز

خوب مهدی جان! کجایی؟ علت تاخیر چیست؟

ظلم پُر شد، این جهان را صاحب دستگاه کیست؟

ناگهان عرش الهی لرزه افتاد، غرشی جانانه کرد

لرزه بر اندام آن اطرافیان افتاد و سر، آسمیمه کرد

زدنیبی سهمگین برفق آن دکتر به قهر

"نا خلف"، یاوه نگو، اینجا نیست آرام شهر

!

لیک پایت در درون قصه‌ی "مریم" خودش گیر است جانم! ای خدا

XXXX

خواستم گیرم ز مرکز، داده شد نمره به من  
نمره‌ی دوست خودم "بیژن" نُبد در دست من

گفتمش لطفا بگید بیژن بیاد صحبت کناد  
زنگ زدم صحبت کنم با او، زنی پاسخ بداد

پس بگوئیدش که دوست دختر او بر تماس‌ش راغب است  
گفت آن زن، او به حمام است و فعلاً غایب است

چون نشد از او خبر، بار دگر، نمره گرفت  
مدتی در انتظار پاسخ بیژن بماند! اندر شگفت!

گفت ببخشیدم مرا، چون بیژن من نیکم ردی دیگر است  
مردی از آن‌طرف گفتا بفرمایید، نامم بیژن است

فکنده گردنم لیک این زن، رشته‌ی ای بقراطن دهانت! این همان چیزی است گوییم بر زنم

پیر مرد

اول سپتامبر 2013

لندن

این اوآخر حالت روحی او، نا جور بود  
 قلب او پر غم، دوچشمانش، بسی بی نور  
 شب همه شب، کاراو مهمانی  
 کارش، بسی مشهور بود  
 کرده بد تمرین ولی از خبره بودن، دور بود  
 عقده ی دل را گشاید، چون دلش  
 باید من را زغم راحت کنی، خواهشم اینجور  
 راحتم سازی، پس از آن، حال من کیفور بود  
 گفت میدانم چه میگوییم ولی این دل بسی رنجور بود  
 باز گشته نیست دیگر، حاصلش نا جور !  
 ۴ دردم می کند درمان، همین دیروز بود  
 اخته سازد مرورا، چون از  
 لیک او امضا نمود آن را ،  
 شد برون تمرین کند در راهرو،  
 گوئیا در بین ران ها یک سبد انگور  
 همچو او  
 زیر تیغ تیز هوشنگ، رفته اید؟ از دور، این مشهود بود  
 خانم با "ختنه" کردن شد موافق، ابتدا،  
 نعره زد، فریاد زد، کر شد، دگر چون کور بود  
 حال گشتم "اخته" و شب ها دگر بی نور بود

آفرد یک عیسوی مذهب به شهر "سور" بود  
 گر چه وضع مالیش بهتر زیاران بود لیک  
 هیکلش تک، دوستان دخترش از حد فزون  
 در شمار دوستانش، دکتری جراح از ایران زمین  
 فارسی را کم کمک زاین دکتر دانا به جهد  
 عاقبت روزی مصمم شد به دکتر رو کند  
 گفت بر جراح ایرانی بداد من برس  
 من دلم خواهد مرا "اخته" کنی با تیغ خود  
 گفت میدانی چه میگوئی جوان؟ این ابله است  
 گفت گر من اخته سازم، لاجرم در عرف ما  
 آفرد کفتا اگر راغب نمی، دکتر جرارلد  
 صبح فردا رفت در دارالشفا تا تیغ تیز  
 باز هم اتمام حجت کرد با او دکترش  
 روز سوم، از پس جراحی و "  
 راه رفتن بود مشکل، لنگ ها از هم جدا  
 حین تمرین، آفرد دیدی که فرد دیگری  
 گفت نامم آفرد، گویا شما هم مثل من  
 گفت آری! مدتی در فکر بودم تا که اندر  
 آفرد ناگه نگاهی خیره در چشمانش فکند  
 ای بر من! این لغت، "ختنه" کجا

پیر مرد

## آن دختر تنهاست

هفته ئى بعد از ورود خود به بيت تازه ام

من شدم آگه که زیبا دختری باشد همی همسایه ام

دختر موصوف بود اندر سرای روبرو

از اطاق خود بُدم قادر ببینم جنبش ورفتار او

عصر يك روزى که از کارش بخانه باز گشت

ناظر آمدنیش بودم، دل من بی جهت مشعوف گشت

ناگهان دیدم به سوی خانه ام فوراً دويد

زنگ در بفسرد، قلبم ناگهان تند تر طپید

کرد بر من يك نگاهی گفت تازه رسیدم خانه ام

در نظر دارم که امشب مست گردم، پر کنم پیمانه ام

در هم آمیزم به مردی، دادِ دل بستانم امشب از فلک

آنچه گویم بر شما باشد حقیقت، نیست آن دوز و کلک

گو به من آیا شما امشب توی برنامه تان؟

کار خاصی نیست؟ آزادید؟ یا مشکل به استحصالتان؟

دادمش فی الفور، اورا من جواب اصلا خانم !

نیستم برنامه ئى امشب، بۇم آماده بر خدمت خانم

وھ چە خوب شد، حاضرید از راه لطف خود شما

از سگ من پس پرستارى کنید، ممنون هستم از شما

پیر مرد

پنجم سپتامبر 2013

لندن

تا بنوشم جر عه ئى ، فارغ شوم از كين دهر  
 درنظر چون گاو پرواري ،  
 سر کشيد آنرا ، بزد آروغ ، نهادش روی ميز  
 جمع شد ، پُر بار شد ، آخر فرو شد همچو آب  
 گريه اندر آستین دارد! جوان ، بر خود مپيچ  
 بهمن ، كان برنتابم بيش اين ، رنج آور است  
 شد رئيس اندوهگين ، اخراج گشتم ، از حسد  
 جاي ماشين بود خالي ، بس فزود آن بر غم  
 كيف پولم ماند در تاكسي ، غمی روی غم  
 بود مرد ديگري با همسرم در رختخواب  
 تا شوم راحت زغم ، غصه ، ببابم چاره ئى  
 بود آمده ، روم بالا ، وليكن حيف شد"  
 نقشه ام بر هم زدي ، ابله شدی با های و هوی  
 خود نگفته شرح حالت را بمن ، نيكو سرشت

دوش اندر بار " هامبار سوم " بُدم نزديك عصر  
 ناگها ن مرد هيولائي درون شد توی بار  
 برگرفت ليوان مشروبم چو برق از روی ميز  
 اشك در چشمان من ناگه چنان در خوشاب  
 گفت: من آگه نبودم مرد والائى چو توازبهره هيج  
 گفتمش امروز ، روزى نحس و بس درد آور است  
 دير رفتم درسر كارم ولی از بخت بد  
 چون شدم عازم سوي پاركينگ تا خارج شوم  
 عاقبت با تاكسي ، رفتم بخانه تا كنم آگه زنم  
 چون شدم وارد بخانه ، خانه ي دل شد خراب  
 مستقيم از خانه گشتم عازم ميخانه ئى  
 استركيني " كه بُدم در مى ، تماما جذب شد  
 تو زره وارد شدی ، همچون عقابی كينه جوى  
 ! اين بَود شانس بِد امروز من ، در سر نوشت

## بِشَانِي.....

توى مىخونه نىسته بودم تا ليوان آيجونى را كە سقارىش داده بودم بموقع زهر مار كىم كە مرد غول پىكىرى وارد بار شد، از كىنار من گىشت ونا گەھان ليوان مشروب منو از روى مىز بىند كرد ولاجرعه سر كشيد. گىريه ام گىرفت، وقتىكە اشکهای منو دىد گفت: من تميدونىستم تو اينقدر بچە تىھ هىستى! برا يە ليوان آيجوکە آدم گىريه نىيكتە؟

كېقىتم: آخە امروز بى ترىن روز زىنگى من بوده. بى شاتىس آورده ام. صىبح دىر بە ادارە رەقىم وتنقۇستىم توى يە جىلسە يە مهم شركت كىم. رەئىسم كە يەنباڭل بەھانە مىگىشت منو اخراج كرد. بە پاركىنگ رەقىم تا ماشىن خۇدمو كە بىمە ھەم نبودساوار شدە بخونە يېرم، ماشىن سر جاش تبود واونو دىزدىدە بودند. سوار بە تاكسى شدم تا خۇدمو بە خونە بىرسونم، كېف پولم را تو تا كىسى جا گۈداشتىم. خونە كە رسىدم يە نەفر را تو رختخواب با زىم دىدەم.

از خونە مستقىما بە اينجا اومىدم تايە ليوان مشروب بىخرم وېھ زىنگى خۇدم خاتىمە بدم، تازە داشت قرص سىمى را كە تو ليوان انداختە بودم آب مىشىد كە تو پىدا شىدى واونو سر كشىدى.

اين بِشَانِي نىت؟

## بد بیاری

تا خریداری کند "کندوم" ، یکی دو دانه نی  
سایز آنها هست سه، نه، یازده، این سه تاست  
شاید امشب لازم گردد، ندانم وصف وحال  
والدینش را شناسم آشنا گردم کمی، با این وآن  
شاید هم از عشق هم سیراب گردیم، بشکُفیم  
باید امشب او شود پیروز، از طوفان، چه باک!  
با پدر، هم با مادر دختر، موافق از قضا  
تا پس از شام آن دو تا دنبال کار خود روند؟  
گشت مشغول دعا خواندن، چنان، چون "ست هیوم"  
اینقدر تو مذهبی هستی، برای شام خوردن، همچو من  
تو نگفتی والدت دارد دواخانه! خجل گشتم از آن!

شد جوانی خوبرو وارد به داروخانه ئى  
کرد داروخانه چى پرسش کدامین سایز مطلوب شماست  
لا، دخترى را مى شناسم خوشگل وصاحب جمال  
گفته، امشب شام باشم خانه اش، تا ضمن آن  
بعد از آن بپرون رویم و دو به دو خلوت کنیم  
الغرض، يك بسته ئى کندوم خرید و زد بچاک  
شب كه شد در پشت میز شام، گشت او آشنا  
ضمن صحبت گفت با ایشان اجازت مى دهد؟  
از پس تنفیذ آنان، آن جوان مذهبی طبق رسوم  
دختر آهسته بگوشش گفت اى شیطان، نگفتی تو بمن  
بعد از آن نجوا کنان گفتا به گوشش آن جوان

پیر مرد

2013 19

## برگزاری هفتاد و پنجم سالگی

شد مصمم جشن گیرد، سالروزش، آخرین روز بهار  
تا شب خودرا سر آرد، اندر آن، تنها بدون این و آن  
گیرد و خرجش بپردازد، رود بیرون کمی هم با  
چی؟ شده هشتتصد دلار؟ نزدیک بُد سکته کند چون آن بدید  
هست بی شک بهترین، زیبا ترین، با حال، با آب و هوای  
تازه، من ناشتا روم بیرون، طلب، نا مردمی است  
خود کنید صحبت، منم اینجا مطیع امر و دستور مدیر  
علت بحث و جدل را با تانی، خود شنفت  
چون در اینجا هر چه خواهید باشد آمده به کار!  
سالان فیلم و تاتر، بهتر از آن نیست در جهان !!  
کز هالیوود مستقیماً بهر ما آورده بود!  
من نیم در بند فیلم و جاکوزی استخر و بار!!  
گر نبردی سود، خانم، مال، از دست رفته است !!  
دسته چک بیرون کشید از کیف و بعد از لحظه نی  
داد بر دست مدیر، لیکن، کی هول هولکی!!  
این فقط یکصد دلار است! نیست کافی  
چون شما همبسترم بودید دیشب! پس حواس تو کجاست?  
گفت این خیلی بدها! آمده بودم من، بُد تقصیر تو

خانمی زیبا و عاقل، سن او، هفتاد و چهار  
کرد نامش ثبت، اندر یک هتل، شیک و گران  
"سک" تا صورت حساب  
تا نگه انداخت بر صورت حساب، از جا پرید  
گفت بر او منشی دفتر شما دانید کاین مهمان  
گفت زن: این ها همه تبلیغ جلب مشتری است  
گفت منشی خواهشم این است با شخص مدیر  
در همین اثنا، مدیر از ره رسید و شکر گفت  
گفت استاندارد ما خانم! بود هشتتصد دلار  
فی المثل استخر ما این است و "جاکوزی" چنان  
فیلم دیشب را شما دیدید، فقط یک هفته بود  
گفت زن: اینها همه خال است و میخچه، دور کار  
گفت بر زن، اینکه گفتم من همه، در اختیارت بوده است  
رفت آن خانم فرو در فکرو بعد از لمحه نی  
می بشد مشغول و در دم او رقم زد، یک چکی  
کرد وی بر چک نظر، گفتا ببخشید خود مرا  
گفت دام من ولی هشتتصد دلار دین شما است  
گفت لیکن من! مَن! هر گز نبودم پیش تو

پیر مرد

2013 30

دکترش تجویز کرد تا مرد پیر ما جواد  
 در نقاطی گرمسیر، ساکن شود، گر او بخواهد  
 بندر عباس را کرد انتخاب و شد مقیم  
 کز هوا لذت برد، چون دوست داشت شرجی، نسیم  
 بعد چندی او شنید مرد کهن سال دگر  
 ساکن است آن ناحیه خوشحال شد از این خبر  
 روزی اورا دید و پرسیدش برسم فتح باب  
 زیستن در این محل خوب است؟ یا نبود صواب؟  
 گفت: آقا محشر است! در اولین روز ورود  
 من بُدم بس ناتوان صحبت کنم این جوری بود  
 تار موئی داشتم نادر، به روی کله ام  
 هیچ من قادر نبودم، گام بر دارم به تنهایی خودم  
 باید آن ها بر گرفتندی مرا عند اللزوم  
 روی تختِ خواب خود، بر جا نهند، از صبح تا شوم  
 گفت جواد بر او عجب! بس جالب است این داستان  
 گو چه مدت این محل تو ساکنی؟ کم کم شد این یک چیستان  
 گفت مرد پیر دیگر، مادرم در این مکان  
 زاد، من را طفلکی، رفته است او از این جهان

**پیر مرد**

یازدهم سپتامبر 2013

## بیست و چهار ساعت مهلت

گفت دکتر داد یک ضرب الجل، بر من زری جان، گوش  
ساعتِ مرم، نیست بیش از بیست و چهار  
ش نی بود عادی، دیده و دل، بی قرار  
من توانم بر مرض فائق شوم، گردم کمی امید وار  
لیک باشد! خواهشت با دل پذیرم، این بود مارا قرار  
مهربان تر باشدی با یک دیگر، یعنی همانند دویار؟  
برجلو می تاخت هردم، همچنان یکه سوار  
دید تنها هشت ساعت مانده از عمرش بجا، وای! ای هوار  
میشود یکبار دیگر، در هم آمیزیم، ماند یادگار؟  
لیک شوهر مانده بُ بیدار، دل پُ درد و دیده پُ شرار  
ار ساعت دیگر از عمرش بجا مانده، سپس پایان کار  
تا بگوید چار ساعت مانده باقی، بلکه گردد هوشیار  
صورتش گرداند بر مسعود و گفت: با یک حال زار  
لیک تو دیگر، نمی قادر به آن، ول کن! برار!

دوش مسعود از مطب دکترش بر گشت با حالی فکار  
گفت: با وضعی که دارم، تست ها، انژکت ها  
اشک از چشمانتش فرو می ریخت، چون در خوشاب  
گفت با همسر، زری جان، گر تو باشی مهربان با همسرت  
گفت اگر داده است مدت بر حیات، این امید از بھر چیست؟  
بعد شش ساعت، بگفتا بر زری، آیا شود تا ما دوتنا؟  
شد زری با او موافق، لیک ماشین زمان  
آن زمان مسعود شد وارد به بستر، کرد بر ساعت نگاه  
دست خود بر شانه‌ی همسر نهاد و گفت ای یار قدیم  
گفت آری! بعد ک غلطی زدو برخواب رفت  
چشم بر سقف و به گوشش تک تک ساعت  
زد به روی شانه‌ی همسر، به سر انگشت خود  
ناگهان از خواب جست و روی تخت خود نشست  
گوش کن مسعود! من باید بخوابم، صبح، بر خیزم زجا

پیر مرد

2013 25

## پیام رومانتیک

"آی پدی" هدیه گرفتند  
از پسر آموختند، آنگه شدنی با هنر  
هم رومانتیک، نیکو  
اهل منطق، نکته سنج و تیز بین  
تا که دیداری کند از خواهرش، بودند قهر  
ضمن آن از حال هم آگه شوند  
شد مصمم "تکست" کوتاهی زند بر شوهرش  
پخته شد، فوراً فرستاد این پیام :  
سهم شیرینی ز روایات تو ای نیکو سرشت  
"تکست" کن یک لقمه بر من بی امان  
تا شوم مست از وجودت، لحظه ئی  
دوستت دارم، نگارم، نور چشم، همسرم  
:  
زود بر گو حاجت را بی مزاح!

جفت پیری در غروب زندگی  
نرم نرمک، فوت وفن کار را  
بدی شیرین زبان و اهل حال  
بد ساده چو من، سنگین، متین  
روز شنبه زن شدی عازم به شهر  
قهوه ئی نوشندو باهم گپ زند  
با خواهرش  
فی البداهه در سرش متن پیام  
گر که خوابی دلبرم، بر من فرست  
گر که مشغولی به خوردن، نوش جان  
گر که می نوشی، فرستم جرعه ئی  
گر که اشکی می‌فشنانی در غیابم دلبرم  
شوهرش، متن پیامش را شنفت  
گفت من، اکنون بوم در مستراح

پیر مرد

2013 -

## "تبادل با همسر"

"مصطفی" کم زکارش، نوع آن، ساعات کارش خسته بود

در دلش نسبت به همسر، مادر اطفال خود، بد

پیش خود میگفت من از صبح صادق تا غروب، با حال زار،

مثل خر مشغول کارم، لیک خانم یلی خواند، چه داند چیست کار؟

صبح روز بعد زد زانوی خودرا بر زمین، دستش بسوی آسمان،

ای خدای مهربان! بشنو دعایم، کن اجابت، جان مولا، بی امان

خود تو دانی هشت ساعت روز من مصروف جان کندن

لیک جفت من توی خانه، سبکبار از غم تحصیل

من فقط خواهم بداند من چه رنجی میکشم در حین کار

زاین سبب خواهم که تو چون عقل کلی، قادری، پروردگار!!

راه حلی بر گزینی تا که بین من و آن زن بعد از این

سیستمی حاکم شود، "مثل تبدل"، بهر ادراک و یقین

برحم آمد دلش، شد مهربان

دست رحمت را بمالید بر سرش؛ جنسش بشد زن بعد از آن

صبح روز بعد، شد بیدار و خودرا در لباس زن بدید

فی الاجل مشغول شد، در مغز خود یک طرح روزانه کشید

کرد وی صباحانه را حاضر برای شوی خود وانگه، برفت

از روی تخت در اطاق بچه ها، بیدار سازد جملگی،

کرد آمده لباس بچه ها، صباحانه شان چید روی میز

بسه بندی کرد چاشت ظهرشان در مدرسه، پاک و تمیز

بچه ها ریخت در ماشین و هندل زد بسوی مدرسه تا رأس هشت

در کلاس در س خود باشند و هر یک بهره گیرند از نشست

چون خیالش فارغ ار اطفال شد ، با سرعتی چون باد پا،

شد سوی خانه روان، بخشید سر و سامان به ریخت و پاش ها

جمع و جور کرد از زمین کفش و لباس بچه ها یکسو نهاد

آنچه باید خشکشوئی میشدی در کيسه ئی بگذاشت آن نیکو نهاد

راهی بازار شد، از بانک ملت پول گرفت با آب و تاب

خشک شونئی رفت و بعدا شعبه ئی برق محل، تاتا یه ساز

در سر راهش به خانه، سبزی خوردن خرید و میوه های آبدار

چون به منزل رفت، شد مشغول شستن، پاک ک

نوبت گربه وسگ شد، گربه را داد

ست سگ را، کرد خشکش، شانه زد موهاش را از سر به پا

ساعت یک شد، او، پس رختخواب ها، واى خدا!

زود شد مشغول صاف و صوف کردن، شد مرتب از قضا

زد کلید رختشوئی، سپس جاروی برقی شد به کار

تا کند جارو اطاق ها را وسالن، بود آن در صدر کار

کرد مانتویش به بر عازم شود بر مدرسه تا بچه ها را جملگی

باز گرداند به خانه، کار بد حساس و تقریبا کمی هول هولکی

د در خانه، فورا کتری برقی بکار افتاد و زود

چای عصرنه برای بچه ها آماده کرد، گفتش به آنان هر چه زود،

وقت خود مصروف درس و مشق خود باید کنندی هر کدام

تا کنم من شام شب حاضر بموقع، طبق برنامه، تمام

بعد از آن میز اتو آمده کرد و ضمن کارش هر زمان

گوش بر برنامه های رادیو میداد و فکر شام شب، ترتیب آن

ساعت هفده که شد، سبب زمینی پوست گرفت و خرد کرد

با خرده نان آلوده کرد سبزی سالاد را شد

شام چون صرف شد، نوبت به شستن، جمع کردن ها رسید

زاین سبب ماشین ظرفشوئی بکار افتاد، دسر، از راه رسید

بچه ها را برد حمام ویکایک شسنشو دادی به حلم

یکایک روی به علم

رفت اندر رختخواب خود، که شویش سر رسد، آن کا  
آنچه بُد در انتظارش، اتفاق افتاد، با لذت قرین،  
عشقبازی بود عالی، بهتر از آن می نبُد ممکن، بدان تو با یقین  
صبح روز بعد، شد بیدار وزد زانو زمین، بر کردگار،  
گفت با او، من غلط کردم، ندانستم چه میگوییم، عجب سخت است کار !  
رحم کن بر بندۀ ات. من توبه کردم. ای کرام الکاتبین !  
چشم، اشک آلود و تن خسته، دل زار و پریشانم بین  
ر حال اول، من غلط کردم زجهل !  
کار زن بس مشکل است، من پنداشتمن ساده است و سهل  
گفت با او حق تعالی ای نکو فرزند من دانم که تو  
ظرف این یکروزه، راز زندگی، بس آموختی، کنه و نو  
من بُوم مسرور، گردانم تورا چون روز اول ای جوان  
لیک باید خویشتن داری کنی، ئه ماه دیگر، ای  
دیشب آن کاری که کردی، لذتش در بطن تو

پیر مرد

2013 9

## تصادف و حشتاک

زن و مردی هر دو میراندند، شب، ماشین خویش سخت کوبیدند بر هم، خود بیا آن را ببین کو بجز آهن قراشه، کس، در آن معتبر ندید هر دو سالم، بین آهن پاره ها، در انتظار هر دو خود بیرون شدند از مخصوصه، با ترس ولرز پس مردید و من زن، خنده اش بر لب شکفت خود رو ها مان نفله گردد، لیک ما، از دوست باشیم بعد از این، لذت بریم زاین انجمن لب گشودوگفت من حرف تورا خواهم ستد شد سرا پا شور و شر گفتا به مرد از روی ذوق بطری آکبند مشروبم، بود سالم، برات طرح آینده بریزیم، بشکنیم ساغر، چه غم! مرد هم، لا جرعه نصفش سر کشید، ک کولا چند لحظه ئی نوشد و همراه گردد با خودش بود در افکار خود مغروق و احوالات وی گفت: چون در انتظار یک پلیسم سرورم!!

در یکی از شاهراه های شهر تهران روز پیش ناگهان از بخت بد، آن از "یسار" این از "يمين" آنچنان آسیب بر ماشینشان بودی شدید از قضای روزگار، یا لطف آن پروردگار بعد چندی جد و جهد و کوشش بی حد و مرز زن نگاهی کرد بر مردو سلامش داد و گفت: لطف حق بین، باید امشب اندر این تاریک دشت این بود لطف خدا، یک معجزه، از دید من مرد شد مسحور این گفتار و در دل شاد بود زن بشد نزدیک بر ماشین خود ناگه ز شوق شانس من بین در میان اینهمه آشغال و آت اینهم از لطف خداوند است کامشب پیش هم از پس این گفته دادش بطری مشروب را بعد از آن رد کرد بطری را به زن تا جرعه ئی لیک زن چندان تبد راغب به می مرد گفتا: پس چرا خود می ننوشی دلبرم؟

پیر مرد

2013 7

## تعطیل آخر هفته

چهار دخت راهبه، در صف، همه نالنده و دلخسته بود  
تا که از تعطیل هفته، گر شود، یک لذت وافر برند  
عاقبت ترسا کشیش کل، پذیرفت خواست ه  
توی دفتر، تا گناه خود به او گویند، و آمرزش  
صبح زود، روز دوشنبه، تا دهد شرح مقال  
دیده ام یک فیلم سکسی، معترف، کرد  
رو به سوی آسمان، پچ پچ گنگی که خود رفته ز هوش  
جرعه نی زآب مقدس، را بنوش، راحت بخواب  
کرد شیطان لعین اغوا مرا لطفاً شنفت:  
رفت زیر چرخ ماشینم، شدم زود از صحنه، دک  
جرعه نی زآب مقدس را بنوش، تطهیر گردی از گناه  
گوئیا ترسیده بود، یا جرم سنگین کرده بود  
توقه کردی خواهرم؟ برگو بمن، دادش کمی جرات به او  
منحنی هایم عیان سازم، به مردم بیخودی، یا کشگکی  
چندی، رو به دختر کرد و اورادی بخواند  
رو، از آن آب مقدس، جرعه نی مینوش، میبخشم ترا  
برخلاف دیگران، خنده، روی لبهاش ب  
کفت: من در مخزن آب شما، بی اختیار، جیش کرده ام

بود روز جمعه و، فردای آن تعطیل آخر هفته بود  
جملگی خواهان رخصت از کشیش کل بُند  
از پس بحث و جدل ها، نق زدن، تهدید ها  
منتهمی گفتاکه در صبح دوشنبه بایدی حاضر شوند  
شد نخستین راهبه وارد به دفتر بر روای  
گفت بر اسقف که من دیشب درون باشگاه  
چون شنید اسقف حدیث وی، سری جنباند و گوش  
ناهات، رو سوی انبار آب  
دختر دوم بشد داخل، سلامی کرد و گفت:  
شتم رانندگی میکردم آن شب ناگهان یک توله سگ  
گفت اسقف این نباشد آن چنان سنگین گناه  
سومین دختر بشد وارد به دفتر، حال او عادی نبود  
حالتش را دید اسقف، یکه خورد، پرسید از او  
گفت من دیشب هوس کردم شوم لخت در سرای رودکی  
کرد اسقف یک نگاهی سوی سقف و خیره ماند  
گفت من علم اليقین دارم خدا بخشید تورا  
چارمین دختر بشد وارد کمی  
گفت اسقف چه کردی تو؟ که خندی دخترم؟

پیر مرد

2013 24

## تعمیر وسائل منزل

روز های شنبه پروین بود در برنامه اش

شستشوی هفتگی سامان دهد، درخانه اش

ریخت او یک توده از ملبوس در ماشین کلیدش را فشد

بعد از آن رفتش به آشپز خانه، ناشتاوی بخورد

چون برون شد، یک صدای "تق" بگوشش خورد ورفت

از هوش رفت دید بعله! لباس شوئی، یهو،

داد زد مسعود، لباسشوئی خراب شد، ممکنه بینی چشه؟

گفت مگر من "اوُس رسولم"، من چه میدانم چشه؟

یک، دو روز بعد، ظرفشوئی خراب شد، باز پروین داد زد

مسعود آقا! این یکی هم کله پاشد، بخت بد

یک نگاهی کن به آن شاید درست شه از قضا

من که گفتم، من مکانیک نیستم! ول کن بابا

هفته‌ی بعدش اجاق برقی زکار افتاد، پروین خسته شد

گفت امشب شام بیرون میخوریم، درب خوراکی بسته شد

میشود تو یک نگاهی افکنی بر این اجاق لعنتی؟

گفت، من قبله بہت گفتم نیم "اوسا رسول" لعنتی!

هفته های بعد گفت، روزی به پروین شوهرش

دستگاه ها ظاهر امشغول کارند، تو چه آوردي سرش؟

خُب! تو پرویز را شناسی، این بغل، همسایه مان

مشکلم را من براش گفتم، دلش سوخت اون برام

گفت اگر یکشب روم در منزلش، سرویس او مجانی است

ورنه بایدمن براش یک کیک گردوبئی پزم، جاش خالی است

خُب! کدوم پختی برا يش؟ بادومی، يا گردوبئی؟

گفت مگ "او س اصغر" نانوا بدم من؟ هان؟ جونی!

پیر مرد

10 سپتامبر 2013

لندن

## جراحی بینی

یک امام جمعه ؓی گفته تو خطبه اش دختران:

از چه رو هی عکس خود عرضه کنید بر دیگران؟

گر عمل کردید بر بینی خود، این کاملا شخصی بُده است

شاید هم خوشگل شدید! لیکن به من چه، ای جوان!

مثل آن ماند که من هم ختنه‌ی فرزند خود محمود را

جشن گیرم، عکس آن "فیس بوک" کم عرضه کنم بر این و آن

پیر مرد

2013 30

## جراحی قلب

بستری، تا قلب او تعویض گردد، گر شود اهدای قلب  
تا اگر حاجت بود، بتوان بر آن اندیشه کرد  
لاجرم، باید شود تامین خون، از دیگران  
می نشد پیدا اثر، باید روند دنبال خون  
تا شود یک داوطلب پیدا، دهد خون، لاجرم  
کرد دعوت را اجابت، گفت ما خون می دهیم  
کرد قلبش را عوض، شد زنده دل، امید وار  
فکر آن اهدا گرش، بگذشت ز مغزش، از قضا  
خود فرستاد آن دورا از بهر " "  
بهر یک "رولز رویس" کان، بعدا به مقصد میرسید  
چاره بُدجراحی بعدی، همان فورمول براش، تجویز کرد  
خون بود لازم، والا فاتحه! پس دوست بودن را چه  
من رهین لطف تو هستم، ندانم سرنوشت،  
بسته ی ناقابل من را پذیری م مدیون دوست  
مزد من اینست مردک؟ نقل بادام؟ حیف نون، ابن الحمار!  
مدتی است خون کلیمی، جاری است!

بر تخت بیماران قلب،  
دکترش مقداری از خون ورا در شیشه کرد  
این ذخیره بود نا کافی، برای دکتران  
با اسف از نوع خون این عرب، در بانک خون  
آگهی در فیس بوک شد، رادیو، اینترنت، هم  
عاقبت مردی یهودی؛ متزلش در اورشلیم  
قلب شد پیدا و خون، آمده، جراح شد دست بکار  
خص آن عرب، بیرون شد از دارالشفا  
نامه ئی پر مایه وانگشتی زالماس، با پیکی چو باد  
اندر آن نامه نهاد او یک حواله یا رسید  
مدتی بگذشت ناگه وضع قلب تغییر کرد  
رفت ایمیلی به شمعون، یا "اخی" بشتاب زود  
بهبودی اش، این بار، بر شمعون نوشت  
د از این با من چه خواهد کرد؟ خواهم از تو دوست  
کرد ایمیلی تهیه، عقده ی دل را گشودش بی شمار  
: یا حبیبی! این بَد است

پیر مرد

2013 20

## چیستان

مايلم دامن چه حد، دقت شما گيريد به کار  
 بشنويد، دقت کنيد، پاسخ دهيد، حرف مرا  
 نيسست خواهر، يا براذر، با من او، پس کيست او؟"  
 عاقبت عاجز زکار خود، ابتد پاسخ به او حتی یکی  
 " آن منم! نی شخص ديگر، ساده بُد، دوستان من!"  
 گفت در دل، پرسم اين از والدينم، جای او  
 من سوالى دارم امشب از شما، لطفا به چ  
 نيسست خواهر يا براذر، با من او، گو کيست او؟"  
 پچ پچ آنان، گلزار يکی بِر دیگری،  
 گو تو ايرج! کيست آن؟  
 در مدرسه، من را دهد تعلیم،

در کلاس درس انشاء، گفت، يك آموزکار  
 حال تنها خواهشم اينست، تا اين جمله را  
 "اون کيه کوالدینش همچو من باشد، ولیکن شخص او  
 بچه ها ساكت شدند، در فکر خود رفته فرو، نيم ساعتی  
 گفت بر آنها معلم، با زبان چرب خود، اما به فن  
 " ايرج عشقی" خوشش آمد از اين چیستان او  
 شام بُد رشته پلو، چون صرف شد، ايرج بگفت:  
 "اون کيه کوالدینش همچو من باشد و لیکن شخص  
 از پس گفتار ايرج، والدینش غرق در فکرت شدند  
 عاقبت کنگاش آنان بی اثر بُد،  
 گفت ايرج: ساده است آن، بس هويدا ، آشکار

پير مرد

2013 22

صبح امروز ، جلسه‌ی دادگاه، در شهر اصفهان

بود مخصوص طلاق یک زن و شوی جوان

مشکل اصلی آنان بد حضانت روی طفل

هر کدام از آن دو تن، در جنگ، بر تحصیل طفل

زن ز جا بر خاست، قاضی<sup>\*</sup>

گفت بر او ادعایش، شمه‌ی از مشکلش، رنجش، تعب

گفت خود دانید این کودک، درون بطن من پرورده شد

بدم کورا بزادم، از وجودم زنده شد

کرد قاضی روی خود را سوی شوهر گفت من خواهم شنود

گر دفاعی از خودت داری کنون، در غیر آنصورت، چه سود

شوهر ی کرد و آرام از سر جایش پاشد

لهجه‌ی مخصوص خود گفتا عجب! اینکه!

"من سنوالی نابی عدل وداد

(2)!! ین(1) جونی خواهشم اپ

ه یک سکه بندازم تو اون یارو، ماشین!

؟ یا اون ماشین؟ بطری پیسی میاد از توش بی

ین=بدهید (1)

بچاد=بچه هات (2)

پیر مرد

2013 11

"جان بلاکارد" از روی نیمکت در ایستگاه قطار  
شد بپا، اندام خود آراست، مردم، بی شمار  
گشت مشغول تماشا، کنجکاوانه، نه چون یک رهگذر  
دختری را جستجو میکرد، بُد نا آشناو، بی خبر  
لیک از قلبش بُد او آگاه و اورا می شناخت  
" دختری با یک گل رُز" ، توی قلبش جای داشت  
موهوم، از یک سال پیش " " "  
شد شکوفا، در کتابخانه، و با رفتار خویش  
برگرفت او یک کتابی، کرد بر آن یک نظر  
می بشد مسحور، گو بُد آن طسمی فته گر  
من نگویم متن آن " جان" را ز خود بیگانه کرد  
دستخطی در کنار متن بُد، کورا چنان دیوانه کرد  
دستخط بُد شارح ذوق لطیف دختری بی شک وجیه  
بس سلیس، پر معنی و پر محتوا، " ما نَحْنُ فِيهِ"  
نام دختر پشت جلد آن کتاب، نقش بسته بود  
بود " هالیس" نام او، صاحب کتاب، دلخسته بود  
کرد کوشش، جستجو، یابد مکان و  
یافت آن را عاقبت، راضی ز جهد و کوشش

نامه ئى بنوشت بر وى، خود شناساندى به او  
گفت بر او من كيم، بگشاد دل، از بھر او  
آرزو دارم دھى پاسخ مرا بالطف خويش  
من ندانم كيسى، كفتم به تو احساس خويش  
بامداد روز بعدش، "جان" بشد كشتى سوار  
تا شود عازم سوی جبهه، چو بُد قول وقرار  
طى يك سالى كه "جان" در جبهه بُد ايندو به جهد  
نامه ها رد وبدل شد بینشان، چون بود عهد  
هر يك از اين نامه ها، بُد دانه، کاندر قلبشان  
كشتە شد، پرورده شد،  
"جان" پس از چندى تقاضا کرد از دلداده اش  
تا فرستد عکس خود بر او، ببیند چهره اش  
بُد جوابش نه! بر آن باور بُد آن دختر که "جان"  
گر که قلبا می ستاید او مرا، عکس مهم نیست بیگمان  
جنگ شد پایان، مشخص شد چه روزی "جان" رها گردد ز کار  
شد توافق بینشان بینند یکدیگر، در ايستگاه قطار  
گفته بُد "هاليس" براو حتما مرا خواهی شناخت  
چون گل سرخى نهم روی كلام، اين بود كافى برات  
ساعت هفت دوشنبه "جان" بُدی اندر تکاپو تا ببابد دخترى  
کو ربوده قلب او، ليکن نديده چهره اش، حتى دمى  
بهتر آن باشد شما، پایان اين كنگاش دل آشوب را  
از زبان "جان بلاکارد" بشنويد، آن قسمت مطلوب را

"یک زن زیبا، جوان، با قامتی چون سرو ناز  
مو بلوند و چشم، آبی، رنگ نیلوفر، لباسش سبز باز  
داشت می آمد بسوی من، دلم ناگه فرو ریخت بی امان  
من شدم سویش روان، غافل ز رمز بینمان  
چون شدم نزدیک، لبهایش به خنده باز شد  
گفت لطفاره دهید، من بگذرم، دنیا برایم تار شد  
ناگهان چشم به روی "میس هالیس" افتاد کو  
در پس آن دختر زیبا بُدش استاده و پنهان زاو  
بود او یک خانم چل ساله و خاکستری مو در نظر  
اندکی چاق و مج پایش، کلفت، همچون کمر  
دختر سبزپوش قبلی، زود رفت از پیش ما  
من بُدم بر یک دوراهی، نبوَم چاره، به جا  
داشتم شوقی عجیب، تاره سپارم هر چه زود  
در پی آن دختر سبز پوش! ماندن را چه سود؟  
میگفتم به خود، این زن که روح را مسخر کرده است  
ایستاده، منتظر، اینجا، چو دعوت کرده است  
شک و تردیدم رها کردم کتابم را گرفتم خود بدست  
چونکه آن مُهر شناسائی  
در همان لحظه بدل گفتم که دیگر نیست عشقی بهر تو  
در عوض چیزی بدست آورده بودم ارزشش پویا و نو  
دوستی مخلص، یگانه، پاکدل، پیدا نمودم من به دهر  
مفخر باشم به آن، دور افکنم تردید و قهر

خم شدم ، گفتم سلامش ، دادمش من آن کتاب  
م "جان" منتظر ، پر التهاب

از ملاقات شما بسیار خوشوقتم ، زمانی بس بعد  
میشمردم من دقایق ، تا کنم دیدارتان ، اکنون رسید

هیچ ، امکان دارد امشب مفتخر سازید مرا ؟

دعوت شامم پذیرید ، شاد سازید ، خود مرا

با تبسم در جوابم گفت فرزندم ، من از این ماجرا  
نیستم آگه ، ندانم قصد و نیت ، داستان های شما

دختری کو داشت بر تن آن لباس سبز و شیک

از کنار ما گذشت با حلق  
خواست از من این گل رُز ، بر کلاه خود زنم

گفت این یک امتحان است ، خواست من یاری کنم  
گفت اگر میلت کشد دعوت کنی من را بشام

فash سازم آدرسش بر تو کنم حجت تمام

دختر دلخواه تو اکنون در آن سمت خیابان توی بار

منتظر بنشسته بهر تو ، روان شو سوی یار"

پیر مرد

2013

## در آرایشگاه

توی آرایشگه مسعود، اندر شهر رشت  
یک مجله، وان دگر، یک داستانی از عزیز(1)  
برروی پک صندلی، کان بُد ز چوب آبنوس  
دست آخر نوبت اصلاح سر شد، ختم آن  
بر نهادش جای خود، گفتا به مسعود تا نشست  
روغن مخصوص نارگیل، می خرم بهر ماساژ  
مرد ما، تاخود شود همراه آن آف  
مثل آنکه والدت، کرده فراموشت، مخدن!  
من نه بشناسم ورا اصلا، نیم اورا پسر  
گفت بریم اصلاح مجانی، من هم اندر شگفت!

دوش، مردی شد درون با یک پسر بچه  
هر دوبنستند در نوبت، یکیشان برگرفت از روی میز  
بعد چندی نوبت آن مرد شد، دعوت شدش بهر جلوس  
ریش بتراشید و شامپو زد، مانیکور، بعد از آن  
شد بلند از جا و بگرفت آن پسر بچه  
تا شما مشغول او هستی من هم  
شد به پایان کار مسعودو نشد پیدا دگر  
بعد چندی، گفت مسعود، بر پسر با ریشخند  
آن پسر گفتا: که آن آقانیست من را پدر  
در خیابان میگذشتیم ناگهان دست مرا او بر گرفت

منظور عزیز نسین فکاهی نویس ترک است (1)

پیر مرد

2013 18



## در آشپز خانه

خانمی وارد شد اندر خانه، دیدی شوهرش  
بود در دستش " مگس کش" میزدی چپ یا براست  
گفت منصور این چه کاری است؟ او ن چیه دستت پسر؟  
گفت چیزی کشته نی؟ یا اینکه باشد درد سر؟  
وسوسه بر داشت زن را گفت: ای  
گفت خیلی ساده است! ماده مگس ها چون عقاب  
در عوض، نر ها توگوئی، رفته در "بار" سروش

خانمی آشپز خانه، بُ  
گوئیا کارش فقط بودی مگس کشتن بدون کم و کاست  
گفت من دارم مگس ها میکشم،  
گفت پنج تا کشته ام! ماده سه تا، یک جفت نه  
از کجا دانی یکی نر، دیگری ماده است آن؟  
بر فراز گوشی تلفن بُند در پیج و تاب  
هر دوتا، بر قوطی آبج

پیر مرد

2013 29

## در میخانه‌ی خاچیک

دوش اندر" بار" خاچیک، دوستان می‌می زندند

کله‌ها چون گرم شد حرف‌های جالب میزدند

هر یکی از آرزوهایش سخن می‌گفت و سخت

جملگی بودند پابند قضا، آمد نیامد، شانس و بخت

اولی گفتا دلم خواهد بدم پاپ توی شهر و اتیکان

چون بود بالا ترین، محبوب ترین، مرد جهان

دیگری گفتا دلم خواهد شوم شیخی عرب

یک دوجین زن داشته باشم، نی بوم دیگر عزب

سومی گفتا دلم خواهد شوم موسی شبی

تا عصایم ول کنم، ماری شود، پویم به سوراخ کسی

"بار من" گفتا که تنها یک آرزو باشد مرا

من دلم خواهد بدم یک "طالبی"، بویند آنجای مرا!

پیر مرد

هفتم سپتامبر 2013 - لندن

## دعای فرزند

در کنا ر پنجره استاد، شد جذب هلال ماه نو  
با یکی صحبت بدارد، لیک نشنیدی صداش  
  
حافظ مادر، پدر، اجداد من باشی، ز لطف"  
شاد و خوش باشی، نه مثل این جهان، دل بینوا  
لیک فرداخواهرش، زد، ناگهانی، جان سپرد  
باز گفتش ای خدا، مادر، پدر، جده، مرا محفوظ دار  
ای که بودی رهنمون، در کار هایم، عشق من  
لیک آن پیک اجل فردا، ربوی والدش  
صحبت فرزند با حق را شنیدستی پدر  
حفظ کن از هر گزندی، والدینم، نیز، من  
خود شگفتیش زد، ز فرزندش، دعاویش، چیست آن؟  
  
بود سخت در انتظار، می زیست در بیم و امید  
ای خدا، محفوظ دار، تو مادرم، ضمن دعا  
صبح فردا، بی پدر، تنها بوم، در انجمان  
می نه بتوانست، آنرا بر زنش، عریان بگفت!  
از ترافیک رد شود، فکری کند آن نیکخواه  
  
می نرفت بر رستوران، چیزی خورد، حتی یه سوپ!  
شد بلند از جا، رود خانه، شود آزاد از رنج و تعب  
پشت در، با خشم و نفرت، داد زد او بر سرش  
روز سختی داشتم، با شم پی آرام بخش !!  
"پست چی امروز، افتاد پشت در، فی الفور، مرد"

آخر شب می گذشت اسفندیار، از راهرو  
ناگهان احساس کرد داریوش، فرزندش یواش  
رفت، آهسته به پشت در، شنید او با خدا  
"ای خدا، من خواهشم این است تو از روی لطف  
عمه جان! بدرود. دارم آرزو در آن سرا  
از این گفتار او، قلبش فشرد  
ماه بعدش، از قضا، فالگوش دیگر دست داد  
با تو من بدرود گویم، جد من، سالار من،  
شد مشوش در دل و آزرده شد او خاطرش  
چند هفته می بشد طی، بار دیگر پشت در  
ای خدا خواهم زتو، از من پذیری ذکر من  
لد آشیان  
  
کم کمک، در فکر رفت، نوبت به آنها میرسید  
عاقبت یک شب شنید داریوش گفتش با خدا  
ای پدر گویم به تو بدرود خود امشب چومن،  
وای، وای، اسفندیار، آن شب نخفت  
صبح زود از خانه زد بیرون که آسان توی راه  
در تمام روز، ماند در دفترخود تا غروب  
شب شد اما او هنوزم زنده بُد در نصف شب  
ساعت سه، او بشد وارد به خانه، همسرش،  
معدرت خواهم عزیزم، خسته ام، من را ببخش  
د از توصیح، شوهر یکه خورد!

پیر مرد

**2013**

## دکتر اصلانی

"دکتر اصلانی"، پزشکی بود دانا سرشناس

"بیزار از پول و اسکناس"

دوره‌ی تحصیل خو، از ابتدائی تا پزشکی را به جهد،

در درون زادگاهش، اصفهان، طی کرد و بعد،

راهی لندن شد و از "کینگز کالج"، مدرک گرفت

بازگشت بعدا به تهران و، در آن سکنا گرفت

کرسی دی اش در عهد شاه، معروف بود

عصر ها هم در مطب، بانا خوشان، مشغول بود

برای کنفرانسی، نام آن "مغز و عصب"

راهی شهر قدیمش اصفهان گردد، رها سازد مطب

متن گفتارش بُدش در دست، بر میز خطابه پیش رفت

برنهاد اوراق را بر روی میز، چند برگ آن لغزید و رفت

لا شد، اوراق را جمعش کند، غیر ارادی ناگهان،

با د خارج شد از او، پژواک آن، درگوش خیل مردمان

"دکتر اصلانی" خجل شد، لیک بر خود شد مسلط، بعد از آن

عرضه کرد گفتار، بر دانش پژوهان، تا رسید بر ختم آن

گرنشی کرد و به سرعت، از محل دوری گرفت

کف زدن های مریدان، از پس آن حادثه بُد بس شگفت

عهد بست او با خودش، تازنده است، دیگر شهر اصفهان

پای نگذارد، معذب بُد، خجل بُد، بود توانی گران

سه دهه، بگذشت و روزی، داشت ایمیلی جدید

از یکی از اقرباء، چندان نُبد مطلوب، چون آنرا بدید

مادر پیرش به سوی عالم باقی، شناخت!

بایدش آنجا رود، در ختم او شرکت کند، باید که ساخت

کرد اطاقی او ذخیره در هتل، با نام فردی مستعار،  
 قصد او این بُد چو تاریک شد، رود اندر هتل، پایان کار  
 منشی دفتر، از او پرسید، جناب خسروان!  
 این نخست دیدارتان از شهر ماست یا بوده اید قبلاً در آن؟  
 "دکتر اصلانی" جوابش داد نه! بشنو جوان  
 زاده است مادر مرا اینجا، بُوم مرهون، هم مدیون آن  
 چون شدم فارغ ز تحصیل، شدم خارج ز شهر  
 گشتم اجباراً مقیم شهر های دیگری، گویند آنرا شهر بشهر  
 در حقیقت، با زگشتم، سالها ی پیش، در اینجا ولی  
 اتفاقات بدی افتاد و من گشتم خجل، دیگر نماند بهرم دلی  
 منشی دفتر بگفتش گر چه من باشم جوان، لیکن اگر  
 من خجل از کرده ام باشم، نیرزد خود خورم، پویم یکی راه دگر  
 ای بسا اطرافیان از یادشان رفته است جانا آن حدیث  
 شرط بندم این گزینه، در عمل، نسبت به تو باشد صدیق  
 "دکتر اصلانی"، جوابش داد بشنو جان من! فرزند من،  
 آنچه پنداری نیست صادق، به ایزد، از برای شخص من  
 کرد از دکتر سؤال این داستان  
 ر چه سالی بوده آن؟ من در عجب!، باشد هنوز یاد شما  
 گفت دکتر: هست آن کهنه حدیثی ای  
 یاد ناری تو، بُود، سی سال واندی خاک خورده در فضا  
 گفت شاید بهتر آن باشد لری بر من بگوئید ش که آن  
 زمان گوز "استاد، دکتر اصلانی" بُده؟ یا

**پیر مرد**

سیزدهم سپتامبر 2013

تا بنوشم جرعه ئى ، فارغ شوم از كين دهر  
درنظر چون گاو پرواري،  
سر کشيد آنرا ، بزد آروغ ، نهادش روی ميز  
جمع شد ، پُر بار شد ، آخر فرو شد همچو آب  
گريه اندر آستین دارد! جوان ، بر خود ميچ  
بهمن ، كان برنتابم بيش اين ، رنج آور است  
شد رئيس اندوهگين ، اخراج گشتم ، از حسد  
جاي ماشين بود خالي ، بس فزوود آن بر غم  
كيف پولم ماند در تاكسي ، غمی روی غم  
بود مرد ديگري با همسرم در رختخواب  
تا شوم راحت زغم ، غصه ، ببابم چاره ئى  
بود آمده ، روم بالا ، وليكن حيف شد "  
نقشه ام برهم زدي ، ابله شدي با هاي و هوی  
خود نگفتي شرح حالت را بمن ، نيكو سرشت

دوش اندر بار " هامبارسوم" بدم نزديك عصر  
ناگها ن مرد هيولائي درون شد توی بار  
برگرفت ليوان مشروم چو برق از روی ميز  
اشک در چشمان من ناگه چنان در خوشاب  
گفت: من آگه نبودم مرد والائى چو تواز بهره هيج  
گفتمش امروز ، روزى نحس وبس درد آور است  
دير رقم درسر کارم ولی از بخت بد  
چون شدم عازم سوي پاركينگ تا خارج شوم  
عاقبت با تاكسي ، رقم بخانه تا کنم آگه زنم  
چون شدم وارد بخانه ، خانه ى دل شد خراب  
مستقيم از خانه گشتم عازم ميخانه ئى  
استركينينى" كه بدم در مى ، تماما جذب شد  
تو زره وارد شدی ، همچون عقابی كينه جوى  
اين بَوَد شانس بِ امروز من ، در سر نوشت

دوش هوشنگ قدیمی در شهید پروانه وش بود در ماشین خود میرفت سوی خانه اش  
داد دستور توقف یک پلیس راه رفت نزدیک او شدسنوال و پاسخ زیرین تبادل بین آن افسر و او هوشنگ: کرد او قدری تامل تا بشد نزدیکتر بر او پلیس  
وی مشکلی دارید سرکار؟ علت آن ایست چیست؟

پلیس: سرعت ماشینتان هشتاد بُد بالای ذ

نیست این سرعت مجاز و طبق قانون، هست جرم هوشنگ: من یقین دارم که رد یاب شما اسقاط گشته بیگمان سرعت من بود شصت و پنج، و شاید زیر همسر: چی میگی هوشنگ؟ سرعت بودی کرد بر او یک نگاه چرک، شوهر، گو نمیداند

پلیس: جرم دوم آن بُود کاندر پس ماشینتان

من ندیدم هیچ چراغی، آن شود افزون به دیگر جرمтан هوشنگ: پس چراغم در عقب بشکسته و من بیخبر از فقد آن من به جان حضرت، اصلا نیم آگه از آن! همسر: چی میگی هوشنگ جان! چند هفته پیش آنجا نبود

کرد بر وی یک نگاه چرک دیگر!

پلیس: ناگزیرم جرم دیگر را نویسم توی این دفتر، به جبر

چون کمر بندت نبستی! خود تو دانی جرم باشد توی شهر

هوشنگ: خدمت سرکار عالی عرض کنم هنگام دستورت به ایست

باز کردم من کمر بندم! که تا بیرون شوم از بعد ایست.

همسر: هوشی جان! تو یاد داری این کمر بندت بیندی تا بحال؟

ممکن است زن تو خفه شی؟ لب بیندی، همچو لال

پلیس: گفت معذو ، سوالی دارم از شخص شما  
صحبت روزانه اش، یا واژگانش، این چنین است باشما؟  
همسر: نه جناب سروان! فقط وقتی که مست است اینچنین  
بی ادب گردد! وگر نه تک بود، لنگه ندارد، کن یقین

پیر مرد

2013 13

## روزی نا مناسب برای ماهیگیری

صبح زود امروز، حسن از خانه زد بیرون، رَوَد  
سوی ساحل، تا مگر ماهی بگیرد، بخت اگر پاری کند  
از قضا آن روز، اورا طالعی، بی مهر بود

تا غروب آنجا بماند، لیکن نتیجه، صفر بود  
خسته و سوخته ز آفتاب تموز، در دل پکر

بست سوی خانه اش، دستش تنهی، بار سفر  
در سر راهش به خانه، رفت در "بازار ماهی" ، با خروش

کرد با "احمد" خوش وبش، بود او ماهی فروش  
چار تا "کفال" بزرگ از بھر من :

انتخاب کن، بعد پرست کن، یک به یک، بر سوی من  
ت باشد! تو چشم، اما چرا پرتش کنم؟

گفت داستان ساده نیست! باید هم آهنگش کنم  
خانم باید بداند ماهی ها را در عمل

من به دست خود گرفتم! نیست در کارم دغل  
گفت باشد! با توهماهم، شنو این پیشنهاد

ماهی "کفال" نخر، یک ماهی آزاد خر، گردی تو شاد  
من نمی فهمم! چرا باید دهم تغییر من تصمیم خویش؟

اینجا اومد چند لحظه پیش :

گفت او تا بر تو گویم، بھر شام شب بسی نیکو بُود  
خری یک ماهی آزاد، این کافی بُود

پیر مرد

دوازدهم سپتامبر 2013

## رئیس در مجلس عروسی است

دوش بیژن با شورلت چون نیم  
سوی مقصود بد روان، در فکر خویش  
افسری کو بود ناظر، داد فرمانش به ایست!  
بیژن اما گفت سرکار: گر مرا رخصت دهی

مست و سرخوش در بزرگراه حکیم  
سرعتش افزون ز صد، زاندازه بیش  
رفت سویش گفت علت بهر چیست  
بر تو گویم من سبب راگر سرم منت نهی  
لاجرم، با هم رویم در پاسگاه، باشد نیاز  
حکم خود صادر کند، تمکین نمائی تو از آن  
باشد سخیف گفت ساکت! گفته ات  
گفت ایشان را به زندان رهبری کن چون سزاست  
بر شما گویم حقیقت، علت آن سرعتم  
، بشنود، آگه شود از این حدیث  
گفت شانس آورده ئی امشب رئیس شنگول هست  
جملگی رقصند و نوشند، این بود مقصودشان  
مر تورا بخشد، شوی آزاد و گردی جمع و جور  
شاه دامادش بدم من، بسته در زنجیر تو!!

تا رئیسم ماجرا را بشنود نسبت به آن  
باز بیژن خواست توضیحش دهدلیکن حریف  
با ورود هر دو در دفتر، نگهبان را بخواست  
گفت بیژن گر شما مهلت دهیدم سرورم  
گفتمت ساکت، بمان در کنج زندان تا رئیس  
 ساعتی بگذشت، رفت افسر سوی بیژن نشست  
امشب هم اکنون جمعشان  
چونکه بر گرددبود سرخوش بسا از شوق و شور  
گفت بیژن وای بر حالت، دلم غمگین ز تو

پیر مرد

2013 4

## ز ن حرف شنوی ایتالیائی

رفته بُد در ینگی دنیا، گشته بُد آنجا مقیم  
تنگ چشم و بس کِنس، لیکن به جَد، امی  
هر چه او نقدینه دارد، توی تابوت‌ش نهد، اندر برش  
ممکن است محتاج آن گردد، معطل مائندی، آن بینوا  
از زر و نقدینه و اسکن، چُنین میل تو  
پیکرش رفت توی تابوت، در حضور دیگران  
در مراسم حاضر و ناظر، به تشریفات، کلا، ساختگی  
مردکی آماده شد میخوب کند تابوت او  
با حضورش، داشت یک جعبه، به ظاهر، پُر بها  
در کنار آن نهاد، شیئی دگر، مانند گوی  
آنقدر احمق نئی، گردن نهی، امیال شوی  
گفتمش میلت اجابت میکنم! کردم وصیت را قبول  
تو فرستادی به پائین؟ توی آن جعبه گذاشت؟  
کل مبلغ را دو روز قبل اندر شعبه ئی در "بانک کار"  
حال آیا او تواند آن سرا، نقدش کند؟ یک مشکل است!

بود "فرناندو"، مهاجر، کو زایام قدیم  
مثل هر ایتالیائی، بود کوشما، زر پرست  
فی المثل، کرد او وصیت، تا پس از مرگش زنش  
علتش آن بود می پنداشت، کو در آن سرا  
پر کنم تابوت تو !  
حُب! زد و "فرناندو" ما مُردو همچون دیگران  
همسر و فرزند واقوام ورفیقان جملگی  
لای محل، یا دوستان در وصف او  
همسرش گفتاتامل، شد نهان از دیده ها  
همچو وسواسی ها، نهاد آن جعبه در تابوت شوی  
دوستان گفتند بر زن تو به حُکم خلق و خوی  
زن بگفتا من، زنی ترسا به دینم، سخت پابند اصول  
پس تو گوئی هرچه او نقدینه و گنجینه داشت  
گفت میدام شما خنید بمن! لیک در تسهیل کار  
ریختم من در حسابم، چک کشیدم، بیگمان در جعبه است

پیر مرد

2013 28

من سرودم، چون بُدم تنها، کنارم، دخترم  
 در حریم یکدگر ساکن بُند، سالهای چند  
 افتخاراً دندی، میهمان، چون دیگران  
 بهر مهمانان، زهر دسته، کلاس، یا هر گروه  
 جملگی بودند دعوت، بود آن روز، روز زن  
 اتفاق افتاد آندو، در کنار هم نشست  
 آن چنان پرشور، چونان یک شکارچی، با کمند  
 حاضری با من کنی وصلت؟  
 کر ر مردک نظر، گفتش به او آری! به ناز  
 از کلوب بانوان، کان شهره بُد، از سال پیش  
 گفت آری در جوابم؟ یا که نه؟ مشکوک هنوز  
 بین آنان ضمن شام، دیشب،  
 حال او پرسد، صدایش بشنود، آگه شود از پاسخش  
 یاد دیشب او فتادم، چندان حواسم نیست! من شرمنده ام  
 راستی گفتی تو آری در جوابم؟ یاد نارم آن جواب  
 کرده بُد از من سؤوال دیشب! کنون دام چه کس

داستان زیر را امروز، اندر دفترم  
 یک زن و مرد قدیمی، سنشان، هفتاد واند  
 اینان، عصر جمعه در کلوب بانوان  
 هشت میز شام، هر یک بُدم زین، پر شکوه،  
 دکتر و آخوند و کاسب، صاحبان ذوق و فن  
 نحوه‌ی تقسیم مهمانان، بمیز شام، خود مطرح نگشت  
 ضمن صرف شام، مرد ما، نگاهی بر حریف خود فکند  
 ناگهان دادی بخود جرات، بگفتانام خود، پرسید از او  
 شد در فکر چندی، عاقبت، روی باز  
 شد مراسم ختم و مهمانان روان بر کوی خویش  
 صبح فردا، مرد ما در فکر دیشب بُد هنوز  
 مغز او خالی، تو گوئی صحبتی اصلا  
 درکمال ترس رفتش سوی تلفن، تا که گیرد نمره اش  
 آه هلو! این خود شما هستید؟ من همسایه ام  
 بود دیشب شاعرانه، محفل ما گرم ودل در التهاب  
 فت آری بُد جوابت، لیک یادم رفت چه کس؟

پیر مرد

2013 27

## ساده دل ها

"مش رجب" یک مرد دهقان بُد که تا یک هفته پیش

رنگ تهران را ندیده، لیک بُد مشتاق آن زاندازه بیش

با پسر، شد راهی تهران و دریک پانسیون سکنی گرفت

آدرسش، همشهريان دادند به او، خود بود از آن اندر شگفت

صبح فردا عازم بازار شد، رفت مارکتی "تیراژه" نام

با وروش اندر آن بازار، هردو، جذب آن

ناگهان در یافت دیواری به رنگ نقره، از هم باز شد

بعد چندی، ناگهان آن قسمت دیوار، دوباره بسته شد

از پدر پرسید ! این چی بود؟ بالحن خود، نیکو پسر

گفت والا من ندام، من چنان چیزی ندیدم تا کنون جان پسر

هر دو سر گرم سخن بودند، ناگه پیر بانوئی از آن پهلو گذشت

بُد نشسته بر "نشین بر"، چرخ خود، ناگه سوی دیوار رفت

بر نهاد انگشت خود بر دکمه ئی ناگه جدا شد آن دیوار

شد اطاق کوچکی ظاهر، و آن خانم چپید در آن دیوار

بسته شد درب اطاق و آن دو دیدند بر فراز آن اطاق

شد چراغ کوچکی روشن در آن، با نمره های جفت و طاق

شد چراغ خاموش وبعد از وقهه ئی کوتاه، از نو ساز شد

فرق آن این بود، ناگه رو به پائین نمره ها معکوس شد

باز شد درب اطاقک، دختری بس نوجوان، قرص قمر

شد عیان از آن اطاقک، "مش رجب"، نیکو پسر

هر دو انگشت بر دهان، مبهوت، گفتا بر پسر

"باید آریم مادرت اینجا، رود در این اطاق، سوغات تهرونه پسر"

پیر مرد

شانزدهم سپتامبر 2013-

روز پیشین، بهترین ها بود بمن، چون در آن  
زاده بُد مادر مرا، چشم فتاد، بر این جهان  
در تمام روز بودم در شگفت، چون هیچیک از اقربا  
همسرم، مادر، پدر، احباب، حتی بچه ها  
جملگی گوئی فرامشکار گشته! یا که من،  
خود حواسم پرت و، قاطی کرده ام! نی، انجمن  
وارد دفتر شدم، منشی تبسم کرد و گفت:  
"زاد روزت مبارک" ، چهره ام چون گل شکفت!  
گفتن این جمله در من حالتی ایجاد کرد  
وصف آن باشد بسی مشکل، ولی بیداد کرد!  
بعد گفتا که آیا می توان شُکرانه‌ی این روز سعد  
ظهر امروز در ناهاری دو به دو، باشیم و بعد،  
راهی احقر سرای من، شویم و بعد از آن  
باقي برنامه را اجرا کنیم، راضی شویم هر دو از آن  
من جوابم بود آری! با دو صد شوق و امید  
وارد دولت سرای او شدم، قلبم بشدت می تپید  
گفت اشکالی ندارد من روم در آن اطاق؟  
تا لباس خود کنم تعویض اندر آن اطاق؟

در غیابش مست بودم، لیک یک احساس گنگ  
داشتم در سر، ندانستم چه باید کرد؟ گنگِ گنگ

لحظه ها بگذشت وناگه شد برون از جای خویش

کیک زیبائی بدستش، ظاهرا محصول خویش

در پسِ وی جمله‌ی یاران من با اقربا

همسرم، مادر، پدر، احباب، کل بچه‌ها!

وارد سالن شدند، و جملگی، شادی کنان

لیک من استاده بودم لخت، باقی، خود بخوان!

پیر مرد

27 سپتامبر 2013

لندن

## شاهد در دادگاه

دادگاه متهم تشکیل بُد قاضی بگفتش بر وکیل متهم

گر سوالی هست، پرسید آن ز شاهد، **الاَهَمُ فِي الْاَهَمِ**

خاست دردم او زجا، رو سوی شاهد کرد و گفت

خود شما دیدید این آقا کند دزدی باید آن متع؟

گفت آری من خودم دیدم که این آقا ربود

آن متع قیمتی، از دربرفت بیرون چه زود!

کرد پرسش آن وکیل این اتفاق، شب بوده است

حتم داری او بُده، کاین کار صورت داده است؟

من که گفتم بر شما آری! خودش بود از قضا

من نمیخواهم که سوگندی کنم یاد این محل، بهر شما

گوش کن احمد! تو سِنَت هست هشتاد و دو سال

مشکل، یا محال! دور دیدن توی این سن هست

اختیار دارید آقا!، شبهها همیشه ماه را در آسمان

کاملا از دور می بیم! چقدر دوره؟ یه میون؟ بیش از آن؟

پیر مرد

ششم سپتامبر 2013- لندن

## "شهرک بازی"

سید علی، با خانمش ناهید، روزی بهر یک گشت و گذار

راهی یک شهرک بازی شدند، بودند بس در انتظار

در میان خیل سرگرمی، که بُد در شهرک و هردو بُدنده مشتاق آن

بود یک طیاره‌ی شیک و ملوس، آماده‌ی پرواز خود بر آسمان

قیمت پرواز طیاره، برای هر نفر بُد صد دلار، حسب ریال

بود این قیمت گران، پرواز بُد، بهر علی، خواب و خیال

سید علی، آهسته گفتا بر زنش، من مایلم گشته زنم در آسمان

توی آن طیاره، شاید من دلم واشه! گرفته این دلم، ناهید جان

گفت ناهید، فکر آن صورت حسابها را بکن، گشته دوماه،

روی دستت مانده و باید شود پرداخت، در پایان ما!

شد علی نا راحت و مطلب همانجا با سیاست شد تمام

راهی منزل شدند، اوضاع بُد عادی، شرایط جملگی بودی به کام

دفعه‌های بعد در شهرک، علی، نیقی بزد، از اشتیاقش نام برد

همسرش ناهید هم، بر اعتراضش بر علی، هی دائم پا می‌فشد

سال‌ها بگذشت و هر دو سنشان از بخت بد هفتاد شد

راهی شهرک شدند، بار دگر، گشت و گذاری ساز شد

باز فیلش یاد هند افتاد، علی بر همسرش اصرار کرد

گفت او بر همسرش چند سال دیگر باید به سواری صبر کرد

ترسم ایدل، حسرت طیاره را، با خود برم آخر به گور

چون در آن دنیا، هوا پیما و ماشین، کامپیوتر، نیست جور

از علی اصرار واز ناهید نه! بس شوهرش دلسوزد کرد

گفت برناهید، که این یک دندگی قلب ورا پر درد کرد

"ناوبر"، آن گفتگوهای را شنید، رو کرد بر آنها و گفت:

معدرت خواهم، نباید بشنوم، لیکن سخن‌ها تان شنفت

حاضرم هر دو شما راجا دهم، در آن هوا پیما چنان،

چون عقاب تیز پروازی، بگیرم اوج، سوی آسمان،

منتها یک شرط دارم با شما، یک شرط مشکل، طول راه،

جمله ئی بر لب نیاید، کاملاً ساکت، زبان بسته، چو شاه

در قبال این سکوت، از روی لطف، پرواز مجانی بُود

ورنه هر یک، صد دلار، تاوان دهد، این کار، قانونی بود

سید علی، ناهید، هر دوشاد و خندان شرط آن فرمانده را

خود پذیرفتند و بنشستند اندر پشت او، تا ره سپارند در فضا

ناوبر، یا کاپیتان، هندل زد و طیاره رابر روی باند، اُستاد وار

کرد آماده برای اوج، تا شادان کند قلب علی با همسرش پایان کار

در هوا میلش بر آن شد تا فتون آکروبات، را یک به یک تمرين کند

چپ رود، بالا رود، چرخش کند، هی اوج گیرد، خودنمایی هم کند  
عاقبت، ناچار بُد آن زوج مهمان را پس از گشت و گذار  
برزمین باز آورد چون بیش از آن خارج بُداز قول وقرار  
کرد نگاهی بر عقب، جویا شود از سید علی، احوال او  
گویدش تبریک از بهر سکوتش، بس خوشش آمد از او  
ناگهان دیدش علی تنهاست در کابین، زنش غیبیش زده  
گفت بر او پس چه شد؟ خانم کجاست؟ با حالتی حیرت زده!  
گفت من خواستم بگم ناهید در آن اولین شیرجه پرید توی هوا  
لیک دیدم صد دلار هم، صد دلاره، زاین سبب ساکت بماندم تا حالا

پیر مرد

2013 20

## عذرخواهی بگب و غیرب

آرام، خسته، بینوا، اندر مسیر خانه بود  
بعد، کم کم، شست شد، افزوده شد، هفتاد شد  
دید نور قرمزمашین ماموری شتابان پشت سر  
باید اورا "قال" گذارم من به هر دوز وکلک  
قصد بود، پیشی گرفتن، در نبردش با پلیس  
گشت واقف، "قال"، بی معنی بود، در این نبرد  
ترمزی زد، منتظر، تا افسری، آید ز راه  
اندکی خم شد، دهد تذکار، یا پرسد سبب از کار او  
حال هم، عازم بدم بر خانه ام، چون خسته ام  
سرعت غیر مجازت، بچه بازی های خود  
ورنه تو قیف است و زندان، آنچه من باید کنم!  
شد فراری با پلیس راه دیر آشنای  
بعد از آن، تعقیب بی حد، شد دلم واهمه  
کو نظر دارد زنم را پس دهد، رسوانی است!!

ساعت از ده، عصر شنبه، کاملا بگشته بود  
سرعتش در شاهراه "اشرفی"، پنجاه شد  
ناگهان چشمش فقاد در آینه، بالای سر،  
با خودش گفتا "فوتبینا" پس گذاشت آنچوچک!  
پای خود بفسر دبر روی پدال، بی لفت ولیس  
آن زمان کوسرعتش صد مایل شد اندیشه کرد  
زد چراغ رهنما او بر یمین وشد کنار شاهراه  
آمد از ماشین خود بیرون پلیس راه رفتش سوی او  
گفت با احمد: که من روز بدی، سر کرده ام  
گر به من گوئی دلیل این هوسبازی خود  
وی در راه خود، من هم، همان باید کنم  
گفت سرکار! هفته‌ی پیشین زنم با میل خود  
چون چراغ سرخ دیدم پشت سر در آینه  
فکر کردم، آن پلیس عاشق و شیدائی است

سیمرغ

6 فوریه 2015 -

## عمر طولانی

طی ماه های گذشته، یاد دارم من، دوبار

از پژشگ دیدار کردم، طبق یک قول وقرار

آزمایش، پشت هم انجام شد، از قلب و خون

آخر سر، گفت نتیجه، بوده مطلوب بهرتون

من کمی در فکر رفتم، نی بُدم قادر بپرسم این سؤال

گفتمش فکر می کنید عمرم رسد بر صد، به سال؟

گفت سیگار میکشی؟ دادم جواب منفی اش

شُرب خمر؟ با آن چطوری؟ باز منفی پاسخش

از کباب گوشت بره، بالاخص از دنده هاش

میری لذت؟ چه خوشمزه است! و دکا هم باهاش!

گفتمش آن دکتر قبلی بگفتم گوشت قرمز بهر من

باشد از زهر هلاهیل بد تروآلوده سازد قلب من

گفت آیا هیچ بوده مانده باشی زیر نور آفتاب؟

بر دوچرخه پازنی، یا اینکه گلف بازی کنی با التهاب؟

گفتمش ها ! پرسیدش قمار بازی، پوکر؟

باز نه! حرفش نزن! من نیستم اهلش،

آن دگر اسباب عشرت چی؟ بود منظور سکس!

گفتمش دیگر نیم در بند آن، بیزارم از معشوق و سکس

کرد بر من نگاهی گفت: اگر این کار ها شائق میل تو نیست

از چه رو خواهی شوی صد ساله؟ ماندن بهر چیست؟

پیر مرد

پانزدهم سپتامبر 2013-

## فرشته‌ی محافظ

از خیابان می‌گذشت، وضع هوا بُد، گرگ و میش  
ایست! استاپ! او هم ایستاد. لیک مبهوت از شعار!  
از چه رو حرفش شنید؟! استاد، گو این شخص کیست?  
مانند بهمن، از فراز ریخت درد  
این عجب هشدار نایبی بود، خب! قانع شده است!  
گام بر دارد، رَوَد بر مقصدش، میدان تیر  
خودروئی چون برق، رد شد از جلوش، ویراث داد  
گفت من هستم فرشته، حافظت تو برمیں!  
میدهم من بر تو یک هشدار تاگردی امین  
توکجا بودی دهی من را نجات، زاین مرد لوس؟؟؟

خانمی کو د بخود مشغول و غرق در افکار خویش  
ناگهان فریادی از پشتش شنید، دستور وار  
بود در آن فکر، داند، صاحب فریاد کیست?  
ناگهان دیوار شرقی بنای خانه‌های  
گفت با خود وای خدا! فکر کرد خیالاتی شده است  
شد مصمم تا که راهش طی کند، در آن مسیر  
تا قدم برداشت، ناگه آن صدا باز ایست داد  
از پس آن، آن صدا، بالحن صاف و پر طنین  
بعد از این، هر گاه جانت، با خطر گردد قرین  
ممnomon!! ولی روزی که من گشتم عروس

پیر مرد

2013 17

## فروش اتوموبیل

خاتم نسرين مصمم بود تا ماشین خودرا در حراج

زود بفروشد، خرد چند سكه ئى، چون بود بازارش رواج

مشكىش آن بود كان ماشين، نبُد ماشين دىگر!

ميلىون مستقر!

درد دل را گفت با يارش، كه بُد نزديك و دوست

گفت شاید راه حل يافت گردد، قدرت ويارى از اوست!!

حل ساده ئى من در ذهن خود دارم، ولی نبود مجاز

گفت من در بند قانون نيستم، يا

آدرس همكار خودرا داد بر نسرين و گفت:

وان تو سوي اين آقا، بگو يار منى، خواهد شنفت

رفت نسرين سوي کارگاه و پس از شب و فراز

ربع ميليون شد، زتدبيرش، دقيق، پنجاه هزار!

هفتاه ى بعدى، رفيقش ديد نسرين را و گفت:

پس چه شد؟ ماشين فروش رفت؟ يار من بر تو چه گفت؟

گفت نسرين مشكلم حل شد، تشکر، گوش کن حرفم شنو

هيج فرد عاقلى پيدا شود، مفتى دهد ماشين خود، آن فقط پنجاه هزار رفته، بود نو، خواهم آنرا بهر خود

پير مرد

2013 14

## کار گران شهرداری

منتهی شد بر حیثی، بشنوید از روی صبر  
در درونش، بیل و فرقان و کلنگ، مشهود بود  
گشته بُد انباشه، بر روی آنها ، چند جَ  
با کلنگ و بیل خود، فرقان و تیشه، هر چه بود،  
هر دو ورزیده، جوان، قبراق و دل زنده بُند  
گند گodalی مُدور، بعد، از آن دور شد  
کرد آن گodal را مملو ز خاک، چون اولش  
فعله ی دوم نمودش پر زخاک، بار دگر  
گشت بالغ بر دوجین، من در عجب زاین کار ها  
تو زمین را میکنی وان دیگری پر سازد آنرا  
بلشو وضعی است در این مملکت، گشته روال  
هر کسی جای تو باشد، بنگرد، حکمش بود مانند تو  
در درون حفره ها، امروز بیمار است و غایب، بی خی

صبح پنجشنبه، گذارم در خیابانهای شهر  
در کنار شرق میدان؛ قادری منصوب بود  
ی " اصله" که گویندش نهال  
از توی چادر، دوتا فعله شدند بیرون وزود  
راهی یک حاشیه از عرض آن میدان شدند  
فعله ی اول ، کلنگی بر گرفت، مشغول شد  
فعله ی دوم جلو افتاد و با بیل خوش  
فعله ی اول دوباره کند گodalی دگر  
این عمل تکرار شد، تعداد جمع حفره ها  
عاقبت رفتم جلو، از اولی کردم سؤال  
معنی این کارت تو اتلاف وقت است وریال  
گفت آری مسخره است، تصدیق دارم حرف تو  
علتش آنست، کان فردی که می کارد نهال،

پیر مرد

2013 15

## میت ناب

صبح دیروز در کلوب ورزشی، نامش "سهند"  
خسته وکوفته، پس از جیم، جست و خیز  
ناگهان در دم، موبایلی کان بخش بر روی میز  
شاهرخ برخاست از جایش دهد پاسخ به آن  
شاهرخ: الو

چند نفر در" رخت کن"بایکدگر گپ میزدند  
جز لمیدن، می نبودندی بفکر هیچ چیز  
زنگ زدیر سبک تنظیمش، مرتب، ریز ریز  
این سخن ها گشت مطرح در حقیقت بینشان

اوه عزیزم! این منم. "ماندی"، حواسم پیش  
من توی بوتیک "گیلدا" در سه راه دولتم  
یک کت"مینکی"در اینجا دیده ام، تک در جهان  
گفت اگر آن دوست داری، برگزین، آنرا بخر  
آه راستی! قبل از آنکه وارد  
دوهزار و صد ، بُود نام مدل رنگش سفید  
با فروشش می توان بنزی تمیز و نو خرید  
گفت قیمت؟ گفت گوید شصت هزار  
! دا که در دنیا ئکی  
پاد داری سال پیش یک خانه ئی با هم دیدیم  
داشت یک باغ بزرگی با چمن کاری به پیش  
گو به من حالاچه قیمت عرضه گشته؟ اصل کار  
فکر من این  
گوش کن! گرتو زمبلغ کم کنی یکصد هزار  
قطع شد گفتار و شد شاهرخ رها از حرف مفت  
هیچکس داند موبایلی کان بود در دست من؟ صاحبیش باشد چه کس؟ اندر میان انجمن؟

صبح گفتی توی باشگاهی، دلم در بند تو است  
خواستم پرسم سئوالی گر که آزادی خودم کوچیکنم  
یک هزار و پانصد و هفتاد دلار  
لايق تو بهترین باشد، جواهر، پول، باشد بی ثمر  
شیکی پشت ویترین، کرد چشم خیره هم  
بهتر از بی ام دبلیونی بود کان صدمه دید  
تو خودت گفتی، که دل آزرده ئی، آن هم شدید!  
گفت باشد! لیک باید بیمه باشد بھر ما تا ختم کار  
خواستم گویم خبر های دگر گر وقت داری اندکی  
قیمت گشته نیم  
در عقب استخر زیبائی که بُد زاندازه بیش  
گفت گوید نیم میلیون، نیست چندان ناگوار  
میتوان آنرا خرید، گر تو خوشت آید و یا باشد  
باز هم یارو بُد حاضر، چنین است رسم کار  
نمکی یو! بینم ترا  
با صدائی پر طنین، برجمله ی یاران بگفت:

## مثل اینکه یه کمی قاطی کرده ام

این سطر ها را دارم مینویسم تا بدونم هنوز زنده ام،

یا اینکه ثابت کنم جزو مرده ها نیستم،

ولی خب، بعضی وقتها بعضی چیز ها را فراموش میکنم.

ظاهرا باید به سبب اختلالات مغزی باشه!!

بعضی وقتها اصلاً چیزی بخارطرم نمیاد:

مثلاً وقتی سر پله ها ایستاده ام،

در این فکرم که باید برای بر داشتن چیزی از آن بالا برم؟

یا اینکه تازه از اون پائین اومند ام!

یا اینکه وقتی جلوی یخچال ایستاده ام، این مغز فلک زده ای من پر از شک و شبجه است:

آیا من میخواستم یه خوراکی از توی اون بیرون بیارم؟

یا اینکه اومند ام یه نوشابه از توی اون بر دارم؟

زمانهای میرسه که هوای بیرون تاریکه و من کلاه شبیم را روی سرم گذاشته ام.

یادم نیمیاد میخوام به رختخواب برم یا اینکه تازه از اون بیرون اومند ام؟

در هر حال یادتون باشه که من شما را دوست دارم. این یادمه!

آرزویم اینه که شما اینجا بودید.

ولی خب، حالا وقت دریافت نامه ها است و باید با شما موقتاً خدا حافظی کنم.

من اینجا در کنار صندوق پست دم در خونه ایستاده ام. صورتم هم از هیجان کمی فرمز شده.

بجای آنکه نامه ی خودمو برای شما پست کنم، اونو عوضی بازش کردم!!

عینک های ذره بینی ام هنوز خوب کار میکنه،

دندان های مصنوعی ام هم هنوز تقویت نشده،

گوشی مصنوعی ام هم داره میشنفه.

تنها اشکالی که دارم اینه که بعضی چیز ها رو فراموش میکنم. خدا به داد برسه!

## مراسم پنجاه سالگی ازدواج

زوج پیری از از پس پنجاه سال از زندگی مشترک

هر دو تا بر آن شدند امشب روند بیرون بهر دوز و کلک

شامشان در یک فضای دنج و خلوت صرف شد

بعد شام، او قاتشان، مصروف بحث و حرف شد

در ره برگشت، ناگه زن بدیدی شوهرش

دانه های اشک از چشمش روان بر عارضش

گفت آیا گفته های من تو را رنجیده کرد؟

یا که این شام سگی، قلب تو را آزرده کرد؟

گفت نه! فکرم یهو، رفت روز قبل از وصلت

روز سختی بود، آنجا من بُدم تنها، حضور والدت

لوله‌ی دو لول خود بنهاد او بر سینه ام

گفت یا پنجاه سال زندان، یا عقدش کنی تو دخترم!

گر به زندان رفته بودم صبح فردا بودم آزاد دلبرم

زان سبب من اشک ریزم! نیست چاره، آب رفته از سرم

پیر مرد

چهارم سپتامبر 2013 - لندن

مرد مستی از در میخانه‌ی "آنا هیتا" آمد برون

## ظاهر ا در میگساري کرده بُ

آنچنان سر مست بُد، قادر نبُد پایش گزارد بر زمین

یا اگر آنرا گذاشت، بر دار دش، بعد، از زمین

عاقبت از کوره راهی، راهی پارکینگ شد

وَشْ نزدِیک شد

دست در جیش نمود، خودرو کلیدش بر گرفت

تا گشاید درب ماشین، اندرون آن، ماوی گرفت

ناگهان دست پلیس رهنمایی، شد فرو بر شانه اش

اندن که نداری"؟، یک تکان داد شانه اش

11

"گفت البتہ کہ خواہم راند" ، چون قادر نیم

راه خود را طی کنم، منزل را م، این بوده رسم هر شبم!

پیر مرد

2013 ستمبر 21

لندن

## مستخدم خانه

کرده بُد شک در صداقت، یا خلوص شوی خود  
در دفاع از کار هایش، پشتباشم بُد، شدید  
مشت شویش واکند، در دام اندازد و را  
امشب و فردا تو آزادی، برو  
شوهرش بُد بی خبراز ما  
تا بیاسایندو فارغ از غم دنیا شوند  
گفت باز هم معده ام زخمش مرا بیچاره کرد  
چاره نبود، مشکلم شخصی است، آسوده بخواب  
شد روان سوی اطاق خواب کلفت، بهر جفت  
در سکوت شب و تاریکی، ولی با شور و شوق  
ساكت و بی درد سر،  
"حتم دارم بودن من در برت، بودی بعید"!  
باغبان گفتا: دقیقا، انتظارم این نبود

این اوآخر بُد منیژه غرق در افکار خود  
کلفت خانه جوان بود و هر از گاهی مجید  
بود در اندیشه تا طرحی بریزد ، بی صدا  
عصر روز پنج شنبه، گفت، با فخر الزمان  
خود امور خانه را در غیتش انجام داد  
آخر شب، هر دو در بستر شدند  
بعد چندی شوهرش غلتی زد و نالان ز درد  
میروم من توی دستشواری عزیزم، تو بخواب  
یک دقیقه بعد، خانم با لباس خواب، لخت  
منتظر بهر ورود شوهرش از روی ذوق  
انتظارش زود سر آمد، خزید زیر لحاف  
داشت شلوارش بپا میکرد کاین جمله شنید:  
بعد از آن گفته، چراغ تخت را روشن نمود

پیر مرد

2013

دوش شمعون شد روان سوی کنیسه صبح زود

تا کند او مشورت با مرشدش، سر گشته بود

از پس رو بوسی و شالوم، گفتش بر خاخام

مشکلی دارم که شاید حل کنی آن را برام

منشی مامور مالیات، آید دفترم این چند روز

تا شود آگه زوضع، بعد از آن سوخت است وسوز

پرسشم این است آیا روز دیدارم به عمد

ژنده پوشم، ژست خود سازم چو فردی دردمند؟

یا که نه! فردی شوم ممتاز! الحق شیک پوش؟

با کراوات و فکل، ظاهر شوم بی حرص و جوش؟

گفت خاخام بر حریف، پند مرا خوب گوش دار

عين آن پندی است کان دادم به دخت، وقت کار

او زمن پرسید درماه دگر من میشوم تازه عروس

درشب وصلت چه پوشم؟ ساده، یا شیک و ملوس؟

خُب! شما در پاسخش پندت چه بُد چون من از آن

بی خبر هستم، ندانم حکمتش، بر گو تو آن!

گفت من گفتم به دختر هر لباسی تن کنی،  
او تو را آن شب بگاید، نیست دیگر چاره ئی!

پیر مرد

16 سپتامبر 2013 - لندن

## صاحبہ برای اعزام داوطلب

### به کره ماه

هفته‌ی پیش، هیئت‌بر صدر "ناتو" در خبر اعلام کرد

بهر اعزام مهندس سوی ماه "همپرسی" اش آغاز کرد

نکته‌ی جالب در این اعلام آن بود کاین سفر

یکسره است و باز گشتش بر زمین خالی نباشد از خطر

"داوجو" ی اولین وارد شد اندر دفتر و گفتی سلام

بود او فردی مهندس، خوانده بودی آن پیا

فرد مسئول از جوان پرسیده بود این سفرتا ختم کار

نهان و آشکار؟ او چه مبلغ درنظر دارد

گفت یک میلیون دلار کافی است بر من نیتم

ملتم آن بود، کانرا ببخشم بر هواداران صلح

فرد بعدی بود یک دکتر، همان پرسش از او شد

در جواب: گفت، دو، میلیون دلار، باشدم را بس ختم کار

ماند برای همسرم، با والدینم، بچه ها

نصف دیگر وقف تحقیقات علمی، در پژوهشگی، یا سایر بنیاد ها

رین "داوجو" ی آنروز بُد وکیلی کهنه کار

در نظر ساده ولی اندر خفا، بُد "ختم کار"

در قبال آن سؤال خاص، آرام پیش رفت

گفت آهسته به گوشش من سه میلیون خواهم از این کار سخت

گفت این باشد گران آنها بسی ارزان تر اند

خود شما دانید اینان منطقا، دارای حقی بر تر اند!

گفت دانم من عزیزم این اصول داوری

سرسری لیک بشنو پیشنهادم خود مگیر آن

گر سه میلیون را بدست آرم، چنین قسمت شود  
اولین میلیون نصیب حضرت عالی شود  
دومین میلیون رود در جیب چاکر، از قضا  
سومین میلیون نصیب اولی گردد، رود بعد در هوا

پیر مرد

هشتم سپتامبر 2013- لندن

## موجو رکن و قدیمی

این خبر در شهر ما شد پخش و مردم همچو سیل  
گفته شد مردی که بد سنش چو من هشتاد سال  
بحث ها شد در محافل، انجمن ها، خانه ها  
الغرض سالی چو بگذشت از خبر، روزی زذوق  
تا که زن دریک اطاقک، فارغ ار حرمان و درد  
"نرس" آن قسمت بر آن شد تا دهمزده به مرد  
گفت بر مردک، پس از تیریک، با من گو چطور  
با تبسم داد پاسخ اصل کار اینجاست ای صاحبنظر این چنین امر خطیری را دهی انجام ای نیکو سرشن  
سال دیگر پیر مرد ماروان شد با زنش  
"نرس" دانشمند قبلی باز هم وقت ورود  
 ساعتی نگذشت باز آمد به مردک مژده داد  
لیک بر گو سر این معضل برایم ای سلیم  
با تبسم داد پاسخ اصل کار اینجاست ای صاحبنظر این موتور گرچه بود کهنه، ولی دارد فنر  
گر بگردد چرخ آن، همچون فلک در آسمان  
سال دیگر، باز هم مردک، بشد پیدا وزود  
طفل سوم زاده شد دردم، به تدبیر وتلاش  
عاقبت بیرون شد از بخش و روانتد سوی مرد  
بعد گفتش گر تو گوئی راز این "آ ن یجیب"  
پرسش ما این بود" مردی به سن و سال تو  
" "  
نرس ما خنید و با دستش بزد بر پشت مرد  
" وقت آن باشد عزیزم روغن دستگاه را

ذل قل روز و شب کردند آن را خود به میل  
کرده وصلت با یکی دختر به سن بیست سال  
در خصوص علتش، نفعش، زیانش، بار ها  
زن و شوهر راهی بخش زنان گشتند ز شوق  
میوه‌ی عشق نخستین را دهد تحويل مرد  
از ورود کودکش، واز زایش خالی ز درد  
سوی آن دار الشفا، زاید دوباره، خانمش  
خیر مقدم گفت بر وی، همراه  
طفل دوم هم بشد وارد، درودم بر تو باد  
قدرت زاد وولد، در تو نگردیدی عقیم؟  
قدرت زاد وولد، در تو نگردیدی عقیم؟  
نرس پیشین بود ناظر، مجری "آماده باش"  
داد اورا مژده بر فرزند سوم لیک با یک لحن سرد  
ثبت در دفتر شود، مکشوف گردد، ای حبیب  
خود چگونه یکه تاز عرصه گردد، همچو تو؟  
گر بگردد، کار های سخت هم، آسان بود  
گفت بر وی جمله‌ئی محکم، ولی بالحن سرد:  
زود تعویضش کنی چون این یکی، گشته سیاه"

پیر مرد - 15 اکتبر 2012

دختری کوچک زمادر کرد دیروز این سؤال

نسل انسان از کجا پیدا شده؟ چون است

گفت مادر خلق کرد یزدان، دو انسان نامشان:

آدم و حوا، نخستین جفت انسان، درجهان

زاختلاط این دو تن، زاد و ولد آمد وجود

پشت هم انسان درست شد، قبل از آن اینجور نبود

بعد چندین روز دختر، از پدر کردش سؤال

گو به من انسان کجا بود؟ از کجا آمد؟ چه است اوضاع و حال؟

میمون، که تو آنرا شناسی اش بشکل

بود مخلوق خدا در ابتدا، لیکن چو انسان بُد به شکل

بعد ها نسلش دگر گون شد، تحول یافت، شد انسان به نام

ما ز آن نسلیم دختر! داروین، گفت این بما، آن نیکنام

دخترک شد گیج و چند روزی، به آن حالت بماند

بت شد سوی مادر، قصه را بر وی بخواند

گفت بر مادر هنوزم نیستم آگه که نسل آدمی

از کجا پیدا شده؟ اصلش چه بوده؟ کله ام گیجه همی

گفت مادر ساده است! من جامع نسل خودم گفتم به تو

او هم از خودرا بتو گفته است، این کافی بود از بهر تو!!

پیر مرد

2013 14

## نصب موکت

"اویس حسین" دیروز

اندر خانه ئى

تا کند نصب موکت، با رنگ سىز پسته ئى

چونکە شد کارش تمام، ميلش به سىگارى کشيد

تا دهد دوش فرو، کيفور گردد، چون کشيد

کرد اطرافش نگاهى، ناگھان آن بى نوا

دید بخشى از موکت، ورقلمىيده هوا

گشت شست وى خبر دار پاكت سىگار او

مانده آن در زير موکت، نىست چاره بهر او

برگرفت چكش ز کيفش، فارغ از دید کسى

سخت کوبيد بر موکت، تا صاف گردد آن بسى

از پس اقدام او، خانم بشد وارد به او

کرد بر کارش نگاهى، و ستودش کار او

راستى! اين پاكت سىگار تو جا مانده بود

توى آشپيز خونه مون، كه چاي خوردى صبح زود

گفت ممنونم! سئوال ديگرى دارم، چه سود؟

اون موبایل من کنار آن پاكت سىگار نبود؟

پيرمرد

سوم سپتامبر 2013 - لندن

صاحب ذوق و، وجیه و خوش کلام  
 عرضه سازد کار خود بر طالبش، هر چه که بود  
 کار هایش عرضه شد امسال، فقط از روی بخت  
 هیچکس بوده است کو طالب بُده آثار او؟  
 یک خبر خوب و یکی بد، بشنو از روی رضا  
 ارزش کار شما چند است؟ فرداهای بیش!!  
 ارزشی دارد حَم آنرا؟ به جَد، پاینده اند؟  
 او خرید هر پانزده تابلو! شود او مالکش  
 گو بمن آن دیگری را، آن چه هست؟ خواهم شنفت  
 باشد او "مسعود پارسا"، دکتِ

بود نقاشی جوان، جویای نام  
 رسم وی در هر فصل از سال ثابت و هموار بود  
 در یکی از گالری های بزرگ پایتخت  
 هفته‌ی دوم، بپرسیدش ز مسئول محل، آغداشلو،  
 گفت آری! من خبر دارم برایت از قصه  
 آن آنست، مردی کرد پرسش روز پیش  
 فی المثل، آیا پس از مرگ شما، ارزنده اند؟  
 تا که او بشنید تایید مرا بر گفته اش  
 می بشد نقاش ما خوشحال و راضی بعد گفت:  
 ی واله و مشتاق نقاشی های تو

پیر مرد

2013 23

## "نیروی جذب"

سخت مشغول نمایش، جنبه‌ی گفتار خود  
آن وسط، موش نری تنها،  
ی قفس، آرام، با یک روح شاد  
لحظه‌ئی  
ظرف چندین ثانیه چیزی نماند باقی ز کیک  
قرصه‌ی نان هم خوراک موش شد با نام  
موش نر قاپید و خورد آنرا به دل  
پیروز بود و ماده موش در بند غم  
یا اگر بودی، تبدیل جذاب، تا دل را ربود  
شارح "نیروی جذب" است و  
بنده بر آن باورم باید شما در ضمن کار  
همسرش باشد! در اینصورت چه سود از یک نشست

بود استاد روان کاو در کلاس درس خود  
روی میزی در کنارش بود یکُ  
تکه نی از کیک را وی بر گرفت و جای  
ت غربی قفس بگذاشت موش ماده ئی  
موش نر فوراً روان شد سوی کیک  
نی، جای آن قبلی گذاشت  
الغرض، اینکار چندین مرتبه تکرار شد  
ظرف این مدت که جنگ خوردنی بُد با شکم  
گوئیا جنسی مخالف در قفس پیدا نبود  
کاین تست ما  
از ردیف آخرین، دانشجوئی، فریاد زد  
ماده موش را هم دهید تغییر، شاید این که هست

پیر مرد

2013 8

بستری بودند در بخش روانی، ماه بهمن، چند بار  
 کانُبُدی معمول، با نرس محافظه، ضمن کار،  
 در بگیرد و از چرا آنجا<sup>\*</sup> و تا چه حد، امیدوار  
 ناگهان منصور خود افکند در استخروشد غرقه در آب  
 هیکل منصور مستغرق، تو گوئی مرده بود  
 کس نبُد حاضر در آن صحنه، کمک گیرد از او  
 چنگ زد، قاپید وی را گردانش، بس سفت و سخت  
 خارج از آب و نشد مایوس، چون بودش امید  
 خوانده بد آن را زمانی، در کتابی، آن نکات  
 دست ها بر سینه اش بفسرده، تا آبهای بیرون جهید  
 ناجی خود را تماشا کرد و اشکش شد پدید  
 هاله و منصور، هر دو، شمع آن محفل شدند  
 جلسه ئی تشکیل شد، اقدام هاله، داد بر هیئت نوید  
 زین سبب باید شود تقدير و ترجیح، لازم است  
 دو خبر دارم برایت، هر دورا، باید شنفت  
 باید مرخص شوی، لذت بری تو از حیات  
 آن مریضی کو رهانیدی تو  
 فته او در عرش اعلی، بی امان  
 خواستم زود تر بخشکه، جان من، بر من مخدندا!

هاله و منصور، هر دو، از قضای روزگار  
 اتفاق افتاد هر دو ضمن گردش، توی باغ،  
 آشنا گردند با هم، حال هم پرسند و بحث،  
 صبح دیروز، حی  
 لحظه ئی بگذشت وهله، ناظر آن صحنه بود  
 نه تلاشی، نه تکانی، بی اثر جنجال یا فریاد او  
 ناگهان افکند خود را در آب و شیرجه رفت  
 با تلاش وجه و افر، پیکرش را بر کشید  
 کرد با او آنچه باید کرد از بھر نجات  
 مدتی کوشید تا لب بر لب نهادو بس دمید  
 عاقبت چشمان خود بگشود و دنیارا بدبید  
 ناظران در صحنه از شادی بفریاد آمدند  
 چون خبر بر گوش مسئولین بیمارستان رسید  
 کو دگر بیماری اش از بین رفته سالم است  
 خواند در دفتر ورا مسئول بیمارستان و گفت:  
 اولین آن است چون منصور را دادی نجات  
 لیک باید با اسف، گویم برایت این خبر  
 کرد حلق آویز خود را در اطلاع بعد از آن،  
 گفت هاله: او نکرد آن کار، من کردم، به عمد

## بهره مهربان

صبح دیروز در کلوب ورزشی، نامش "سنهد"

چند نفر در "رخت کن" بایکدگر گپ میزند

خسته و کوفته، پس از جیم، جست و خیز

جز لمیدن، می نبودندی بفکر هیچ چیز

ناگهان در دم، موبایلی کان بخش بر روی میز

زنگ زدبر سبک تنظیمش، مرتب، ریز ریز

شاهرخ برخاست از جایش دهد پاسخ به آن

این سخن ها کشت مطرح در حقیقت بینشان

شاهرخ: الو

وه عزيزم! اين منم. "ماندي"، حواسم پيش تواست

صبح گفتی توی باشگاهی، دلم در بند تو است

من توی بوتیک "گیلدا" در سه راه

خواستم پرسم سئوالی، من خودم کوچیکتم

پک کت "مینکی" در اینجا دیده ام، تک در جهان

یک هزار و پانصد و هفتاد دلار، برچسب آن

گفت اگر آن دوست داری، برگزین،

لایق تو بهترین باشد، جواهر، پول، باشد بی ثمر

آه راستی! قبل از آنکه

بنز شیکی پشت ویترین، کرد چشم خیره هم

دوهزار و صد، بُود نام مدل، رنگش سفید

بهتر از بی ام دبلیوئی بُود کان صدمه دید

با فروشش می توان بنسی تمیز و نو خرید

تو خودت گفتی، که دل آزرده ئی، آن هم شدید!

گفت قیمت؟ گفت گوید شصت هزار

گفت باشد! لیک باید بیمه باشد بهر ما تا ختم کار

که در دنیا ئکی!

خواستم گویم خبر های دگر گر وقت داری اندکی

پاد داری سال پیش یک خانه ئی با هم دیدیم

گفت مامور آژانس امروز، قیمت گشته نیم

داشت یک باع بزرگی با چمن کاری به پیش!

در عقب استخر زیبائی که بُد زاندازه بیش

گو به من حالاچه قیمت عرضه گشته؟ اصل کار

گفت گوید نیم میلیون، نیست چندان ناگ

فکر من این است

میتوان آنرا خرید، گر تو خوشت آید و یا باشد

گوش کن! گر تو زمبلغ کم کنی یکصد هزار

باز هم یارو بُود حاضر، چنین است رسم کار

!

ئىکی یو! بینم ترا، فعلا خدا حافظ، کنم اوضاع جور

قطع شد گفتار و شد شاهرخ رها از حرف مفت

باصدائی پر طنین، برجمله ی یاران بگفت:

صاحبش باشد چه کس؟ اندر میان انجمن؟

هیچکس داند موبایلی کان بود در دست من؟

## یک استرالیائی در یونان

سوی یونان و جزایر، چون بُد او عاشق به آن  
 جرعه نی نوشد، یکی دو، آشنا پیدا کند  
 گفت بر او یک خوش آمد، بر سر میزی نشاند  
 دخترک از لهجه اش، ملیتیش تشخیص داد  
 بر سر میز "تونی" حاضر شود، دستور گیرد بهر کار  
 ر فکرش از او پرسد، که با وعد وعید،  
 یا اگر فرصت شود، هم عیش و هم عشرت کنند؟  
 لیک وقتی بحث مبلغ طرح شد، دیگر موافع سهل بود  
 نام آن توان عشت، می بپردازد، به او  
 شرط پیشین باز شد تکرار، و حالا شد دوبار  
 هر شبش خرج تونی، بودی دویست، بسیار شد!  
 مستقیماً شد روان در گوشه نی، بی بند و بار  
 گشت ژیل کنجکاو، جوید علتش، برداشت گام،  
 در کنار وی، خوش وبش کرد، دستش را گرفتی توی  
 گفت "ملبورن" گفت ایوای! پس منم همشهر تو  
 ای عجب! من هم همان استان کل، ساکن'  
 ای خدا! باور نشاید کرد! کامو است مال من  
 گفت ایوای! بیست و دو هم مال ما است  
 ما بُویم، همسایه ی هم، از ازل، یار و ندیم  
 تا دهم آن را به تو، ندارم با تو کار

مردکی از استرالی، طبق نقشه شد روان  
 یک شبی رفت داخل یک "بار"، تاب تر کند  
 دختری با نام "ژیل" با روی خوش، موئی بلوند  
 تا که مردک لب گشود، نوشابه نی دستور داد  
 اتفاق افتاد ژیل، در طول شب بیش از سه بار  
 آخر شب شیفت کار ژیل به پایان می رسید  
 حاضر است امشب روند در محفلی، خلوت کنند؟  
 دخترک با آنکه بُدمایل به او، دردم جوابش نفی بود  
 شد توافق تا دو صد اسکن، دلار، از جیب او  
 یک شب دیگر دوباره، شد "تونی" ظاهر به بار  
 کم کمک این کار کلا، پنج شب تکرار شد  
 شد تونی وارد شب بعدش به بار  
 نه سلامی، نه علیکی، نه چراغی، نه کلام  
 رفت او سوی "تونی" گفتیش سلامی و نشست  
 بعد پرسیدش کجای استرالی هست منزلگاه تو؟  
 گو بمن استان خود، گفتا: "گلن آیریس" بود  
 گو خیابانت کدام است؟ گفت "کامو" جان من  
 ی بیست مال ما است  
 والدینم هر دو در آن می زیند ز آن قدیم  
 گفت آری! والدت دادی به من ده صد دلار

پیر مرد

2013 26